PER
MSS
297.4
CHI
M87

[illegible] ما یل انه با تمام النبی صلی الله علیه وسلم
بیا [illegible] یوم القیامة حقیقت فقر آنست که
حقیقت را نکرد و فقر نجوید قول خواجه ابراهیم ادهم
بوده [illegible] بی طلبنا الغنی گفت فقر سیاه روی در دنیا گردد
[illegible] چه باشد گفت [illegible] بخدای تعالی قول
خواجه ذوالنون مصری علامت خشم حق بر بنده ترسیدن
[illegible] است از درویشی الفقر سواد الوجه فی الدارین و
[illegible] بیاض الوجه فی الدارین الاول یاتی بالکفر و
[illegible] ان جا ثانی بجهل بر حقیقت فقر چون معارف مولانا
[illegible] شرح و [illegible] اول آنکه با نوا و بی نوا عند
فقر آنست کما قال الله تعالی یا ایها الناس انتم ا
الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید دوم فقر مقبول
[illegible] طلب دنیا [illegible] ذکر او فقیر فقیر است
[illegible] هم قال الله تعالی وفی اموالهم للسائل والمحروم
سوم فقیر عاجز است یعنی معیوب و مریض و ضعیف
بود او را [illegible] حق است چهارم
[illegible] آنست که او را محبت [illegible] حق در دل غالب

اتقیا

کتب خانہ ہوش بلگرامی

نمبر سلسلہ ۱۹۱ فن

نام کتاب ترجمہ شمائل اتقیا

فن

نمبر فن

تاریخ داخلہ

یا ایها الناس انتم الفقراء ما دام الفقر نخلو والبیع من اثبات
العلو والعلائق من الاموال ونخلو الا شکال یعنی فقیر
کسی آنند که [illegible] الله هیچ حیله وچاره نباشد چه هر که
[illegible] بر خود آنند واینجا بحضرتش آورد واز حلیم وکا [illegible]
نیاز کسی نباشد ونشود بسبب اینجا درش بر هیچ کبری
[illegible] هر کرا سرمایه نبود روئی نیست حدیث الفقر
الصادق لا لباس ولا برد ولا تحیس فقر نشان اولیا
و پیرایه اصفیا است وفقرا برگزیدگان حقند به برکت
ایشان روزی بر خلق فراخ گردانند وفقرا مقربان
حقند پس هر چه در [illegible] غیب وشهادت روی دهد
و تاثیر این بود که اگر تا این آیت وننزل من القرآن
ما هو شفاء ورحمة للمومنین با نعوذ والتسمیه بر مومن و
[illegible] چند سال بخوانند وبعد صحبت یابد واگر آیه
ثم اماته فاقبره بر شیر ومار وهر ظالمی باشد سه بار بخوانند
[illegible] هلاک گردد واگر آیه ثم اذا شاء انشره بر هلاک شده
بخوانند زنده شود [illegible] حدیث غریب وعجیب در مجده
[illegible] آمد قال النبی صلی الله علیه وسلم

باشد و دنیا را باختیار ترک دهد و بقدر کفاف
کنند هر که از قدر کفاف زیادت طلب کند و در
در آید نکند قال علیه السلام کل فقر لیس ببلاء
عذب الله الف عام پنجم فقر خواص است و
که بجز حق بهیچ چیز راضی نباشد و در همه جهان
همه برتر بود فقر عشق است و فقیر را در طریقت
عاشق نام است یعنی عاشق لقاء الله است و او
بجز آرزو ندارد مگر لقاء الله چون مستغرق
الله باشد خود را از این محجوب [illegible] بصفت تمام
کرد با نوار جلال جمال الله متجلی بود و بصفت
اختصاص یابد از اینجا فقر تمام شود اذا تم الفقر فهو
این باشد و الفقر فخری اسرار این رمز است حضرت رسالت
پناه فرمود فقیر و مسکین آن کس بود که در بدر
و خرما نمی خواهد فقیر آن کس است که او را غنی نبود
و شرم دارد که از مردمان سوال کند یعنی از خدا
از غیر او سوال نکند [illegible] الفقر الا سؤال منه

[illegible]

کعبه و نه بود شریعت در رساله قاضی حمید الدین ناگوری
قبله چهار است اول قبله کعبه جوارح است که بر جمیع مومنان
و مسلمانان فرض شده است تا بدان سمت نماز گذارند
دوم قبله دل است که اصحاب طریقت را توجه بدان است
مشغولی ایشان در آن است سیوم قبله پیر است که توجه
مریدان به شیخ باشد چهارم قبله بوجه الله است و از ما نیب
جمله قبله ها است مولفه را است چون قبله بجز جمال معشوق
نبود عاشق الله و محو کرد همه قبله که بود ما اهل عشق
و معرفت را از کعبه و بتخانه و مسجد و میخانه مقصود
اصلی و مطلوب کلی موجود است بیت خواهی روم بکعبه
و خواهی بمیکده ها باشد دلی خراب مرا میل سوی او ها
رساله سر الله کعبه عام است و کعبه خاص کعبه عام ظاهر است
و در زمین نشاده محل زیارت خلق است و کعبه خاص باطن
است و در او بسته تا از اغیار محفوظ ماند و از طوارق
ره روی هیچ واردی نرسد و آن محل زیارت نور
احدیت است طوالع قاضی حمید الدین ناگوری و عالم
لاهوت جایی است که عرش او محرت اوست و کرسی او

سجدة التلاوة في القرآن اربعة عشر سبعة منها
فريضة وثلاث منها سنة وثلاث منها واجبة و
واحد منها تطوع الفريضة وثابتة في سورة الرعد والنحل
وبني اسرائيل والحج والفرقان والم تنزيل وحم السجدة و
السنة في سورة النجم واذا السماء انشقت واقرأ والواجب
في سورة الاعراف ومريم وص والقرآن والتطوع في سورة
النمل يقرأ في كل سجدة من الاربعة عشر قرأة اخرى تسبيحي
يعني ان قرأت تسبيحاه در بعضي مصاحف مكتوب است
مولف رسالة چون نماز وسجدهاء عارفان تحقيق شده
قبله ها وكعبه عشاق را بايد شناخت ❊ هر قوم راست
راهي ديني وقبله گاهي ❊ ما قبله راست كرديم بر سمت كج
كلاهي ❊ ونيز نماز ايشان بجاي ركوع وبجاي سجود وبجاي خضوع
وبجاي خشوع باشد مولف رسالة در نماز عاشقان گفتني
سجده باشد بجاي ركوع ❊ در نماز ذو الجلال بي عجز بيني
بي خضوع ❊ عارفان در نماز محبوب بند هست وبيخبر
... روزه اهل شرع را باشد شروع ❊ واهل الله را
... ميكده چون باشد حضور ... بنود دلبوس

مواهب الحق ابین من شغل الادمی فی دار الدنیا
الحبیب طیرا مبادی طرز الحق و فی الطبیعة شغلهم اثره
فقط عشق سیر کار ازو بود اینست بر اوج بیت ابد بار
... بیت بود بلهیه نیت بود موافقت رسالت حضرت
سلوک خضوع و تقیّد و سبب طیر شد بس ...
بیاید کرد سالکه را سلوک هجر ولیکن عاقل ...
متابعت احوال حضرة رسالت صلی الله علیه و آله
مولف رسالت سفرها با نواع بهشت ... ادراک ...
بدانکه تحقیق مرکب بیان تنوع سفرها ظاهری و باطنی
ولطایف و عجایب ... سفرها ...
یکی ... معنوی ... الست ...
بسیار بود و دوم سفر بدانست که ... باشد
و گرد جهان بگردد و ایشان اند که اند نظم ... و
سفر کن که بغایت ... الست ... بکر ... کردند
مرمعنی این رسالت سفر مردان خدا دو گام الست ...
... باشد و دوم باخرة قال علیه السلام ان ... الدنیا
خطوتان المومن دو گام بود که حضرت رسالت پناه
شب معراج بخست از ... اول ... ثانی سفر کرد

کبریا و نور جلال او و قدرت و علم او و فضل و عنایت او و عظمت آیات و کیهان او و جلال قهر و جبروت او و لطف بی اندازه او و جلال
و جود تشبیه او و کمال جمال و احسان او و عقید [illegible] او و رحمت
و جلال او و حکمت و فضل او و علم بی نهایت و لا یزال او تا کی ابد
به حیرت بلطف گشاده اند و صفاتی که بین مضافت از تو
فرو ریختند تا جمله ممکنات بدین نسبت معدوم باقی
[illegible] و تعلیم چنانچه شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز از مسافرت [illegible] شیخ بهاء الدین ذکریا
رسید شیخ بهاء الدین از رهان بیمحصید بر کرسی نشسته
بعد بر سید که در مسافرت کار بکجا رسانیدند شیخ
فرید الحق فرمود این قدر شده باشد که اگر بکوه ایجا
نوبتی در هوا شعله شود بجرد این سخن نعیمی [illegible]
باشد بیهوا شد بعده شیخ بهاء الدین فرمود کار بکجا
رسانیده آید و این کرسی فرود آمد رسالهٔ شیخ جنید
اسیر فعل الآدمی و الطیر فعل الحق رسالهٔ شیخ
شهاب الدین سهروردی السیر جذبه العبد و الطیر

هو [illegible]

عبادت و همیشه ... و پیوسته حضور و از خلق گریختن و ...
خاموشی ... سعدی با خلوت ... چون خلوت ظاهر
و باطن خلوت ظاهر آنست که صحبت خلق را بگذارد و بجائی در رود
بخانه آرمیده در خلوت باشد ... آنکه اندیشه غیر در دل
نشود ... یاد حق بدیگری سخن نگوید مولانا ...
مخلوقات ... و هر چیز از همه چیزها بیزار از خلق و با خالق پیوندد
عزلت سه نوعست یکی عزلت عوام که گوشه نشیند و با خلق
صحبت نکند این کاملست دوم عزلت خاص است
که میان خلق باشد و بازار گردد اما دلش با حق مشغول
بود و از خلق نفور باشد سیوم آنکه در دل مرد خدا جای
گیرد در آن خلوت عزلت گزیند وقتی بحضرت شیخ ابن
ضعیف مریدی آمد عرض داشت کرد که میخواهم در چله
بنشینم خدمت شیخ فرمود چله زنان یا مردان او گفت
من معلوم نمیکنم چه فرمود چله زنان آنست که در ایام
نفاس گوشه نشین باشند و چله مردان آنست که در دل ظاهر
با خلق باشد و باطنش مستغرق انوار صفات ذات
الهی بود چنانکه از حضور و بی حضور نباشد ...

[illegible] که [illegible] دنیا ورو

[illegible] الآن تا [illegible] درحال [illegible] ابجه بستر

[illegible] مولفه الله ببروح

[illegible] آمد که با من

[illegible] خطوه [illegible] این مسافرت

[illegible] وز انجامید الطایفه

[illegible] باقلن الادب

[illegible] والمحقق منه

[illegible] بیخ کنج عزلت

[illegible] ذاول

[illegible] لبس مال وعیال وغنائم

[illegible] ره زن لسب [illegible] ان

[illegible] فاحذروهم [illegible] عینی

[illegible] علی رضی الله عنه عزلت برد

[illegible] یعنی ترک صحبت الثاني

[illegible] مجیبا منهی بیمه

[illegible] ملحی کوید

مضایقه نیست در رساله شیخ عبدالجلیل هر که [illegible] بعد وجه
زبانها را [illegible] شود [illegible] در زبان باطن او تحسین کرده نشود مگر
سخنی که [illegible] است اشارات بگوید چه نطق دل ثمره فنا
موشح نطق فانی [illegible] سخن بر مبتدا کر خواهی که دل
الراوی نشاید [illegible] زبان [illegible] آزمایش دل شود در سخن ابتدا
ترجمه [illegible] زبان ظاهر تکلم باطن را تعبیر کند حضرت بابرکت
شیخ ما فرموده هر که خجل است نشانه امروز سخن لا یعنی بگوید
مستجاب الدعوات شود [illegible] خواب [illegible] در

النوم

علی سبعة اوجه نوم الغفلة فی المجلس الذکر ونوم
العقوبة بعد صلاة الفجر ونوم الشقاوة وقت الصلاة
ونوم اللعنة وقت الضحی ونوم الراحة وقت القیلولة
ونوم الرخصة بعد الصلاة العشاء ونوم الحسرة لیلة
الجمعة انتهی الطریقه خواجه [illegible] ترجمه حدیث صحیح
خواب بر هفت وجه است اول غفلت خفتن بعد از نماز
بامداد از آن غفلت باز آرد دوم [illegible] خفتن وقت
چاشت از آن فقر روی دهد سیوم قیلوله خفتن وقت استوا
از خواب رحمت و مخالفت شیطان است قیلوا فان
الشیاطین لا تقیل و در قیلوله [illegible] شود و عقل بیفزاید القیلولة
تزید فی العقل چهارم [illegible] خفتن بعد از پیشین از آن
دیوانگی روی نماید پنجم قیلوله خفتن بعد از نماز شام

بیان در معنی تجرید و تفرید و کیفیت دنیا مدح و ذم نفع و ضرر
ترک دنیا اما تجرید و تفرید بقول محققان تجرید از دو نوع باشد
تفرید یعنی ما سوی الله مراد و تجرید شدن از علایق [illegible] و [illegible]
و منفعت از آن است و تفرید [illegible] از خلق [illegible] جدا
پیوستن نشان مردان الست تجرید بر [illegible] امروز [illegible] آنچه از آن باز
آیی و تفرید بدانکه در شد فرد ابتدا [illegible] تجرید در مقام تلو
ین است و تفرید مقام تمکین تجرید از دون حق [illegible] و تفرید از
دون حق [illegible] ملفوظ مخدوم [illegible] تجرید ترک الا نبیند
[illegible] شود و [illegible] نشنید ترک [illegible] که لباس [illegible] بود
و بخورند و [illegible] رسد [illegible] و عمل بدان نماید
چون ترک دنیا داده سکوت هم باید که زبان از گفتار نعمتیست عظیم
[illegible] ترا از حق باز دارد علامت [illegible] دنیا است که بدین ابیات
کار کند لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم قال
خواجه عبد الله [illegible] و هیچ چیز مرا [illegible] زبان
[illegible] یعنی از سخن گفتن زبان نه بسته و هلاک اهل محبت
[illegible] و هلاکت اهل معرفت [illegible] بیت
آنجا که [illegible] است و دیدار نیست و آنجا که دیدار است گفتار نیست
[illegible] خاموشی [illegible] هر که [illegible] تو خاموشی [illegible]

[illegible]

بان روند و شعور [illegible] بیند تا آنکه [illegible] طواف [illegible] کند و هوش [illegible]

سجده کنند [illegible] نظر بر قدم [illegible] دیگر در تفسیر [illegible] گفته اند که [illegible]

مانند [illegible] بر بردن مردم شنیده [illegible] دارد [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] جواب از [illegible] [illegible]

رساله رموز الواصلین [illegible] بر [illegible] [illegible]

یاد کرد آنکه سالک همه وقت [illegible] از [illegible] [illegible]

تا [illegible] شده یا [illegible] خطره و [illegible] [illegible]

[illegible] خطره [illegible] [illegible]

[illegible] خطره [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شیخ علی [illegible] فرموده [illegible] [illegible] آن [illegible]

[illegible] لو [illegible] [illegible] لا اله الا الله [illegible]

الله اکبر [illegible] [illegible]

و سلام [illegible] [illegible]

و غیر آن خطره [illegible] [illegible]

و کاره کردد و [illegible] [illegible] خطره [illegible]

[illegible] دور [illegible] خطره و [illegible]

رساله رموز الواصلین [illegible] [illegible]

[illegible] یعنی چون سالک [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

رحمة الله عنه واسعا النائم آداب المريدين زائد مقصد از
اعتقاد بعض ... ذنوب وارد انكه ممكن ولا نوم سنة ...
والذين يبيتون لربهم سجدا وقياما ... امام ... الله خلق
الفاعل حديث نبوي من رآني في المنام فقد رآني في ا
ليقظة فان الشيطان لا يتمثل بي بصورت ... ديده باشد
مراد خواب ... درستي كه ديده باشد در بيداري چه شيطان
بصورت من نتوانند شد و بخواب صلحا ... از ... اما بعضي
معبر ... اگر ... خوابي ببيند كه از ان كراهيت روي نمايد
سه بار دست چپ ... بدمد و از ... الشيطان استعاذه
نمايد آن خواب زيان ندارد ... الاعظم يا غوث الا
عظم ... عندي لا كنوم العوام تراني فقلت يا ربي كيف
انام عندك فقال بخمود الجسم عن اللذات وخمود النفس عن
يعني خمود اللذات
الشهوات وخمود القلب عن الخطرات وخمود الروح عن الحركات
وفنائك ذاتك في الذات السر الرابعة خواب چهار است انبيا استفاده
خسپيدند بانتظار وحي روي بسوي آسمان كرده و اوليا روي
بسوي قبله كرده بر پهلوي راست و حكما بپهلوي چپ تا طعام
هضم شود و كافران بر ... روي بسوي دوزخ كرده ...
من نام على الطهارة يؤذن للروح ان يطوف بالعرش و
يسجد ... كه ... و ... [illegible]
... سجده ... باطنا ...

حاني

و اکثر به هیچ چیز را وجود حقیقی قائم بذات خود نیست قوله
تعالی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یعنی نور وجه حق را
بتمثیل بیننده را چنان نماید که نور چراغی از پس آبگینه در مشکوة
باشد و این مشکوة چنان شده باشد و زجاجه نور محمد و مصباح
معنی الله الذی لا اله الا هو باشد قول ابو هریره المشکاة هو
الصدر و الزجاجة هو القلب و المصباح هو الروح و علماء
ظاهر میگویند خدا را نور میتوان گفت چرا نور عبارة عما لا
[illegible] یعنی نور چیزی است از چیزی که میشود تعالی و منزه از حدوث
باشد فاما حقیقت آن که تعالی میگویند النور عبارة عما یظهر
به الاشیاء یعنی نور چیزی که ظاهر میشود باو اشیاء و نور و یکی از نامهای
خدای تعالی نور است و انوار مرا قامت نور آفتاب و مهتاب
و نور آتش و نور گوهر و زر و لعل و جواهر و لآلی و این جمله نورها
بر آن نور توان دید بسبب اطلاق نور حقیقی بر الله تعالی اینجو
الله نور السموات والارض چه کشف غزالی فی طلوع آفتاب
در نظر نیاید و معدوم نماید ان الله تعالی خلق الخلق فی
ظلمة ثم رش علیهم من نوره یعنی آفرید خلق در تاریکی پس ترشح کرد
بر ایشان از نور خود این معنی بهر آن گفته که وجود خلق صفت
ظلمت [illegible] آن را بنور الهیت موصول گردانید تا وجود [illegible]

[illegible] سکر [illegible] بود این مقام الفصل الثانی
[illegible] صحبت سکر را از اهل حال
[illegible] فنا [illegible] و [illegible] بیابند
و [illegible] بوصال [illegible] الطریقه
[illegible] در اختلاف مقام الصحو و السکر
[illegible] در آمد و گفت صحو
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] داد [illegible] که الصحو و السکر از افعال
[illegible] طبیعی میکند [illegible]
[illegible] معنی قبض و بسط بود
[illegible] مقام عشق است
[illegible] انوار جلال فناء
الفناء [illegible] است محترق و
[illegible] جلال در مقام فناء الفناء
[illegible] نور سیاه معنی [illegible]
[illegible] بود انکه رسول گفت ارنا الاشیاء
[illegible] نور لطف و قهر می طلبند که این [illegible]
[illegible] در مقام وجود [illegible] از لطف [illegible] از [illegible]
و اگر

نداشت حقیقت استشهاد آن حقیقت و گشته درنیم ایلر
شد رموز بشر تا سوی مدرک سر الله حقانی حق تعالی
خواهد حق ما اخلاق خود پدید آرد خود را بنمایاند روحی
قدسی را به خدمت خواجه چون حق تعالی بنده را لطف
میدهد روزی گرداند روح را بتمثل بدو نماید محققان
مثال چنین کرده اند که آفتاب یکذاتست اگر هزار کشتست آب ۱۹
به بیند و در صد هزار خانه به بیند همه جا بنماید و او یکذا
تست درینجا عین القضات گفت به عهد آنحضرت محمد الرسول
دیده بید ابتدا بود که محمد را می‌بینم امروز معلوم شد
که خود را می‌بینیدم قال النبی صلی الله علیه وسلم رایت ربی
لیلة المعراج فی احسن صورة با عایشه گفت شب معراج
حق را دیدیم یعنی بذات و امیرالمومنین ابوبکر ابن عباس
را فرمود که دیدم بتمثل ام المومنین عایشه از حضرت رسالت
پناه نشان میدهد دیگر امام ابوبکر میگوید رایت ربی
انعزیت علی صورة امی یعنی خدا را بصورة مادر خود دیدم
دانی که کدام است فرموده النبی الامی میدانی و عنده ام الکتاب
مع فلان وانکه حضرت رسالت فرموده ان الله خلق ادم علی
صورته نیز مثلا است لا علی سبیل التمثل والتشبیه یعنی بنشست
باعتبار مثل و تشبیه دیگر بلاد یا منن و خبر و ادراک و ...

همین شد الی که نجم که نور حق باشد عالم ها برهم زنند و ما زنده
نمونه و در بیان آنکه ایه الله نور السموات والارض و عهود زمین
و آسمان نور حق اند که الله تعالی الله جمیع [illegible] نا و وجود
خواندن مصدر و ماهیه جمله موجودات آمده الله نور
مصدر الانوار حق نور را در عالم الهی مشرق خوانند و ذات را
مغرب و معارف نور الوهیت را موج بر آورد از آن که
کل وجه شیء و قلم و نور محمد نام شد کیفیت کشف و مشاهده
انوار مذکوره کلمات قدسیه من تقرب الی شبرا تقربت
الیه ذراعا یعنی هر که نزدیک شود سوی من یک شبر
[illegible] نزدیک شوم سوی او یک [illegible] دیگر [illegible] جان شد
همه از حقوق [illegible] از [illegible] حاسه [illegible] در سوره مریم
قوله تعالی فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا
سویا یعنی خالقیت پس جبرائیل تمثیل کرد خود را
بصورت بشر نمود و بنا عالم آخرت و عالم ملکوت
جمله بر تمثیل است و بر تمثیل مطلع شدن نه اندک
کار است هر چه در عالم آسمان و زمین است حق تعالی
همه [illegible] آفریده است هر چه در عالم الغیب است
[illegible] آن نمود کرده چون انبیا تمثیل کنند
[illegible] کلمات [illegible] و مکونه است مولوی [illegible] تمثیل را
نهایتی

و حجاب منافقان یعنی جز او هیچ نبینند خود

فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا

لقاء مراد است فاما القوا یعنی دیگر بیرون نوشته

دیده نیست چون باشد و در آخرت به ببر داشتن

... امروز بچشم سر جفا بد رشد معارف مولانا

لقاء الله را بنور روح تا بتوان دید عوان قدر

و غیر مخلوق و پرتو جمال الله است چه نور اول

و مظهر درگاه و نور ربانی منظر جمال الله است

چون روح در نظاره خدا گشت این به بینند ...

جمال خدا جز خدا ندید ... خصص لقاء الله درین

و لهذا چون موسی نور لوا ... گفت انی انست نارا لعلی

آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی

است چون موسی نزدیک آتش رسید آواز شنید

انی انا فاخلع نعلیک ... لقاء الله در

دنیا و فتی شود که از عالم سفلی و علوی ...

و افلاک بگذرد فاما لقاء الله فان اجل الله لآت

یا ... که موت آمد ... چون موت ...

پس سبب لقا شد الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب

... است قال علیه السلام من احب لقاء الله

از رؤیت باری ولیکن گفتن محالست فاما بیننده را رب

بینندگی را نشایند چون بیننده را ذکر می بیند پس هرگاه

که خواهد جلوه گری کند خود را بدان صورت که بیننده را بود

بهمان روی نماید حضرت رسالت پناه میفرماید در رؤیا

هنگام شب معراج دیدم که نوری از حق متجلی شد و نوری

از من برآمد هر دو نور یکجا شدند صورتی زیبا پدید آمد

این صورت از آن موقع باشد که یعنی فیها الصور

چنانچه وقت ... ماند بودم حق بخود نتوان دید که

مردم را از خود شنایند لا تدرکه الابصار و هو یدرک

الابصار شعاع آفتاب نتوان دید که تو از بزرگه است

و سینه ازو نتوان دید که تو از بیرون است این مسئله عظیم

مشکل است که صفات حق تعالی عین ذات نیست

اگر جمله صفات عین ذات بودی اتحاد بودی اتحاد و

حاصل آمدی و غیر ذات هم نیست که غیریت تعدد الهی

بودی فاما صفات قائمات توان گفت این معنی نیز

در تمثیل دیدن بعد جمال اسرار بمثل کشف شد از عون حق

... یعنی صورت معانی لقا و رؤیت هم جدا

بیان معنی لقا و رؤیت دیدار و هر معنی آن عزیزی لقا

در حق مومنان معنی ملاقات و دیدار ... رسنا

و در باب

PER 297.4 M87
MSS CHI

وخواهند دید در دنیا بدیده دل بغیر چگونگی و بی کیفیت دیده
و بی جهات سته و بی ادراک و احاطه در دنیا نیز
بعضی بندگان را بخواب و بعضی را بمراقبه چنانچه قال علیه السلام
من رآنی فی المنام فقد رای الحق و جائی دیگر فرمود
رایت ربی فی المنام البارحه و رایت ربی فی المنام
علی احسن صورة از اینجا بود که بعضی اولیاء الله بسبب
یا بسبب تجویز ترزند بعضی صحابه کرام و مشایخ کبار
حق تعالی را در خواب دیده اند امام اجل محمد ترمذی
هزار بار حق را بخواب دید چهار بار گذشت سوال ایمان میدید
هزار بار [illegible] شد [illegible] است و هر شب بامداد جهل و
بلبار یا حی یا قیوم یا بدیع السموات والارض یا ذا
الجلال والاکرام یا لا اله الا انت اسالک ان تحیی قلبی
بنور معرفتک ابدا یا الله یا الله فاما بجنیم سرور آخره
بغیر و کیف باشد براه اهل مومنان بغیر کیف میتوان دید و
مومنان بغیر چگونگی و ادراک و هر چه من مثال مبنی
ادراک در یافتن با چگونگی و کیفیت الغت لا تدرکه الابصار
[illegible] در دنیا بدار الابصار با چگونگی و کیفیت شنیده ام
که [illegible] بوده اند ولیکن چنانکه نوایی الجنان [illegible]
[illegible] در دنیا حق است که [illegible]

الحمد لله الذی [illegible] مولف رسالت دائم هوس مردمان [illegible]

[illegible] مردمان خود کرده [illegible] را هوس [illegible]

[illegible] کافران و منافقان [illegible] بمعنی [illegible]

و میرسد قوله تعالی فذوقوا فلن نزیدکم [illegible] نعاء

بود حکم هذا و جای دیگر فرمود و اما الذین کفروا و کذبوا

بآیاتنا و لقاء الآخرة یعنی بجنبانید [illegible] فراموش

کرده اند [illegible] روز حساب و جزا او [illegible] [illegible]

[illegible] در روح الارواح فرداحتی [illegible] را لقاء

[illegible] اما من [illegible] ببینم و آنکه کرده اند دیگر [illegible]

[illegible] خطره [illegible] در مناظره عین القضاة

فرموده [illegible] ابتداء بعد ابتداء انتهاء

انتهاء بعده محو [illegible] بعده محو محو [illegible] التجا الی [illegible]

[illegible] هم حجاب بود در قوت القلوب ان لقاء

الله مشترک بین صفات افعال الله و صفات ذات

معنی رویت [illegible] و دیدن حق تعالی در دنیا

و آخرت [illegible] و اقوال صحابه [illegible]

مر جمیع مسلمین و المسلمات و المومنین و المومنات لا

جایز و ممکن است عام مومنان در عقبی [illegible]

حقیقت الست وخواهم دید انی قسم عوام [illegible]
مشاهده خواص را باشد که هم در دنیا بچشم دل [illegible]
[illegible] ترا کست [illegible] حق است که او را توحید [illegible]
و [illegible] فردا بچشم سر ببیند غوث اعظم [illegible]
من سالنی عن الرویة بعد العلم [illegible] بعلم
الرویة فمن ظن ان الرویة عین العلم فهو مغرور
بروئیة یا غوث لا تنظر الی الجنة وما فیها من الزینة بلا
واسطة ولا تنظر الی النار وما فیها من [illegible] بلا و
اسطة یعنی نظر نکند بسوی [illegible]
به ببیند [illegible] سوال کند [illegible]
او محجوب است بعلم [illegible] گمان کرد [illegible]
غیر علم [illegible] او مغرور است بر رویت [illegible]
انسان را خدا [illegible] الم [illegible] الی ربک [illegible]
[illegible] کار خود [illegible] اگر نظر [illegible]
دارد [illegible] بیت او با [illegible] چشم [illegible]
او با هم حدیث گوش هم گویا میان [illegible]
چند حجاب [illegible] بیت و اندر [illegible]
بیت حجابی [illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] حق [illegible] حق [illegible]
[illegible] لا یعرفون قدره ولا [illegible]

پس رؤیت حق در دنیا غیر ممکن و محال بود چنانکه حضرت موسی
رؤیت در دنیا بخواست محال طلبیدن عقوبت اوست
و او معصوم بود و آنکه فرمودند [illegible] فی الدنیا [illegible]
اهل کار در دنیا نه بیند و نه فرمود که من دیدم در دنیا [illegible]
بچشم [illegible] آخرة این همه برای [illegible] در دنیا است رؤیت به کشف
جمالی یعنی و عقل بر مذهبان فاما آنکه معتزله منکر رؤیت بوده
بغداد و کوه پاره پاره شد از تجلی جلال بعد نظر و انی
الجلال این معنی آنست سبب آن عقل کجا که در کمال نور
[illegible] روح کجا که در جلال [illegible] کبریا که تو پرده [illegible]
[illegible] دیده کجا که در جان [illegible] معارف مولانا
روم آدمی آشنا بسته رؤیت در دنیا و فهمی که [illegible] از
علوی بسفلی شده است باز از سفلی علوی گردد قوله تعالی
منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری
[illegible] باشد فاما رؤیت در عقبی بدین صفت
[illegible] که حضرت رسالت پناه فرموده است سترون ربکم
کما ترون القمر فی لیلة البدر [illegible] سترون روز قیامت
[illegible] و عام را باشد فاما الخاص را در دنیا [illegible]
[illegible] بعد [illegible] نوع عصمت بیقین و [illegible]
و [illegible] مومنان دارند یعنی [illegible] حق تعالی

مقام نور سیاه رسید آن نور جلال بود محو گردانید و اثر
مبادیات آن محو شد چنانچه خطرهٔ ابی بر تا به ناحق
افتد بعد از خطرهٔ سپید که آن نور جمال است در زمان
رسول الله جلا بیند ند بواسطهٔ نوبت آن سیاه باشد
و رویت شد که می دیدند آن نور رویت نشد پس هر گاه که
حضرت عزت در حق بنده عنایت ارزانی فرماید و
نظا هم هم در دنیا رویت کند او را طمن او را بدین
خود نور منور گرداند تا بصفت جلال و جمال موصوف
گردد بعد رویت شود این هم بتمثیل است چنانچه
مولف همدان این گوید بیت تمثیل آن بدینا بعد از
غاز عصر ها در از صوت دلبیا بین پس با قناب ها
بنگر بچشم خیره و بجا خارت روشنش ها گر اعتدال ابهر
دیدنش دیده تا به ها ترا حق تعالی نه برای آن در وجود
آورده است که ترا به بیند چه تو معلوم علم او بوده او
ترا پیش از تو دیده است پس ترا برای آن در وجود
آورده است که تو او را به بینی باید که بعید نیاز و عجز
و بندگی که بر در او جبهه سایی و بیچاره وار بر در او
باشی تا شاید که جمالش تعالی دید و بعضی اصحاب پرسیدند
یا رسول الله حق بچشم حل دیدی یا بچشم سر حضرت رسالت

... صح الارواح فرد تو او را ببینی و با او خود را
رنگ ببینید هر دو حق است هااین محقق است نزد ا
جعفر ... شود حق تعالی ... کان شود ... اوان
لام گوید سلام قولاً من رب الرحیم سر این معنی
است محقق حلاوت ... برا ... شوق هر کسی
که باشد یعنی ... از دیدار اشتیاق ... این کار
عظیم است و ... را ... خود در عقبی خوف
دهند ... همه ایشان و جنت و عذاب ... دو
... از ... خطاب انتم مالکون فوا موسی
... الاعظم قال ... لا جنت ولا حور
... الا ... عذاب لا ... و سوزش
... ان خطاب باشد از عذاب بهشت
... الذت ... شود نعیم ... بر بود از الشوق
... غرفت و شوق خطاب حق
... عذاب ... بدام الیم و نیز علما ما انزل
... باشد ... گم ... شود باز
... شود عذاب ... الا الموت
... الافئده سر این معنی ...
... النبی حبیبی ... سال ... معراج

وجود حق می شود چه وجود سایه از وجود آفتاب
تا آفتاب نباشد سایه نباشد و نیز عجیب نیست و شهود
الا به نیست متکلم محقق بوجودات سه قسم است
یکی واجب الوجود که ذات باری تعالی است و دوم
وجود انوار و ارواح و عالم آخرت که زیاده شود
و نقصان نه سوم عالم جسمانی و قالب دنیاوی که
هم زیادت شود و هم نقصان اما حافظ الدین گوید
وجود بر سه نوع است واجب الوجود و جایز الوجود
و ممتنع الوجود واجب الوجود لا یجوز عدمه
و جایز الوجود ما یجوز وجوده و عدمه و ممتنع
الوجود ما لا یجوز وجوده اصلا واجب الوجود جایز نیست
نیست شدن او و جایز الوجود چیزی است که جایز است وجود
او و نیست شدن او و ممتنع الوجود چیزی است که جایز نیست وجود
او اصلا نه در ماضی بود نه در حال و نه در مستقبل قول همدانی
وجود حق تعالی یکی است و حقیقی است و وجود جمیع
موجودات علوی و سفلی مجازیست و وجود الله در عالم
موجودات می نماید فاما بر حقیقت وجود جلالت ملکند
که او است و هرچه هست به وست و نیستی غیری ضروریست
هستی حق ضروریست فلاسفه غلط خورده‌اند که نظر
ایشان بر حقیقت حالات و هو بنیاد سعادت این نظر

پناه فرمود چون جلال از انکار آکنده چشم دل شد و قل
چشم اذا صح التجلی فالعین والقلب واحد فی
وقتیکه صحیح شد تجلی پس عین و دل هر یک از این در روشنی
برابر و یکجا است و عزت حسنش و جلال ذات او فرد آنکه
دیده گشاده شود و حجاب ها برخیزد و او را به بیند بجدا
حجاب عزت برنخیزد بیان وجود و ذات چنانچه
حضرت عزت موجود کلی بوجود موجودات دیگر فرو اند
در علم الهی یعنی چنانچه وجود ما بر ذات ما زاید است
که وجود موجودی قالب است و ذات ما روح ما
عالم جنین وجود حق واجب الوجود است که عدم بر وی
روا نبود و ذات هستی است که وجود هستی ها بجانب
حق است معامله وجود پنج است ذاتی و عینی
و عقلی و لفظی و خطی ذاتی مخصوص بحق تعالی
است که واجب الوجود است نه زیادت شود نه نقصان
و عینی مخصوص بعین حق است و سه دیگر عقلی و
لفظی و خطی مشترک است میان حق و بنده ذکر وا
جب الوجود آنست که همیشه بود و همیشه باشد و آن ذات
حق تعالی است و ممکن الوجود آنست که بود و نابود
و ممتنع الوجود آن گویند که بواسطه یی وجود ... این اتفاق

بعضی از ایشان [illegible] شروع عمر و [illegible] اول و [illegible]

که نهایت [illegible] وجود او را ازل و ابد [illegible]

تعالی است علم وجود را ولایت ابد عطا کرد [illegible]

کرده بعضی را کردن جواهر ازل [illegible] جانب [illegible]

و ازین جانب همانست [illegible] خلق از [illegible]

ساختن عاجز است از ما [illegible] کردن [illegible]

شیخ عین القضات ازل و ابد [illegible]

ازل حادث باشند [illegible] ایشان [illegible] ازل [illegible]

محمد [illegible] از جدا [illegible] خلق و ابد [illegible]

محرم المکان ازل [illegible] زمان ابد [illegible] و ملائکه [illegible]

[illegible] زمان [illegible] و ملائکه [illegible]

[illegible] محمد [illegible]

حق [illegible] و [illegible] حق ازل [illegible]

[illegible] اسرار الابرار [illegible]

شیخ ابوالعباس قصاب [illegible]

با شیخ اندوه ازل و ابد تمام [illegible]

ازل و ابد تمام [illegible] شیخ فرمود [illegible]

اندوه ازلیست و [illegible] شادی [illegible]

[illegible] و اندوه صفت [illegible]

بر معرفتنا و توحیدنا آنرا بیان فرمودند و حقیقت حق تعالی نور
[illegible] حقیقی است نوری که در فهم ما نگنجد و عقول ادراک
[illegible] نکرد و نامحدود و نامتناهی است و از فوق و تحت
و یمین و یسار و قبل و بعد و تجزی و تبعیض منزه
یعنی ادراک بعض بعض
و مبرا ست و آن نور ذات و وجه و نفس دارد ذات
یعنی او نور است و وجه آن نور اطلاق عموم جمیع
موجودات است و این ذات و وجه آن نور مبرا دو هم [illegible]
نفس این نور است این تمام است و بقا به همه مخلوقات
و موجودات بدان نور محیط است عموم یعنی وجود [illegible]
[illegible] وجه در [illegible] وجه در واسطی یعنی
[illegible] او عموم است [illegible] بر شی محیط [illegible]
این معنی است [illegible] بر شی که روی [illegible] توجه آن نور
کرده باشند فاینما تولوا فثم وجه الله بر این حال کیفیت
جمله اشیا قابل هلاک است مگر وجه الله کل شی هالک
الا وجهه این نوع است بیان لطایف و زواید الازال
و غرایب ابد الاباد و لم یزل و لا یزال جا و بنام ازل
بدایت ازلیات است و ازل و ازال نهایت ابد و نسبت [illegible]
[illegible] حقیقت ذات باری تعالی است و بعضی گفته اند
[illegible] وصفا حضرت عزت الازل [illegible]
لوجوده ولا بعد من لا نهایت بوجوده یعنی از ازل
[illegible]

از معاصی باز نگردد سیوم چنانک ذلت ابلیس با آدم

از آدم جدا کرد این امت گناه بسیار کنند چون ابلیس

و امیدوار باشند چهارم ببین ذلت که آدم کرد ابلیس ... بنده 33

و آنگاه عذر او پذیرفت و این امت گناه بسیار کنند

و بعد پشیمانی ایشان را بیامرزد پنجم بنگر ذلت عوره

او فرشته بود این امت هزار گناه کنند عوره ایشان را

بیامرزد ششم بنگر ذلت که کرد با حکم برخاسته بعوره

فرشتگان ... توبه او قبول نکرد شد این امت گناه بسیار

کنند و جفای ... هم برجای عذر ایشان مقبول شود

قسم چهارم متضمن خلقت و اوصاف حضرت آدم و فضایل

آن بیان و امید و امید در باب بندگان گناه کار و

عنایت بی علت حضرت غفار در حق ایشان بیان

خلقت و اوصاف ظاهر و باطن حضرت آدم صلواة الله

وسلامه علیه چون حق تعالی خواست قالب آدم را بیافریند

جبرائیل و میکائیل و اسرافیل را فرمان داد تا یک قبضه

خاک بیارند زمین بفریاد آمد و سوگند داد که من سر این

ندارم مرا از اینجا مبرید بعده عزرائیل را فرمان شد

[illegible] قهر رود بیاورد ملائکه تعجب و تحیر و متعجب ماندند

[illegible]

[illegible] و ابد قائم است و محدث را تقدم زاد بسبب
[illegible] فرمود الذین بلی گفت از ابد می ترسم که عاقبت چگونه باشند
[illegible] گفت من از ازل می ترسم که چه رفته در ازل رفته است
در ابد خواهد بود [illegible] [illegible] ازان و ابد خواهد
[illegible] بیدق [illegible] حکم [illegible] حکم [illegible] امر [illegible]
حق تعالی [illegible] موسی را کرامت داد تا قوم او بدریا گذشتند
[illegible] ایشان [illegible] محمد الرسول الله را کرامت داد تا قوم
او [illegible] از [illegible] ایشان کرم [illegible]
[illegible] چون [illegible] را فرمود فرمان [illegible] مهتر آدم را
[illegible] امت [illegible] و ایشان را عذاب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شد [illegible]
[illegible] امت او [illegible] [illegible] القدر
[illegible] [illegible] برای ایشان [illegible] عذاب
[illegible] [illegible] امت [illegible]
[illegible] دو [illegible] شد حق تعالی
[illegible] [illegible] با آدم [illegible] آنکه آدم را
[illegible] بیرون آورد [illegible] امت را اکر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آدم [illegible] [illegible]
از [illegible]

سر این معنی است چندگاه آن قالب را میان مکه و طایف بداشته
بودند ملائکه [illegible] آن شکل عجیب حیران ماندند بحضرت الهی عرض
داشت کردند که [illegible] این چیست فرمان آمد انی جاعل فی 35
الارض خلیفه چون این را تمام کنیم و بر تخت خلافت نشانیم
شما همه را پیش او سجده کنانیم فاذا سویته و نفخت فیه
من روحی فقعوا له ساجدین ایشان گفتند ما شایستگی
مسجودی جز ما حضرت تو کسی را ندیده ایم و جهان خلافت
حقاق مسجودیا در این همی بینیم بعده نظر در صفات آدم
کردند چهار عنصر دیدند ضد یکدیگر عرض داشت کردند اتجعل
فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس
لک شایسته خلافت ما ایم نه او آتشی از عالم قهر بتافت همچی
ان ایشان را بسوخت و چون وقت دمیدن روح شد شرف
اضافت روحی مشرف کردند و نفخت فیه من روحی محققی
میگوید نفخ در سوراخ بینی حبیب را [illegible] چون در دماغ رسید
عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین حضرت عزة فرمود
یرحمک ربک بعد از آن بتجلی ذات و صفات خود آدم را متجلی
گردانید یعنی اظهار نه بمعنی ظهور کما قال علیه السلام ان الله
خلق آدم ثم تجلی فیه [illegible] تو گفته یعنی حق تعالی خواسته

...ست تا قال السفها عیب بین طالب و تخصیص وهم پیدا آمد
انی اعلم ما لا تعلمون بعد از آنکه ابا محبت کل بود
و بید خود خمیر ساخت که خمرت طینت آدم بیدی ار
بعین صباحا چهل هزار سال باشت و گل آدم بامثال حکمه
دستکاری قدرت میرفت و بظاهر و باطن او مناسب
صفات خود آینه‌ها نشاند تا هر یکی آینه را نسب
هزار یک دیده حق را ببیند هم اعجب جمال را بهیچ دیده
بچیز نیز از ان نباشد اگر قدری غبار بر ... اید
نشیند در صفای آن باشین کرم پاک کند ... و ... ما
... تعالی دارد ما را از برای آن دید خود پیدا کرده
بعد ... کل ... بید و نقصه نظر
برورد خاصیت و نقطه آنست که چهل هزار سال ... نقصه
هزار نعمت بود چون نوبت بدل رسید کل ... الزمان ...
... و ... حیات ابدی پاک شتند چون بکمال رسید
... خاص الهی شد و در آن خزانه گوهرهای گرانمایه و
... رحمت و عشق و معرفت ودیعت نهادند و جمیع
ملائکه را ازین اطلاع ندادند فرمان شد من دانم که چه ...
... دو ام ... ام ... بر پایه ...
ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم
سرابود

36

میدان بر این شاهد آلت و چون روح ... غز معصوم
نفخت فیه من روحی و روح الارواح خلق الله آدم
فی آخر ساعة من یوم الجمعة پس چون شوق کمالیم با شوق
آدم جمع شد فرمان آمد که این روز را جمعه نام نهاده شد یعنی
روز اجتماع یعنی جمع شد اجتماع الفت مؤلفه را الفت
چو آمد در بیان اوصاف آدم ما کنون بشنو صفات آدمی بعز ما
شرح نقطه پس هژده هزار عالم و عالمیان را آفاق نام است هرچه
با فواست همه در قالب آدمیانست بعده نداء و لقد کرمنا
بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات و
فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا در جهان در داد در روح
الارواح حق تعالی جمیع موجودات را بنقاضای قدرت آفرید
و آدمی را بنقاضای محبت یحبهم و یحبونه سر این معنی است
انسان آینه جمال الوهیت است و مظهر صفات ازلیت
قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم بیت بیرون
ز تو نیست هرچه هست در عالم ما در خویش طلب هر آنچه خواهی که توئی
حق تعالی همه چیز را که بر کشید برای او بر کشید و آدمی را برای
خود بر کشید نظامی میفرماید جهان را بلندی و پستی توئی ما
ندانم چه ای هرچه هستی توئی ما و شیخ ... حق تعالی این را
موجودات آفرید و مجموع عالم غیب و شهادت

که قدرت حق بنا انسان را که آدم را آفرید و همه آدم را بیند
تا هم الف انسان و آدم و بشر و ناس نوع روح در هر مقامی
که رسیده معنی در دنیا ظاهر شد مناسب آن نام جا همیا گفت
چنانکه روح مجرد بود و قالب نه پیوسته [illegible] بر او نقربه
انس حاصل شد و عبادت حق در سجده بعد ایجاد انسان
یعنی حق او لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم اینجا انسان
یعنی الصفات روحست هرگاه در دنیا از خالق و [illegible]
انس را نوا یابد دست خاکرا خمیر کردند که حضرت [illegible] آ
بیدی و قالب [illegible] آدم را گفتند لان خلق آ
[illegible] و لهذا آدم [illegible] وکل الله کما قال
[illegible] آدم [illegible] الماء والطین یعنی [illegible]
[illegible] آدم میان آب و گل بود و چون نفخ روح [illegible] که
[illegible] من روحی اینجا بشر نام یافت [illegible] علویا
[illegible] و ظلمانی شد کما قال الله تعالی انی خالق بشرا
من طین و چون [illegible] در او مرکب کردند که الانسان مرکب علی
[illegible] اسم [illegible] ولقد عهدنا الی آدم من
قبل فنسی ولم نجد له عزما [illegible] معنی [illegible] قول الشیخ ابو
[illegible] هرگز [illegible] آفریدند چون نوبت با دم
[illegible] قالب را بید خود آفرید خلقت

پیدا

تو تکلف می‌ازانکه حضرت رسالت [illegible] پیش [illegible] که الهی [illegible]

[illegible] من [illegible] که امر [illegible] فرمان [illegible]

[illegible] از امت [illegible] حضرت [illegible] پناه [illegible]

[illegible] که الهی من ترا [illegible] و بهشت [illegible] فرمان [illegible]

تقصیر کردی [illegible] فرمان [illegible] و [illegible] بهشت

[illegible] ترا و [illegible] که [illegible] امروز [illegible]

[illegible] اقرار [illegible] بجهیم [illegible] امروز [illegible] طاعت

[illegible] نماز و روزه حج و [illegible] و داد [illegible]

[illegible] و جهنم [illegible] نماز [illegible]

[illegible] که [illegible] جفا [illegible] کرده

[illegible] که [illegible] جفا کرده باشد [illegible]

[illegible] که [illegible] شفیع [illegible]

شفاعت تو [illegible] امیدواری [illegible] عاصی [illegible]

کرده باشد [illegible] قبول [illegible] کرده [illegible] معیوب

معنی عیب [illegible] ملوث [illegible]

حلقه طاعت در گوش کنند و [illegible] گوش [illegible]

[illegible] مخالفت [illegible]

[illegible] گناه کنند [illegible] شفیع [illegible]

[illegible] ترا [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] اولاد آدم [illegible]

[illegible] نیاز و افتقار [illegible] است محمود از آن در وجود [illegible] ادعیا

[illegible] عنایت او بر مثال عالم غیب است که [illegible]

ای [illegible] الهی که تو [illegible] آینه جمال [illegible] شاهی که [illegible]

[illegible] در عالم [illegible] در خویشتن طلب [illegible] خواهی که تو

وجود حق تعالی [illegible] الهی [illegible] خدا چه ما در [illegible]

[illegible] ما سوی [illegible] بیا سوی من بیا [illegible]

[illegible] عنایت الهی [illegible] حضرت [illegible] غفور [illegible]

قوله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذ[نوب]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یبدل الله سیئا[تهم]

[illegible] ذکر طاعه

[illegible] از حق [illegible]

[illegible] معصیت [illegible] در [illegible]

[illegible] معصیت [illegible] الهی [illegible] کجا

[illegible]

[illegible] با عنایت مقبول

[illegible] حرفت [illegible]

[illegible] من [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بنده ام هر چه

[illegible]

[illegible] بقوله تعالی اولئک هم المؤمنون حقا یعنی بوحدت [illegible]
[illegible] ان [illegible] موحدان طرف [illegible]
[illegible] مولد [illegible] کفر همان بت‌پرستی [illegible]
[illegible] ان حقوانی [illegible] ان مؤمنان و کفر [illegible]
[illegible] ان قوالی [illegible] رساله کفر [illegible] ابلیس [illegible]
و حقیقت ابلیس بعد [illegible] داد الله حضرت ابراهیم گفت [illegible]
[illegible] الاصنام [illegible] پرستش بت [illegible]
[illegible] بت نفس را [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] باطن نفس [illegible]
[illegible] النفس [illegible] الاکبر [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] کما قال [illegible]
نوره [illegible] نور او [illegible]
[illegible] و ان نور طالب را [illegible] کند که مقصود [illegible]
[illegible] ابلیس گویند فاما الکفر محمدی که [illegible]
طالب الهی در مشغولها اول [illegible] نور محمد [illegible]
و ان نور را جمالی و کمالی باشد که چون [illegible] حق در [illegible]
[illegible] الوحدت است [illegible] پرستند [illegible]
[illegible] سبب [illegible] الکفر محمدی گفتند [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] کفر [illegible] حقیقی [illegible]

که هم گناهان ما عفو کرد و هم ما را از دوزخ رهانید است که آدم را عفو
کرد دلیل است که هم گناه کار طفیل ایشان ما را عفو کرده اند
اگر ظلمت طبیعت است در ما هست و اگر ضعف خاک است اگر در نفس
هوا و جفا و مشتاق است و اگر تهمت نور دیده هست از دم هوا و
شهوة غالب هست و اگر روزگار ظلم و فساد برگشته هست
و اگر ابلیس بر ما گشته هست بخشش دانست ما را این همه هیچ
هیچ آمرزد ما را این که دو راه بیامرزد بیامرزد بدانم
امنوا هست از لطف جلالا و از جلال [illegible] امین کرم [illegible] تا معدود [illegible]
را [illegible] آدم [illegible] تمام شد [illegible] کفر جفا و [illegible]
[illegible] است تفسیر [illegible]
[illegible] معانی حقایق کفر یاد کرد یعنی این ان الذین امنوا
ثم کفروا ثم امنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا [illegible] در این
آیت [illegible] کفر [illegible] [illegible]
تعالی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک
بالعروة الوثقی [illegible] این قسم خاص است عوام
[illegible] مشایخ محققین این را ایمان ثانی خوانند
[illegible] ثانی هم کافر شدند
[illegible] بکفر [illegible] کفر [illegible]
[illegible] ایمان آورده [illegible]
[illegible]

[illegible] مرا طلب کند [illegible] بنا الدعوة [illegible]
[illegible] بعد [illegible] از ادبی [illegible]
[illegible] از ادبی گوید [illegible] شعر [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] بیت [illegible]
باجی ما دشنام مرا گوید و با دیگری کرده [illegible]
[illegible] قال النبی صلی الله علیه وسلم کان لله زمان
[illegible] کفروا السلام ویکون لله زمان ویکون فیه کفروا اسلام
[illegible] زمانه نه بود در او کفر و اسلام و بود [illegible] الله تعالی
[illegible] اسلام و عین القضاة [illegible]
[illegible] و اینکه [illegible]
[illegible] مقام الله در رسالهٔ عشق [illegible]
[illegible] بود کفر و اسلام اینجا [illegible]
[illegible] روح المؤمنین من نور جمال الله و ان ارواح
الکافرین من نور جلال الله سبب کفر و ایمان [illegible]
راه دو وصف [illegible] بایزید کفر اهل الهمة اشرف
من اسلام اهل الحسنة بزرگست از اسلام [illegible]
کفر [illegible] اهل [illegible]
[illegible] و محبت و معرفت باشد فاما اهل [illegible] در اسلام [illegible]
[illegible] مؤلف اینجا [illegible]
[illegible] مسلمانی [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] بدار [illegible] کافران [illegible]

[illegible]

[illegible] والناس لا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تحقیق تسبیح سر و رمز را موقوف بر حصول تجلی ذات اند [illegible]
[illegible] تسبیح جبروت و دیگران بگویند که ابهام سر [illegible] است تا [illegible]
[illegible] و جاهد اند در طور [illegible] تسبیح کنی تا مکر [illegible] شناسی
[illegible] و معرفت و ترکیب و خاصیت و کیفیت آن
[illegible] ذاتی نفس که هوا و نفس رساله رموز الواصلین
[illegible] معانی متنوعست چنانچه النفس [illegible] و ذات و روح
[illegible] طریق بخاری است لطیف و مسکن
[illegible] که حق [illegible] شود و ذات باری تعالی نیز نفس خوانند
[illegible] تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی
[illegible] نفس حق باری تعالی مراد است و این حقیقت
آدمی است [illegible] وجود باری تعالی و وصف این نفس
کرده است [illegible] آید و هر یک از این نفوس را نامی
و معرفت و کیفیت و ترکیب [illegible] و شناخت هر یک از این
نامی که [illegible] است از آیات و احادیث و اقوال مشایخ
استعمال ترکیب معلوم خواهد شود چون بعد عنایت الهی
ولایت پرورش شیخ کامل و مکمل معرفت این نفوس
[illegible] حصول انجامد [illegible] من عرف نفسه
[illegible] اختصاص باید نظم [illegible] نفس [illegible]
[illegible] هر چه در آن نفس هست [illegible]
[illegible] مذکوره در دنیا [illegible] و مکرهای
[illegible]

[illegible] سر او بجا باطل آنکه امام [illegible] می‌فرماید مضمون [illegible]

[illegible] می‌پرستند از جنبه بت پرستند عاقل نبیند آنکه او [illegible] بسته شد خیر زنار

بجنبید بطلان خود از کفر مستطاب اعتقاد بعضی نظم هر بت پرستی الحق و افعال

خود را [illegible] هی چراغ از رموز و اسرار کفر و حقیقت [illegible] نظم

اینجا [illegible] جمله زنار بجز بند ها [illegible] رموز بود [illegible] بند ها

گر رسته از خلاص جمال نگر بند ها [illegible] از رنج و از صفه [illegible]

جمله ایشان مجتبا بند بند و زنار [illegible] بتخانه [illegible]

بت [illegible] نظم درون بتخانه و بیرون [illegible]

بود [illegible] زنار [illegible] الست [illegible]

[illegible] که [illegible] زنار [illegible]

[illegible] اعظم [illegible] الیوم کافر و محجوب [illegible]

زنار [illegible] الا الله [illegible]

حدیث نبوی من تشبه بقوم فهو منهم [illegible]

[illegible] مذهب ارباب حقیقت [illegible]

[illegible] التسبیح [illegible] الیقین [illegible]

[illegible] کار [illegible] نظم [illegible] که [illegible]

کافر [illegible] گر تو [illegible] بت پرست [illegible]

[illegible] که [illegible] از [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible] عوض [illegible] کرده [illegible]

[illegible] از آن در زمان [illegible]

اول و ثانی [illegible] سیوم [illegible] نشان [illegible]

کافر

[illegible] قال النبي قال عليه السلام خلق الله تعالى [illegible]

[illegible] او منها اربعة من الاب واربعة من الام [illegible]

[illegible] احدث من عزيمة الله ان منها [illegible]

[illegible] الجلد واللحم وان چهار که از مادر است [illegible]

والشعر [illegible] وان چهار که قدرت [illegible]

[illegible] والدم والسنم وان چهار که [illegible]

[illegible] عليه السلام [illegible]

[illegible] قال عليه السلام ان كان [illegible]

[illegible] ان كان ماء المراة [illegible]

[illegible]

[illegible] عليه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ان [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] وما [illegible]

[illegible] السلام [illegible]

[illegible] حضرت امير المومنين علي [illegible] الله [illegible]

[illegible] که آن [illegible]

[illegible] حضرت امير [illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible] العالم بدایت و انوار ملکیه و مظهر نشأت [illegible]
[illegible] از حضیض [illegible] علیه و خواص [illegible] از مبدأ
حتی حاصل نیاید من لا یعرف النفوس لا یعرف [illegible]
تحقیق بیان خلقت نفس قالبی و کیفیت [illegible] آن تتمه
ظاهر است در رساله معارف مولانا [illegible] از حجب هزار
هزار باب است و در هر باب عالمی است و در هر یکی از خصوصیات
و لطف صفتی و در یکی نان و در یکی بیان در یکی محبت و در
یکی عشق خلقت نفس قالبی در سایر مرصاد قال الله تعالی
انی خالق بشرا من طین قال علیه السلام خمرت طینة [illegible]
الله حضرت طینت آدم [illegible] از چهل صباح جمیع
موجودات ارزانی فرمود و حاصل [illegible] لا [illegible]
[illegible] آدم [illegible] و قلب [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] الغیب [illegible] و [illegible] ملک
و انوار و اسرار جبروت و انبیا از خزاین غیبی
و نفخت فیه من روحی [illegible] ان الله خلق آدم علی
صورته [illegible] و [illegible] صفات خود [illegible]
و شئون ظاهر و باطن او را متجلی ملک [illegible] لخلق
[illegible] علی صورته [illegible] [illegible] موجودات
[illegible] مخلوقات از سفلی و علوی
[illegible] آدم بود [illegible] صفات [illegible]
بواسطه قالب [illegible] سنریهم آیاتنا فی
الآفاق و فی انفسهم سر این معنی [illegible] رباعی
خلوت

[illegible] الارواح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] افلاک و طباق زمینی افرید [illegible]

[illegible] دوازده [illegible] نهاد [illegible]

[illegible] سبع و سیاره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کرد که فرزندان [illegible] است عاقبت [illegible] دیگر

[illegible] موجود [illegible] فالبدایة [illegible] اسم محمد آفریده [illegible]

[illegible] الاولی و [illegible] الحاء و [illegible] الاسم [illegible]

[illegible] الملک [illegible] محمد حبیب عشق [illegible]

[illegible] حبیب [illegible] آفریده [illegible] تا عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] تا فرود [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] عالم [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

و هوا دوریا شنید و زانها یعقوبی الشقا یعقوبی اولئک هم الاکثر
بودن ... انیشان بود و منهم سابق بالخیرات هم الیشان بودند
و این مقام انبیا و اولیا و خواص الخواص باشند و رسالة الکنز ...
اما ی نفس ملهمه است و لوامه نفس مطمئنه است و
معرفت
نفس مطمئنه طاعت و عبادت است و رسالة روح الارواح
مجرد انفس ... ظلم و خیانت خود را اقرار کند کرم الله ...
گیرد ... از رسائل معرفت هوا و غضب در رسالة
مرجعاد بهوا و غضب نفس را صفت ذاتی است و این
و ... خاصیت ... افزایت و خفو مایه دو رغبت هوا را
خاصیت آب و خاکست و میل او بسوی سفل باشد و غضب را
... خاصیت باد و آتش است و میل او بسوی علو
... بود هوا سفلی ماده است غضب علوی و بر ...
بهایم هوا غالب است و غضب مغلوب و بر سباع غضب غالب
و هوا مغلوب هوا ... و غضب ...
هوا اگر ... تجاوز کند و غالب شود ... حرص و امل
و ... و خیانت و بخل و خیانت و شهوت را زیاد کند قال الله
السلام الهوا ... الارض یعنی هوا ...
... کرد ... بر زمین ... عند ...
... خلق در زمین ... هوای نفس را ...
... صفت ... الدنیا آدم ...
... السلام ... هوا ... السلام ... با شند

و عظام چون جبال و [illegible] چون معادن و عروق چون جویها [illegible]

و [illegible] چون [illegible] و [illegible] چون خاک و موی چون نبات [illegible]

و روی [illegible] و [illegible] چون مشرق و [illegible]

چون [illegible] چون مغرب و [illegible] چون شمال و [illegible]

چون رعد و [illegible] چون [illegible] و [illegible]

باران و [illegible] چون ظلمت و ایام [illegible] و ایام [illegible]

[illegible] و ایام [illegible] و ایام [illegible]

و [illegible] حرکت و [illegible]

از [illegible] و [illegible] نبات و [illegible] و [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] از [illegible]

و [illegible] عظام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] از [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] الذین [illegible]

اولئک [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

وطبیعه وکیمه طبیب وشبان جان هم گویند واوست که ادراک [illegible]
کند وحقیقة جمله یکی است وبمعنی دیگر این سه نفس را طبیعی
در پیکر است که تا اعضا را باندام رساند ولذات را طالبست ومبدا
روح حیوانی در دلست ومعلول او حیوانی دیگر است وتن را بهار را
نگاه دارد یعنی زنده دارد وطلب ریاست کند واین روح لطیف
تر از روح طبیعی است ومبدا روح انسانی نفسانی او در دما
غ است واو کار فرمای حواس ظاهر وباطن است وفرق کننده
میان حق وباطل است که معرفت نفس خود حاصل کرد معرفت نفس
محمد را حاصل کرد لقد جاءکم رسول من انفسکم این معنی است
هرکه نفس محمد حاصل کرد همت در معرفت ذات باریتعالی بست
اگرچه کراز هره که معرفت ذات او حاصل کند مگر بر قدر آنکه ما
دانی [illegible] قدر الحق این باشد هرکه خود شناس نیست محمد
شناس نباشد وهرکه معرفت ذات باریتعالی طلبد نفس حقیقت
خود را اینه سازد ودر آن اینه نفس محمد را بشناسد پس از آن
نفس محمد را اینه سازد که رایت ربی لیلة المعراج فی احسن
صورة [illegible] از آن اینه امده است رساله مرصاد نفس نجاتی
منشاء او دلست ودر جمیع اعضا داخل است چنانچه روغن در
کنجد واین نفس در جمیع حیوانات باشد واما نفس انسانی
نباتی ونفس حیوانات دانه زیرا چه خلقت او [illegible]
ناچیز کرده وبقاء نفس انسانی را در نسبه [illegible] بقاء [illegible]

که از معبود هوائی بمعبود خدائی روی آرد هوا عبارت از
اوصاف نفس بجار است و هر روز سعید و صفت ابلیس الف
صفت پدید شد و بنده را بعبادات دعوت کند الهوی شجرة فی النار
ثمرها حبهما الی النار هوا درختی است در دوزخ مبتلا دید
بدان آویخته است و آن درخت جز صاحب او را نباشد دوزخ ز
حق تعالی هوا را از میان الال و جمال
رساله کیمیای سعادت خواهیم ذالنون گفت
پیدا آورد فاما جمال را هوا حجاب شد
یکی را دیدم در هوا میپرید این از چه یافتی گفت قدم بر هوا
نهادم و بهوای اسلام ببیت سر هوا با نفس از سرور سینا
ترک هوا قوت پیغمبری است قول خدمت خواهیم مردی بنفس
بصورت و هیئت خود بر سر مصلا نشسته دید بر سینه نشستیه گفته
نفس تو ام مرد استعداد و کشتن او آغاز کرد نفس گفت
زدن ما و کشتن ما ممکن نباشد خلاف من کن ایمن باشی گفت
تا پیدا شود معلوم طالبان معانی نفوس باد که کیفیت
و معرفت و ترکیبه و اوصاف نفس و الیکی در رسائل انشرح
و مکونت باز داده شده است مبرهن خواند شد و در جاوید
نامه حضرت رسالت پناه فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه
چون از معرفت نفس بمعرفت الهی توان رسید پس فرض
آمد که معرفت جمیع نفوس حاصل کند حق تعالی نفس روحی
را صفتی آفریده است که بهر اوصاف موصوف تواند شد و بهر
صفتی که موصوف شود او را نامی بود چنانچه مطمئنه و ...

و لوامه

مي شود از انجمله بصفات متجلي ميگردد وچون اهل بتمام از تعيين
رسته بجمله نتيجه جميع صفات الوهيت بخود مشاهده كنند
گشت و بطريق نور خود تجلي سر آنكشف يا ازان يافته باشد در رسالهٔ
عين القضاة چنانچه قال پنج حس ظاهر است ديدن و شنيدن و
بوييدن و چشيدن و گرفتن و عالم معنا دينه را اين پنج ادراك ميكند
دل را نيز پنج حس است باطن كه بدان ادراك باطن عالم غيب
ميكند بچشم باطن مشاهده مغايبات كند و بگوش دل استماع
كلام حق و بمشام دل روايح غيب حق بويد و بكام دل ذوق
محبت و ايمان و شوق و عرفان يابد و بحس لمس دل عقل است
كه بدان معقولات عالم فهم كند پس ترقي درجات اوليا
حواس دانسته كه الا من اتى الله بقلب سليم همه دل ها
در درياي صورت ادمي انداخته و آن در قيمتي روح
تا بدرياي اشكال صورت دل غره شوي بدان كه روح
قدسيه است نرسي مثال دل چون تاريكي است و روح چون
شمع در خانه كسوت نهاده اگر چه يك خانه است همه خانه بويي رو
شن است قوله تعالى ام على قلوب اقفالها حق تعالى نقشها بند
خويش اين اقفال را كليدي باسم دندانه پيدا كرد قوله تعالى
له مقاليد السموات والارض اول دندانه
دندانه بر نفس بر سد از بند معاصي ظاهر
يابد دندانه طريقت است چون بر

و [illegible] خمرت طینت آدم بیدی دوم [illegible] وقت

[illegible] الله تعالی و نفخت فیه من روحی از [illegible] و [illegible] دو عشق

[illegible] دل دوم نفس بخاری [illegible] همانند پدر

[illegible] خنثی شد همانند مادر [illegible] که [illegible] آن

[illegible] در اصلاب و ارحام محفوظ اند از صلب بصلب

از رحم برحمی میرسد نیمی در نطفه پدر و نیمی در نطفه

و مادر تعبیه کرده و لهذا بعد فناء قالب [illegible] دایمی

[illegible] یا در بهشت یا در دوزخ و انکار حقیقت [illegible] پناه

[illegible] بین جنسیک [illegible] نفس [illegible]

[illegible] صفات او [illegible] دو [illegible]

[illegible] دل از قالب [illegible] مادر و روح

[illegible] دل [illegible] لطافت کرده و از

مادر [illegible] خاکست و [illegible] محمود الطرفین و خیر الامور اوسطها

[illegible] روح الارواح دل [illegible] قالب [illegible] جسم

از آنجا است که قالب است لطافت [illegible]

و [illegible] آن کیفیت [illegible] دل و [illegible]

یکی دل و دوم نفس اگر نفس [illegible] غالب [illegible] انقیاد او کند و اگر

روح غالب شود [illegible] او [illegible] بیند دل را [illegible] روی

[illegible] و دوم قالب قسمت [illegible] و مجازی [illegible] یک بار [illegible]

[illegible] بدل انفعال داد اعضا [illegible]

[illegible] روح در آن [illegible] حلم [illegible]

و [illegible] منقطع گردد چون دل [illegible]

می گردد

باطن ذرّه ریشود عبادت طایفه تفکر و فکر و تدبر است [illegible]
و مشغولی باطن در مراقبات دل و حضور و غیبت از [illegible]
قال علیه السلام انه جری علی قلوب المتفکرین افضل العبادة التفکر و [illegible]
لا تفکروا فی ذات الله تفکر در ذات منع کرده است [illegible]
که حق تعالی التسمیه منزه است و سر تجلی از اسرار الهی [illegible]
کرده الت مولف را [illegible] و عالم و [illegible]
بال فکر ذات بباطنیت ندهد تفکر در ذات [illegible]
حق کردن مقام لیس [illegible] طاقت آن ندارد و [illegible]
بدان نرسد اصحاب الشرع از آن منع کرده اند و اما [illegible]
اهل [illegible] نظر داده اند به پرده [illegible] ایشان هم [illegible]
آورد فکر و [illegible] از وقتی چه هر که [illegible] دایم [illegible]
نکرده [illegible] اثر آن اگر تفکر بعد ظهور [illegible]
و در [illegible] روشنایی دل [illegible]
حاند [illegible] و در سحرگاه کشف باطن و [illegible]
از عقبی [illegible] محاسب [illegible]
[illegible] فکرت با انواع [illegible] فکر در آن [illegible]
با من چه کرده اند و در ابد چه خواهند کرد و فکر [illegible]
که بر من چه امر شده است و نهی از چه [illegible]
که همه وقت در فکر باشد کان رسول الله [illegible]
دایم الفکرت [illegible] فکر و [illegible] مردم در فکر باشد

و دوم آنکه بود دل محبت حق گر آید سیوم دل آنکه معرفت است
چون بر بیره روح بین شنیده الم جبروت و لاهوت معاینه کند
ضرب الله تعالی مثلا للذین امنوا مراد از این ضرب مثلها خطاب
قلوب الروح کیفیت دیگر قلب المومن بین اصبعین من اصابع
الرحمن یقلبها کیف یشاء چون دل بین اصبعین الله است یعنی
در قهر و لطف حق تعالی از مقام حمیده آید گاهی مقیم اوامر حق
باشد و هم صحت و هم موت باشد و هم حیات کیفیت دیگر مراد
حق [illegible] هم متحرک است مانند افلاک سعد و نحس و [illegible] دارد
دارد در انسان دل حمایه السیه بزرگ است چنانچه [illegible] و [illegible]
تواضع و مروت و قناعت و صبر و اخلاص و محبت و معرفت
و [illegible] و [illegible] بزرگ سیاه چنانچه [illegible] و شوق
و بخل و کبر و حقد و حسد و عجب و حرص و بخل رسالة [illegible] است
دل [illegible] اللین یکی در مقابله قلم الله باشد یعنی دل مصفا
و باقی لبیب بود که حق تعالی بقلم قدرت معانی و اسرار خود
در آن دل بنویسد دوم آنکه دل او توجه بجان خویش کند در مراقبه
بحه دل و جان را شیخ آینه و لوح هذا الذی لیس حق را در جان شیخ
ببیند و شیخ خود را در جان [illegible] ببیند رساله [illegible] که عمده دل
[illegible] حاصل شود یکی تنهایی از خلق دوم خاموشی سیوم
[illegible] پیش از دل [illegible] نشستن است علاج دل دیگر [illegible]
[illegible] حواس باطن است یعنی حواس ظاهر را [illegible]
باشد

دو نوع است یکی آنکه بدل خود رجوع کند تا بتفکر و تدبر معانی [illegible]

مفهوم شود و فهم باید بر دوش بر بین حاکم باشد قال علیه السلام علم

بالقلم علم الانسان ما لم یعلم ای بقلم الله بلوح دل نوشته

تعلیم نمود کاتب میان دل و حق حجابی که هست در تفکر و فکر آن

حجب بخیزد قلم الله کار کند دوم آنکه مشایخ را از محققان را

بپرسند که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون چه قلم الله بر لوح

دل شیخ کاتب [illegible] است و دل مرید را از آن قلم حجابست اگر خود دل

خود را بتفکر و مراقبه شیخ مرا بر داری بتعلیم آن بر دل تو زنند

آنان قلم الله در تو پیدا آید از اینجا فرموده اند و اتفاق جمیع

مشایخ است که هیچ عبادتی و عمل افضل تر از مراقبه شیخ

نیست بعد از آن شیخ مراقبه حق است فرض است این و مخلص [illegible] تعظیم

قال الله تعالی فارتقب انهم مرتقبون آیه دیگر و کان الله علی

کل شیء رقیبا و جای دیگر فرموده وارتقبوا انی معکم رقیب

معنی مراقبه منتظر بودن و نگاهبانی کردن دل است چنانچه فرمان

شود فارتقب ای فانتظر یعنی دل را حال انتظار و حق را

بر دل ناظر دان که این بر همه فرض است سکوت العلم [illegible]

قال الجنید من راقب الله فی سره حرس الله جوارحه [illegible]

کسیکه مراقبه کند خدا را در سر او [illegible] بازی کرده شود جوارح او [illegible]

جعفر مراقبه نگاهداشت سر است بملاحظه خود [illegible]

خود را ببیند منظور حق شناختن و ادب [illegible]

[illegible] انکرده و شهوت و غضب [illegible] مغلوب گردد

[illegible] و حصول تفکر [illegible] علیه السلام

[illegible] عمل [illegible] اول تفکر [illegible]

[illegible] و مخلوقات علوی و سفلی

[illegible] تفکر [illegible] عوام [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] از شهوت معاصی در

[illegible] و حق تعالی در [illegible] محبت بخشد

[illegible] تفکر [illegible] تفکر الا

[illegible] و معرفت

[illegible] تعالی [illegible]

[illegible] تفکر [illegible] دیگر

[illegible] فضل التفکر فلینفذ فی خمسة اشیاء

[illegible] العلامات والثانی فی النعماء والثالث

[illegible] والرابع عقابه والخامس فی احسان الله

[illegible] سوی ذلك و [illegible] ادات المرید

[illegible] ملکه [illegible]

[illegible] مع الله

[illegible] تفکر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر تنگ زردی در دل ظاهر گردد بعده مراقبه علم [illegible]

دل بداند که حق تعالی مرا می بیند از این مراقبه عجیبی در دل

پیدا آید چنانچه پا دراز کردن نتواند و سخن غیر حق [illegible]

چنانچه الم یعلم بان الله یری ورد دل او شود بعده مراقبه

نفس الله یعنی هر نفسی که بر هر دم بر آید بداند فرد از این نفس شماری

و بر سینه خواهد شد به بیان این انما [illegible] تعالیٰ له [illegible] شیخ

الاسلام نظام الحق والدین معنی اینها و اذا الموءودة سئلت

بای ذنب قتلت بر بنای عادت فرمود هر نفسی که بیاد حق بر نیاید

ورده باشد زهر دای چند مدت که یکبار [illegible] نفسهای خود را کشتم

به دید در آئینه خدا را در آئینه جان پیر [illegible] آنست که مرید پیر را در دل

خود نقش کند [illegible] آنجا حاضر آید دیگر مراقبه طالب نفی

[illegible] نیست بهتر بر طریق [illegible] بنشیند و بحضور

تمام چشم بیند [illegible] چنانچه هیچ عضوی نجنبد و زبان از نطق

و گوش از سماع باز دارد و در اوقات [illegible] یعنی پیش

چنانچه بعد فجر و عصر و [illegible] و نصف شب مراقبه کند تا [illegible]

زیر نفس الست از [illegible] حواس ظاهر [illegible] و اگر در ابتدا

مراقبه حقیقی را کار فرماید [illegible] مراقبه [illegible]

ظاهر و باطن ظاهر آنکه حواس خمس ظاهر را از جمله [illegible]

و مخلوقات بیکار گردانده [illegible] خلا و ملا [illegible]

[illegible] مشغول نبرد دیگر کشف [illegible] ملکوت ظاهر [illegible] هر که چشم از موجود

غیر خدا [illegible] محال بدل موحد موجودات را ببیند [illegible]

منتظر باشد تا انوار سپید و شعشعه نظر لطف جلال و جمال که بر دل
فرو می تابد از شتاب عجز روی نماید تحقیق و صدق قال علیه السلام
صلّ کأنک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک اگر تو نبینی شیخ از اینجا
که او را می بینی پس باید دانستن که او ترا می بیند این نسبت مراقبه
است هر که مراقبه است متواتر کند در جمیع احوال از حق در انظار
باطن در حرکات و سکنات و لحظات و خطرات خود مطلع داند
دل او در همه شغل اطلاع حق اعتقاد و ازو حقیقت بر او یکتا
دیگر تا زید مراقبه با نواعست نخست مراقبه شیخ بر خود لازم و واجب
بیند به نیز دل هم بر حقیقتی که شیخ را حضور و حیات دیده
دل خود را با دل شیخ مراقبه دارد و مدد طلبد
پیوسته ... دل
فتوحات غیبی و نفحات ربانی از دوام شیخ ...
من القلوب الى القلوب ... بر سر زبان ... مریدان ...
حضرت عزت بشنو اندر کرد که مرید را محبت بسیار الست و ... کرد
عالم شهادت است با غیب آشنایی ندارد و دل شیخ متوجه حضرت
است هر چه از آنجا بدل شیخ می رسد بدل مریدان هم برسد و سهام
ربهم انوار ظهور او در جام ولایت شیخ بدود ... چهار
... مراجعت مجلس بعده ... محمد بعده از ...
بیوالط بشود ... این معنی الاستقامت یافت هر بار اگر خواهد
که شیخ را چشم ظاهر ببیند و اینها پس عجیب و عجیب
الله بعده مراقبه اسم الله الله یعنی نقش اسم ... ذات ...
برکة.

ناظر دانی کانه یراک در مشاهده آنکه تو خود را ناظر حق دانی
و الّا منتظر رضا کانک تراه هر که در مراقبه بار این درجه رسد
بلکه بدل الله میبینی الله ناظری الله شاهدی او را حضوری پیدا آید
دیگر غیبت چه نور و بی نسبت نه گفته و در حضور گشت بی ادبیست
و بی ادب را بدین مقام نرسانند و گفته اند اینجا شنیدنست و شنیدن
63 برای دانستن و نماندن فرع کردانیدنست از این سوا علی الکل
طالب سالها در مراقبه و معامله باشد پس یک لحظه غایب شود
چنین که از ده ... کرد پیش نیاید نظر غایب مشو که عمر تو تمام
ضایع است ... جایی که دو نظر بار یک در ... عملیات علیز الغفلة
یا غایب نه شی حاضر نباشی و نا حاضر نباشی غایب نشوی شوق
دو بیت از حضور حنفی و هجران از عیب سیمیا نبوده ...
و جهان ساعتها ... ساعتی بگذار بیش از مردم هر جا آید
و این و الا بینه اصحاب حضور است شمار حضن ایشان دانند و
غایبان را از این چه خبر و چه اثر نظم تا نباشد دولت ایشان
در حضور با سر فرو نارند و فتی در نماز ... ترجمه عوارف تا طالبه
در مراقبه و مشاهده است حاضر است چون از این هر دو مفقود
شود غایب باشد بیت باد بیرون کن ز سر تا جلوه گر ...
خاک را هر باد نشنند بر ایشان دا اشتیاق ... در بقا ...
که مباد دل و روح ست و سرا ... و دقایق آن رساله ...
محبوب حق تعالی سر الله را بیش از روح ...
سال آخر بود در درجه وصل حاست و ...

هم از باب رؤیة الکبری است این معنی الی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی
از حضرت رسالت پیر شهید آیة الکبری حیث قال الرسول الله
ربی عز و جل لیس بینی و بینه حجاب الا من یاقوته بیضاء و حجاب
روضة الخضراء هر که مجاهده چشم سر از شهوات نگهدارد باشد تا
مجال چشم سر حق تعالی به بیند چنانچه سعدی رحمه علیه عالم بدو خند
چشم تا ننمایدش همه عالم خیال دوست و دیگر خواجه احرار
معروف هر که حق را در دل مراقبه کند تا رسیدن الی حضرت کا
او در عصمت حق و نگاهدارد و از مشاهده غیر میرا گرداند و خواجه
امام مردم چون در خانه خواب شد هر شب سه بار بگوید الله
معی الله ناظری الله شاهدی و بعده چند روز شد هفت بار
بگوید و بعده چند شب دیگر یازده بار بگوید حلاوتی و اثر
عظیم در دل پیدا آید در این حال نیز اگر نفس ... الا یعنی و
هوا نفس شیطانی باعث گردد با او متکلم شود و بگوید که حق و
شیخ می بیند آنچه تو می گوئی نه تمام کرد و از شیخ و از حضرت
حق استمداد واجب بیند و بپذیرد چون این مقام حاصل شد در
انوار مشاهدات نفس صفت روح گیرد و لوامه مطمئنه گرا
مردم در عالم تحیر و استغراق افتد ان شاء الله العزیز و رساله
حضور دل لازم است مراقبه و مراعات ... و مراقبه متعلقه
نباشد چنانچه مشاهده بجا مراقبه نبود فاما حضور با هر دو تعود
برین جمله بعضی محققان گفته اند میان حضور و مراقبه چندان
فرقی نیست و بعضی فرق نهاده اند مراقبه آنکه حق تعالی

با حق ورزیده احوال و سرّ لطیف تر است از روح و اسرار آزاد
بود از رقّ عبادت و قول محقق نفس مقام خدمت دارد و دل
مقام محبت و روح مقام قربت و سرّ مقام هیبت فناء
سرّ از باز ماندن مشاهده باشد در رساله قشیری هر که در سرّ
با بند اخیار نمیده که خدای تعالی پرده بر وی بدرد در التذکار
من الکلمات القدسیة فی الروح حبنی و فی الخفی سرّ و فی
السرّ اقول محققوا ان الله تعالی علمه و هو سرّ لا یطلع
علیه احد مولف را سعادت بوسید بر سرّ میسر شود محقق را
شود بمعرفت روح سعی کردن از دل و جان را بیان نوع
روح و ماهیت و اوصاف تجلیه روح ماهیت روح
قال علیه السلام اول ما خلق الله روحی روح حضرت
رسالت از پرتو نور احدیت پدید آوردند و از نور روح محمد
ارواح مومنان آفریدند انا من نور الله والمومنون منی
سرّ این معنی است دیگر ماهیت روح خدمت خواجه ما
فرمود قدس الله سرّه روح را صورتی و حقیقتی نیست چون
حق تعالی بنده را کشف روح روزی گرداند به مثال
بدو نماید چنانچه حضرت جبرئیل که بر رسول آمدی به مثل دحیه
آمدی مثل مخلوق الروح روحان روح جاری و روح
مقیم فالروح جاری یخرج بالنوم والروح المقیم لا

حق
یا ریا [illegible] ف جمال بر سرّ تجلی کرد و برای امتحان در آنان اندا
خفا [illegible] چه دل بجبلت بصورت روح بقدر [illegible] سرّ و ملک
اختصاص یافت محققانه اندرین دو قول اند بعضی گفته
اند السرّ بین القلب و الروح و بعضی فرموده‌اند و الخفی
بین الروح و الفیض الخبر میان نفخ و فیض الست آزا
خفی کی بینا الله عالم السرّ و الخفیات این باشد خفی را خبر
حق [illegible] لی کیسی دیگر بداند مگر اولیاء اخص که او را بغایت
شود شناسا کرداند و اما کیفیت سرّ اولیاء خاص بدانند
و لیکن اختصاص را قدس الله سره العزیز گویند و این دعا
یعنی حق تعالی حجاب از سرّ ایشان برداشته که صاحب
سرّ شدند با حجاب بداند صاحب [illegible] سود در رساله
مختصر احیاء علوم سرّ از معانی روحست و آنکه سرّ
گویند القال روحست بحق و این روح قدسی بود نظم
گر ز سرّ سرّ او بکلام زنیم ما کفر و ایمان هر دو را بر هم زنیم
لیک عشق و شوق معشوقست این این چنین دم جز که با محرم زنیم
و [illegible] حقیقت سرّ [illegible] و حق [illegible] از روح رساله ترجمه قشیری
سرّ لطیفه ایست در روح او محل مشاهده و محبت و معرفت
سرّ آنست که حق سرّ ایشان [illegible] بود و سرّ سرّ آنست که غیر
حق را بران اطلاع نباشد سرّ معنی لوح دیگر شده [illegible]
با حق

انبیا را صفات الست و معلوم و از روح قدس انوار الست انبیا
احمد را اولیا را در فتنها و فهم حقایق و معرفت اشیا
و اقتباس دیگر کنند چون خطیر روح القدس باشد
ماهیت روح الله بغیر نعت شد چون نکته حقیقت بیامدی
منکشف روح القدس ابدا از برای الهی نشد نکته الست که
بگویم نشر عیسی را خلعت روح بپوشانیده بودند و ایدناه
بروح القدس بر بیان آیات الست و هر آدم صفتان بر ایشان
فضیلت یافتند بدین درجه یافتند و ایدهم بروح منه و
دو بهره از عالم قدرت حق تعالی بر ایشان دادند و کذا و حینا
الکتب بر شما هر کجا اجمال روح جلوه کند تیر توان جمال
بهر شعر به رسیدن حیدر را قدر و منزلت چه بود سبب قدر
که منزلت یافت از روح القدس یافت تنزل الملائکه
والروح این باشد تا از پرده جهان بگذری روح القدسی
خواجه سعید ابوالخیر علیه رحمه در نظم آید در بقا جان قدسی
بر چهره تو نبشته است با الحسن که دیده است روی او و نام وی
نشنیده است هر که بیند در زمان از حسن او کافر شود
ایمان و رفیقان این شریعت جفت کو بپرده است با کون و مکان
بر هم زدن و از خود برون شو تا رسی آنگه بنا حسن جان جدا
از دو جهان بگزیده است بشنو چو خود نه دیده جانا
کجا بی روح ما و الباقی نه داخل است نه خارج نه منفصل است
و نه متصل بهم داخل است و هم خارج او هم منفصل است

بخروج الا بالموت در خواب روح ناطقه میبرود و متحرک
و نامیه می‌ماند دیگر ماهیت روح میگوید عین القضات
همدانی روح چهار است نامیه و متحرک و ناطقه و قدسی
نامیه مشترک است میان انسان و سایر حیوانات و نباتات
در رحم و بخارج آن در پرورش نمو یعنی بالیدن و این روح مخلوق
است که خلق السموات والارض وما بینهما و متحرک مشتر
کست میان انسان و جمیع حیوانات خارج نباتات و این
روح را حیوانی نیز گویند یعنی حرکات جمیع حیوانات بواسطه
این روح است و این روح نیز مخلوق است و این هر دو روح
از تاثیر عناصر است و ناطقه مخصوص بانسان است در حیوانات
و نباتات نیست و این روح انسانی گویند و از عالم امر است
بعناصر تعلق ندارد قل الروح من امر ربی بدین حال کسی
فا روح قدسی مخصوص با انبیا و اخص اولیا است و این را
سکینه هم گویند و انزل السکینة علیهم بدین حال کسی و منفوخ
نیز گویند و نفخت فیه من روحی بدین حال کسی انبیا و اخص
اولیا کرامات و معجزات و درجات و فهم معانی باطن و مکا
شفات و بخرق و عادات و احیاء اموات و امانت احیا
نما بغیر این روح هست و در عوام البشر نباشد الروح عالم بما کان تو
کما صنعون صنعت قدسی الان و منقص امداد [illegible] الهی است
یعنی نور من نور الله تعالی است و این را اثر ذات گویند.

و از مقامات

به ترند ماهیت نوع خود کرده جانها کلها بعد ظلمات محجوب شدند

وبند اینک که ایشان چه کنند و ارواح پارسایان با دعا بسیار [illegible]

با عمال و عبادت بار خود نشاده مانند و ارواح مردان در حجب

اجتهاد بلذت صدق و سایر اعمال خود با ملائکه می باشند

و جانهای شهیدان در زیر بالها چرغان حضرت هر جا که خواهند

می آیند و می روند می آیند و جانهای حسنا فان در حجب انوار

بر بساط ادب و بنا کرده و ارواح عارفان در حظایر قدس

شب و روز سخن مولی می شنوند و جان همای یا در حجره های

نعمت می بینند و جان همای محبان در مشاهده جمال

مقام کشف مستغرق بود و صدمه صاد در حجب حقیقت

بعد از آن که بجنبه علم و عالم واقعی و تعالی و صفات و از

هر یک از این صفت او صاف دیگر متولد شده و متفرع

پدید آمده و چنانچه از نور اینست شرح صفت متولد شد همی

و به یاد و مشکلی و از حسنت نیز به صفت آمد چنانچه شوق

و طلب و جستجو از علم دو صفت آمد ارادت و معرفت

و از حلم چهار صفت آمده اند و حیا و تحمل و سکون

و از این دو صفت آمد شفقت و رحمت و از تقاصد و

صفت آمد ثبات و دوام و از حیات دو صفت آمد عقل

و علم و [illegible] و صفت با قوت [illegible] و متحرک

و [illegible] دیگر [illegible] و علم هم گویند سعادت روح [illegible]

که [illegible] دو [illegible] کمالات فعل آید [illegible]

که هم منفصل نظم ایجاد رتعا جان قدسی اندرون وی بماند
کسی نه بداند عیان نه و کسی نداند نشان ما آن کسی که هرکه دیدم
دیده را بالا مکان ما بی چون بی جهت عینیست او لجرم شاید بیش ازان ما
بدانکه روح را چهار خاصیت است چون نباید بعا هر مرتبه نباتی شود
مرتبه دوم حیوانی شود مرتبه سیوم نفسانی مرتبه چهارم
انسانی شود دیگر بود ناظر روح آیینه است و شهوت آب
و غضب آتش این همه آیینه را سیاه کند دیگر شنو خلق
در سینه روح و از روح ... روح چون آن حق وارد شی
خبر بو عین الغفلات ... روح با قالب نه منفصل اما
نه منفصل همچنین خداتعالی با همه عالم نظم حق بجان اندر
نهان و جان بدل اندر نهان ... اندر نهان
اندر نهان ... روح ... روح در دل
نهان و دل در قالب نهان محقق چون روح را خطاب شد
در قالب در رو و گفت خداوندا متقادم و لیکن من
که لطیف و نورانی و قالب محبسی مظلم و زندانی
تاریک چون بسیم فرمان شد اه خلی کار حقه و آخر چی
کار حقه چون در رفت انوار روح بدماغ رسید چند
شوقی قدر ... قضا ... اشکال اکنت عطسه
زد و گفت الحمد لله رب العالمین فرمود یرحمک ربک
محقق در فرقی سوی ... بار دیگر ... گوید
چون عارفان و محبان را ... کنند ... حق
... سوار ... روح ایشان سوار کنند

جبر باید

نفس الثالث كيكون منبع في صدور الفاسقين من الخير والناس
أكرمها فالاول مشتغل وفعالى حتى مما يشر قهر الهي نورا لسلام صدق
ثم يأمر لسانه بكفر ثم يرتد ولكن من شرح بالكفر صدرا ومقام
ذمام بعلم الطور الثاني صفوة في صيفهم لكل زهر وحمل
خوف الله آية الطور ومن القلب بالثالث معدن الايمان وجزائه صفا
الله اولئك كتب في قلوبهم الايمان [illegible] وخاتمة عقل
نور الهدى لغفلة الذين لهم قلوب يعقلون بها وبها [illegible]
دل انه البصيرة [illegible] انها ليست [illegible] الظاهر [illegible]
بصيرة ولكن تعمى القلوب التي في الصدور وطور [illegible]
ثم الثالث حبائب محبة ومشغفة أولادها وحفاده ومحل عشق
ومودة تعلق وله البلاء انها الحق قوله تعالى قد شغفها
حبا [illegible] بها احتجبت بما اشتاق [illegible]
انه من طور الثالث عشقي مجازا [illegible]
ثم حضرت رسالته فيه قرحة حبيبة الى من الدنيا ثلاث
الطيب والنساء وقرة عيني في الصلاة وحبابي حرك كيف
زوال دما ألبابه طور رابعا من الفؤاد ثالث [illegible]
الفؤاد ما رأى البراءة معنى الثالث طور حب القلب
ثم رابع مقام ذوق وشوق ومحبة وتحقق بالله تعالى
دونين عبرا ابقاها الانسان طور ثالث الفؤاد [illegible]
مقام مكاشفات علمي وعلم لدني ومعاني [illegible] ومقطعات
والحقيقة اسرار الالهي وعلم [illegible] علم ادام الانبياء
[illegible] طور [illegible] ثم محل القلب الثالث طور [illegible]
ذاتي وتجليات الوهبية التي الفؤاد وشطآن [illegible]

و معنی واحد است و فرق هست و اوصاف
جان کیفیت و ماهیت دل و اوصاف و فرق هست
و عقل و صفات نیز شمایل دل است بدان کیفیت و ماهیت دل
کلمات ان فی جسد ابن آدم لمضغة و اوصاف المضغة قلب و فی
القلب عقل و فی العقل فؤاد و فی الفؤاد روح و فی الروح
خفی و فی الخفی سر و فی السر انا و بگیر قال علیه السلام ان فی
جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و
اذا فسدت فسد بها سائر الجسد الا و هی القلب یعنی
بدرستی که در جسد بنی آدم مضغه است یعنی پاره گوشتی است اگر آن نیکو
شود و از مضغه نیکو باشد تمامی جسد [illegible]
جان پاره گوشت است [illegible] جانب [illegible] آدمی [illegible]
و جانی است روحانی که [illegible] دیگر [illegible] و از [illegible]
[illegible] محبت و معرفت [illegible] دل دیگر [illegible] که هر
آدمی [illegible] قال تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له
قلب یعنی بدرستی که در دنیا آدمی بسیار اند و قلوب در [illegible]
قلیل است قال الله ان فی الدنیا ناس کثیر و القلوب فی الناس
قلیل یعنی از [illegible] کسی را باشد که او را [illegible]
محبتی بود [illegible] دل حقیقی مراد است که دل جان گویند [illegible]
سر نفس عشق [illegible] زنده [illegible] فر و [illegible]
دیگر این مضغه را [illegible] قوت [illegible] و قد خلق [illegible]
[illegible] صدر نام است و [illegible] امام [illegible]
که [illegible] شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
[illegible] دل [illegible] وسواس شیطان [illegible]
[illegible]

من روحی سویلدی آکه دیر که کنا از فی البحر اجمعین کندو [illegible]

نفسی [illegible] دنیا الجانب [illegible] وصیت و [illegible] وجه [illegible] دار

بکی [illegible] دوم [illegible] ایلدوبر [illegible] طریقنده [illegible] نوعی

الضوی ما سبقنا [illegible] الی الله تعالی اکر [illegible]

بخدا التقوی [illegible] بر دخون [illegible] عشق و [illegible]

کدر [illegible] عقب [illegible] کردر روحرا

[illegible] تمام [illegible] روح

ایلدی [illegible] موقف [illegible]

انی قد [illegible] ایدوب [illegible] اکر [illegible]

[illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible] ان النفس

لامارة بالسوء الا ما رحم [illegible]

[illegible]

بر [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] وجود [illegible]

بر [illegible] منقطع [illegible]

[illegible]

[illegible] عارف [illegible]

تا [illegible] نفس [illegible]

که عبور بر مقامات و سیر بر حالات [illegible]

[illegible] که حضرت انسان تمام است ببرکت اطوار جمال از جماد تمام نباشد و حفظها
[illegible] سلطان با دل براین معنی الحق جواهر اطوار طور
[illegible] طور عقل و طور قدس [illegible]
آنچه مطعومات و مشروبات و منکوحات [illegible]
و طور عقل [illegible] عالم [illegible] تسبیح و [illegible] طور قدس
آنکه در عالم [illegible] باشد عقلی [illegible] پیدا شد و این
کار اصحاب انبیا و اولیا است تصفیه [illegible] دل [illegible] قلب
[illegible] اینها [illegible] جواهر [illegible] نظامی معبر
جمع ملکه العرش حیوان [illegible] معموره و عبادت آن فرید
[illegible] امام امیر [illegible]
[illegible] آمده [illegible] کو خلاف [illegible]
[illegible] لطافت [illegible]
[illegible] و [illegible] الجانبین [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible] حمیده [illegible]
[illegible] وجود و سخاوت و شجاعت و تواضع و مروت
و قناعت و شکر و صبر و وقار و ثبات و اخلاق [illegible]
[illegible] مطمئنه [illegible] بشریت [illegible]
[illegible] منازل و مراحل [illegible] مدارج
اعلی علیین [illegible] رساند و مستحق خطاب
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شود [illegible]
به عالم سفلی [illegible] به عالم علوی [illegible]
[illegible]

[illegible]

هوای محقق نفس عیش اللذات شهوت فلکه اورا شهوانی [illegible]
75 [illegible] وما [illegible] وصاف نفسوم الشیطانی [illegible] عقبه [illegible]
رسالة شیخ شهید صدر الدین [illegible] تفسیر [illegible]
شیطان رجیم [illegible] [illegible] ایتمامی [illegible] که [illegible]
وصدر [illegible] [illegible] که [illegible] اعدی نفس [illegible]
ای نفس خبیث ومکر [illegible] که [illegible] قلب [illegible]
[illegible] [illegible] شیخنا [illegible] که [illegible]
نیشود بدیش [illegible] قلة الطعام وقلة المنام
وقلة الکلام [illegible] الانام [illegible] که [illegible]
ومجاهده [illegible] [illegible] اعظم
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] وموت [illegible] ظاهر و باطن
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] قال الله تعالی [illegible]
والحیوة [illegible] الحق تعالی اول [illegible] کرده
نعمة حیات [illegible] اول آغاز [illegible] موت قوله تعالی
او من کان میتا فاحییناه یعنی که [illegible] نفس [illegible] مرده باشد اورا
زنده کردانیم [illegible] [illegible] رسالة شیخ
صدر الدین او من کان میتا مرده [illegible] فاحییناه
[illegible] [illegible] قوله تعالی کیف تکفرون بالله
وکنتم امواتا فاحیاکم یعنی مرده [illegible]
[illegible] [illegible] قال النبی صلی الله علیه وسلم موتوا قبل ان تموتوا
موت النفس وموت القلب من [illegible]

[illegible] صورتی و شبهه‌سی [illegible] اوراق النفسی
[illegible] فهم السنه [illegible] مختلف [illegible]
[illegible] مخوف دیو [illegible] معنی
[illegible] الی کلمه [illegible] نفس
[illegible] الی نفس سافله نفسی نفس حقیقت
[illegible] عارف لطف و عرفان حق اما نفس لوامه
[illegible] بالنفس اللوامه [illegible] نقده
[illegible] یعنی حل [illegible] کرحم وق
[illegible] خطه
[illegible] النفس [illegible] قوله تعالی
یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیة مرضیة
[illegible] ناطقه [illegible]
[illegible] عام و خاص و خاص الخاص
[illegible] عام [illegible] افعال [illegible] نفوذ
[illegible] فرمودند
[illegible] باشد
[illegible] تعلق
[illegible] کافر [illegible] و فتنی
[illegible] حسب [illegible] بیا
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلامه
[illegible] حق

که بمخالفت هوا کنند و موت احمر که عبارت از قطعه پاره پاره [illegible]
در اثر [illegible] موت را اسم الذات صوری و معنوی و حقیقی نیز گویند
آنکه عبارت از رفتن جسد از این الموت شرعی و [illegible] صوری گویند
معنوی آنکه [illegible] بغیر مستلزم الحی [illegible] گشتن و [illegible] موت [illegible] حقیقی 76
است و کبرای الحق فاما موت حقیقی آنکه بغیر حق التجلی کنند
و این را موت اکبر گویند قال المحقق قدس سره صدق از
مرگ نترسند شهید که دارد بقا است و بقا صفت اخص ا[ست]
زاسرار حقایق در [illegible] شاد شوند که اگر جامه تن را
چو پاره پاره کنند خلعت ملک ابدی می پوشانند نظم
قبای زنده تن را چه پاره پاره کنند [illegible] شود مشرف تشریف ابدی
[illegible] مور طایفه بدست دشمنان کشته میشوند در باب ایشان است
که لا یموتون بل احیاء و [illegible] محبت و عشق در محبت حقیقی
شهید میگردند بسعادت ابدی من مات من العشق فقد
مات شهیدا احتقاد [illegible] می یابند [illegible] حکم عنایت می شود نظم
غازی که براه کشتن است اندر تک و پوی [illegible] جان داده تیغ غزا
فاضل تر از دوستان صاحب عزیز میگویند موت او نطفه است
که در صلب های پدران باشد لا ان النطفه میتة و حیوان
ولی آنکه حق تعالی ایشان را زنده میکرد از [illegible] نطفه و موت
ثانی آنکه حق تعالی ایشان را می میراند بعد از حیوان و حیوان
ثالث آنکه حق تعالی ایشان را زنده میگرداند برای بعث فهما
موتان و حیوتان [illegible] قول [illegible] ما بین سر الحق [illegible] الذی
بحق تعالی است که قوله تعالی الله [illegible] الانفس حین موتها

و موت ... قوله الله تعالى لعضی قوت القلوب
الاشتیاق الی الموت مفتاح اللقاء رسالة ... ۱۶۹ ...
از ... مولف ... ابن ... بعد ... دولت ... ز
از ... تمنوا الموت ان كنتم صادقين سرّ ... دعوی
... دوست ... از ... زندگی ... درس
از ... مردن ... گفت ... از ... السلام دار الملک
قیامت ... رسالة ... احمد ... الايمان ...
... زحمه ... از ... تحفة
... مؤمن با ... منتظر
... الا ... المؤمنين ... لقاء الله ... الموت
... اللقاء نظم ... بمردن ...
... جان ... جان ... خود ... ما ...
از ... خود ... كلام ... الموت جسر
يوصل الحبيب الى الحبيب ... بسبب ... جسم ...
محبوب حقیقی ... بحضرت مقصود اصلی
... زنده ... و ... و ترک
حقیقی آنست که ... جز معشوق ... مرده شود
نظم ... دولت ... مردن ... از جان ...
خود جان ... است رسالة ... ترک ... و
ابيض واسود واحمر واخضر موت ابيض ...
موت اسود ... از خلق و موت احمر عمل
... مخالفت

حیات را عبادت ... [illegible] بحر ... خوردن و [illegible]

هستی ... [illegible] ... [illegible]

حیات ... [illegible] ... سر روی [illegible]

[illegible] از ... [illegible] ... عبادت [illegible]

بر [illegible] ... [illegible] ... [illegible] الله [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... بوده است [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... عبادت

[illegible] ... [illegible] ... حیات [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... فاما [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... اکبر [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... الله از بیداری [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

حاصل [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

بیداری [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] خواب ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

توفیقه ان عزوجل قوله تعالی الملک بفرشته اضافت [illegible]
[illegible] سیوم اضافت بملک الموت است که قوله تعالی
رسل [illegible] ملک الموت حقیقت [illegible]
من الله خلق را اضافت بفرشته برای [illegible] و
ملک الموت بجهت قبض کردن ارواح [illegible] الموت اعوان
موت الابتدایی وموت الحقیقی [illegible] نفر را
پیغمبر موسی زنده کرد و چندین را [illegible] علیه حیاة [illegible]
دنیا [illegible] امتحان بعد که ایشان [illegible] شدند و موت
حقیقی الحجر تا زنده شوند [illegible]
[illegible] آنست که [illegible] ایمان [illegible] که از [illegible]
خود [illegible] کرده [illegible] زنده [illegible] حیواة حقیقی
اوقات قال علیه السلام الا راحة للمومنین من [illegible]
[illegible] حیوانی [illegible] زنده
[illegible] دارد حیاة دنیا [illegible] خطاب
وقت که الست بربکم وحیواة اخرة [illegible] خطاب دوم
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار اکر [illegible] خطاب اول
[illegible] جواب کفتی [illegible] اکر [illegible] خطاب
دوم [illegible] جواب [illegible] الاخرة
[illegible] جواب [illegible] گفته تا [illegible] باشند [illegible] حیواة
عوام [illegible] باشند [illegible]
حیات خواص و وصول [illegible] باشند [illegible] حیات [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible]

و مهتر ابراهیم [illegible] الکفر عن ابیه و بیوفا کم کرد السماع [illegible] و
بر [illegible] فی عشق [illegible] جعلوا [illegible] [illegible] ٤١
لیلی [illegible] ان فی النوم عقید الکان [illegible] نوم بر [illegible]
برکشش [illegible] حرکت و ثواب برادران الایمان [illegible] اکبر [illegible]
اخذنا الموت بحسب نادانست بیدار [illegible] ازین [illegible]
میان خواب ذوق [illegible] عیشی خواب اذا باشند [illegible]
که از کار [illegible] و خیالی [illegible] مشغول [illegible]
[illegible]
و اما [illegible] از خواب [illegible] که بعضی [illegible] ادراک کند
از [illegible] و [illegible] النفس [illegible] التعبیر باشد
که الحلم من الشیطان دوم خواب [illegible]
گویند [illegible] از خیال [illegible]
من الله قال الله تعالی یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا [illegible]
فرمان شد [illegible] طاعت و عبادت [illegible]
رسول الله [illegible]
[illegible] فرمان آمد الا قلیلا [illegible]
[illegible] نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه
[illegible] زیادت و نقصان بیدار
باشی و رتل القرآن ترتیلا [illegible]
فرمان شد و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان
یبعثک ربک مقاما محمودا خواجه جمال [illegible]
ذکر باید کرد [illegible] غسل احتیاط [illegible]
و اکثر ذکر [illegible] طهارت و ظاهر و باطن گویند [illegible]

[illegible] و [illegible] خفتن هم در سجده بخواب رود تا در زمره و
[illegible] يبيتون لربهم سجدا و قياما مسلك گردد. معا
[illegible] حكى عن الله تعالى [illegible] ملائكتي
انظروا الى عبدي [illegible] في النوم و [illegible] عندي
قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يباهي بالعبد
الذي نام في سجوده ويقول انظروا يا ملائكتي الى عبدي
روحه [illegible] بدنه [illegible]
[illegible] تا [illegible] تمام
[illegible] قطره دريا [illegible]
[illegible] عجب المحب [illegible] تمام [illegible]
[illegible] عشق [illegible] از [illegible]
[illegible] عشق از [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] م
[illegible]
[illegible] عنايات [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] معبود [illegible] حسبا
[illegible] شيخ الاسلام [illegible]
[illegible] ساقي [illegible]
و [illegible]

83

مونی ذکر بی مولف راست مباش منسی از حق که تا انفس نشوی تا
ذکر میاد منش با شی یقین طالب نشوی تا تحقیق هر کجا که خدا
گران ذکر کنند ملایک فرمان شوند که ایشان ذاکر را گیرند
جمعا فارغ شوند هر یکی را مانی بد این میرود و محافظت
مینماید بدایت الذاکرین قال النبی صلی الله و علیه و سلم
من ملایکة الجنة قالوا فی ای شی فی خلوة الذکر
این عزیزید شب است که وقت ذکر و تلاوت حلقه نشینه
ذکر گوید چیکر دن خالی بحقیقه ذکر رسد در حالت ذکر
از دیدن او خلاوتی شیرین تر از شهد پیدا شود چنانچه
از آن حلاوت دندان ها او یکدیگر چسپند و به دشواری کشاید
و حلاوت هم شیرینی باشد و در حالت حرکت افتد و از خلوة
بگریزد با خلق بنشیند و در ذوق این حلاوت جان دارند
نه تن و مجنون ذا الکنا ذکر الله که خاصه دلست بذکر
رسد که یوسف حبیبی درد لش افتد که از سینه
خود نیست شود و این را عالم فنا گویند که بیخود هیچ
حرکت و سکون نفسانی و جسمانی نماند همه ربانی شود
گویند یا این معنی باز بحالتی رسد که شیر کی اجد
دلش پیدا آید که نوا یابد و آن سر غیب بود در آن مقام
خطاب از حق شود و سر آنرا جواب گوید و وقتی بود
چون خطاب شنود سر از هیبت خاموش ماند و نفس
گم در دستی از تمام اعضای او ذکر هو بر آید ایضا الراحتا

گفته‌اند فاذکرونی اذکرکم قول ابوعلی دقاق الذکر منشور
الولایة هرکرا توفیق ذکر کردند او را خلعت ولایت شد
قول معتبر ذکر سه نوع است اول تقلیدی است که عوام
بی تلقین شیخ کامل بی پیر گیرند و زبانی کلمه طیبه گویند دوم
ذکر معنویست که قسم خاص است و آن از قسم الملائکه است که
بدان اعتقاد دارند از شیخ کامل و مرشد مکمل تلقین می‌گیرند ولی
همه کس را عدد هیچ اذکار فی گویند و وقت خاموش گردد
سیوم ذکر حقیقی الله و آن قسم خواص است که روح گویند
این قسم خواص الخاص است و دنیا محض بکلی از وی منفک
شود و ذکر غیر الحرام محقق ذکر الله حلال است و غیر حرام
لیس غیر حلال خواجه محمد الله تستری ذکر اللسان
هذیان و ذکر القلب وسوسة زیرا که اگر مضاف
بود صفت او باشد و او بصفات خود از محبوب محجوب
شود و اسباب حجاب با و غیر سخن ظاهر است با هذیان
یعنی بیهوده که لسان و دل از آن غافل باشند این ذکر
مستعمل است لیس من اسباب یس با الذکر کما ستاسس با
بمذکور فاما از کثرت تلقین و مداومت نمودن هم اثر می‌دهد
عزیزی ذکر چهار نوع است اول لسانی چنانکه زبان
اثر کند دوم قلبی چنانکه آدمی که در تمام اعضا اثر
کند سیوم طبیعی آنست که در بدن او رفتن و نشستن و
خواستن طبعا امر عضو یکی حکم چنین جمله آن آواز بیا

انا الحق ولیس فی جبتی سوی الله وما اعظم شانی گوید
شبابیت موقوف دارست حاوی هو شبلی که معانی ذکر و سکر توحید را
بیان کرد مستی بخشیدن مبهوت را شیخ عثمان مغربی قوله تعالی
والذاکرین الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون حق تعالی مقامات خود را
در کثرت ذکر امیدوار بخاص و فلاح گردانید بر بندگان فقیم هر که را
توفیق نعمت کثرت ذکر لسانی و جنانی ارزانی فرمودند
یقین بسعادت ابدی محبتی و عزت سرمدی محبوبی خاص
و مخصوص گردانید چنانکه [illegible] عن الله تعالی انا ذکر حبیبی
فاکثرتی الذکر عشقنی و عشقته مولف را سخنی [illegible] بسیار
یاد دوست کنی را هم عاشق شوی و هم معشوق را هر
نبیی تو اسطه طاعتی معین بمقامی و منزلی اختصاص
یافته و بیرون [illegible] عبادتی مخصوص بدرجتی
و قرب [illegible] موصوف گشته چنانچه حضرت آدم را مقام توبه و حضرت
نوح را مقام زهد و حضرت عیسی را مقام رجا و حضرت موسی را
مقام انابت و حضرت داود را مقام عزلت و حضرت یحیی را مقام
و حضرت ابراهیم را مقام تسلیم و حضرت یوسف را مقام الصبر و
و حضرت رسالت پناه را مقام ذکر بوده است قال الله تعالی
وما منا الا له مقام معلوم این معنی دارد و بعد فرمان شد
واذکر ربک کثیرا و سبح بالعشی والابکار بر حسب
فرمان حضرت جلیل حضرت رسالت پناه آنقدر حق تعالی
بنجا هاده را یاد نمود که زاده اند رسول بر سبیل انبساط

کوید

بهمه سیئات او حسنات گرداند ثم کونوا مع الصادقین
سر اینمعنی است. قال ابو اللیث سمرقندی رحمة الله
علیه من جلس مع ثمانیة اصناف من الناس زاده الله
ثمانیة اشیاء من جلس مع الاغنیاء زاده الله حب
الدنیا والرغبة فیها ومن جلس مع الفقراء زاده
الله الشکر والرضاء بقسمة الله ومن جلس مع السلطان
زاده الله الکبر وقساوة القلب ومن جلس مع
النساء زاده الله الجهل والشهوة ومن جلس
مع الصبیان زاده الله اللهو والمزاح ومن جلس
مع الفساق زاده الله الجرأة علی الذنوب و
فاسق
تسویف التوبة ومن جلس مع الصالحین زاده
الله الرغبة فی الطاعة ومن جلس مع العلماء
زاده العلم والورع نظم سگ اصحاب کهف روزی
چند پی نیکان گرفت مردم شد فضیلت ترک
دنیا فواید الفؤاد ترک دنیا بر سه قسم است ایثار
الموجود وترک طلب المفقود ایثار دنیا از بی اندوهی
آخرت است بعضا ایثار وترک که مقدور است
بجا آرند برکت آن بوجود قلبه که غیر مقدور است
مروی
هست آید ترک دنیا کند مطلق دنیا که اگر کلیم خودی
از ما زکان باشی واگر میسر خود بی گرد تمام بود

که در کوشش افتد چهارم ذکر استغراق است که حق بر دل او مستولی
شود تا نه ذاکر ماند و نه ذکر بماند مذکور جز بقا و در ذکر طالب
طلب نفی و اثبات هر کیت لا اله باطل را و انچه به الا الله است
نفی یکند الا الله اثبات خلاف باب حق تعالی است دیگر افزون
را همه هیچ کن بتیغ لا اله تا جهان صافی شود سلطان الا
الله را تحقیق حقیقت الذکر ان تنسی ما سوی المذکور
فی الذکر مراد از ین ذکر است و تحقیقت الایمان دارد
هم ایمان بر دوام باید چنانچه انقطاع ایمان دیگر نبود
وانقطاع از ذکر معتبر نباید و غفلت به جمیع الحقایق
مقصود از ذکر مجرد ذکر نفس نیست چنانچه از علم
عمل مقصود است و از تلاوت کتاب مراد ان کردن و
از ذکر مذکور مقصود است تا معرفت و محبت حاصل
شود و معرفت روح باید که در دنیا بنا شد در آخرت
این درجه یابد رساله سراج العارفین در تحقیق مجید
این دو کلمه نبشته اند که ملایک برای الحلاج نیست وان
اینست که اگر سبب طاعت اولین و آخرین کنند و هم حبط
با فاسقان با منشان همه طاعت حبط کردانیم قال النبی
صلی الله علیه وسلم اتقوا من مواضع التهم مراد از
موضع تهم هم نشینان مجلس بد کنند هم ...
خوانندگان مغرور که کنند صحبت الصدیق اشد عن ...
و اگر بنده به همه عمر معاصی کند خوب ... صالحان

حضروه قالوا انصتوا قول خواجه سهل بخاموشی د...
نگردد مگر بخاموشی قول خواجه معاذ جبل هرکه با مردمان
سخن اندک گوید و با خود بسیار حق را بیند نظم زبان
از حرف بیمائی قلبی بیلجیند خامش کن تا چو در ظاهر خمش
گردی همه باطن زبان بینی ۞ گر او باشی طبیعت برا ز دل
بیرون بر جا زان سپس ۞ همه رمز الهی را بخاطر ترجمان بینی
قول خواجه عبدالله عود هیچ چیز سزاوارتر از بند کردن
زبان نیست یعنی از سخن گفتن زیرا به بند هلاکت محبت و
خاموشی است و هلاکت اهل معرفت بگویایی رساله روح
الارواح انجا گفتار است دیدار نیست و انجا که دیدار
گفتار نیست رساله شمسیه بزرگی را پرسیدند سخن را چرا لغو
آید گفت ملوک در سخن نباید و ملوک خود گفتن نیارد
عبادت ده جزو است نه جزو در خاموشی و یکی از گریختن
مردمان قول النبی علیه السلام العبادة عشرة اجزاء تسعة
فی السکوت و واحدة فی غیرها قول محقق خاموشی ...
دیانت بجارح و زینتی است بی پیرایه و راحت کرام ال...
تبین است پرده عبودیت هم عالم است خواجه بایزید ...
چراغی روشن تر از خاموشی ندیدم مناجات حضرت موسی ...
فرمان شد که مخلص ترین بندگان آنست که سخن الا بنفع و ...
نگوید و هیچ عبادت بحجره منافذ و ستر از خاموشی نیست

من اورا معانقه کنیم و کورسنم که خفته باشند از دیگر بیدم
فقال دیگرا افضل الاعمال ترک العلائق و الخلائق و
حفظ الرقائق هرچه ترا از حق باز دارد دنیا است
علامت ترک دنیا آنست که بدین این کار کنند و
کیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم ترک را
دیگر ملفوظ مخدوم ما و شیخنا ترک آن نیست که
کلاه نه بندند و برهنه بنشینند ترک آنست که لباس
بپوشند و بخورند و بخورانند و انچه در دنیا جمع کنند
و میل بدان ننمایند مولف چون ترک دنیا دادی و
سکوت هم باید که ترک گفتن گفتار نمائید عظیم

بیان فضیلت سکوت و لطائف صموت و مدمت و مفرد
کفار و فجور قال الله تعالی الیوم نختم علی افواههم
چیزی را که فردا مهر خواهند کرد امروز خود از گفتن
لایعنی بیاموز و سخنی کردن حق است مگر یکی
کن قال علیه السلام من سکت سلم و من سلم نجا و
من نجا فله الجنة هرکه از گفتن لایعنی خاموشی شد
او سلامت ماند و هرکه سلامت ماند او نجات یافت
و هرکه نجات یافت بهشت دهند نظم سخن تا نگفته
توانیش گفت ٭ ولی گفته را باز نتوان نهفت ٭
ترجمه قشیری خاموشی یکی از آداب فرمان حضرت
که فاستمعوا له و انصتوا جای دیگر فرمود فلما

حضروه

اگر سخن مباح باشد هم ملوم شوی قوله نفعنا الله به اگر کسی ورد داشته
خواند دل او سیاه شود قول شیخ ابوسعید رحمه الله آنکه تو اندر شنفته
و در این سخن تو توانند طمع نکاه از و مدار که از و را نفس
و شیطان باز داده اند قول منصور حلاج زبان بندانکه گویا الله
بالله دل لال است هر که از زبان او سر با خلق گویا است زبان او سر با حق
لال گشته و هر که از زبان سر با حق گویا است زبان او سر با خلق لال است اللهم

رساله سعیدی سالک باید که بعد استقامت توبه
دایم الوضو باشد که طهارت ظاهر استفادت طهارت باطن است
و نماز دایم بجماعت گزارد و منتظر نماز دیگر باشد قال النبی
صلی الله علیه و سلم المنتظر للصلوة کانه فی الصلوة حفظ
الصلوة بعد الصلوة و بعد از نماز فجر تا ادای اشراق از
مصلی برنخیزد و سخن دنیاوی نگوید مگر ضرورتی که در آن
نفع کسی باشد و مستقبل قبله باشد مشغول شود باوراد و نقل
فرموده شیخ ما چنین نکند که مداومت را اثری تمام است هر که
از صبح تا اشراق مشغول باشد و سخن نگوید و حق تعالی
بر حال خود حفظ کرد آنرا حضور باید و عظمت روی دهد
سلامتی دل و جمعیت باطن در آن الفت و بعد عصر با کسی
سخن نگوید در خلوت رود در فکر شود چون آفتاب زرد
گردد باشد گوید که روز گذشت عمر ضایع کردم و طاعتی
و [illegible] آن حضرت بجا نیاوردم و تقصیرات شده
و [illegible] شود اگر معاذ الله صغیره صادر گردد [illegible]

[illegible] چشمها [illegible] سنگ [illegible] بخروش [illegible] جود [illegible] در گوش [illegible] خاموش [illegible]

[illegible] خاموش بودن در فکر [illegible] سهو و غفلت

[illegible] اگر از سخن گفتن تعجب آید خاموشی

باید [illegible] خاموشی تعجب آید سخن باید [illegible] نظم

[illegible] خاموشی [illegible]

[illegible] زبان را خاموش دارد

[illegible] حکمت [illegible] سخنی که [illegible] ضرورتی باشد

[illegible] خاموشی نطق است ظاهر است نظم

[illegible] زبان گرداند [illegible] بود

[illegible] زبان را [illegible] با اهل را تعبیر کند حضرت

[illegible] فرموده [illegible] سخن را [illegible] بگوید

[illegible] امام

[illegible] زبان را از نطق [illegible] باید

[illegible] علوم [illegible] تعلیم خلق [illegible]

[illegible] چهار سخن

[illegible] سنا [illegible] چهارم

[illegible] پادشاه چنین گفته که تا سخن نگفته ام

[illegible] سخن بر من پادشاه [illegible] و

بر او پادشاه [illegible] نعم

سخن [illegible] گوید [illegible] آن بعد که از درجه حسن

اسلام [illegible] قول النبی علیه السلام احسن الا [illegible]

[illegible] سخن گفتن [illegible]

[illegible] از سخن [illegible] خدمت [illegible] بود [illegible] اند

اکر

دیگر شهوت و باقی حواس خمسه را بقدر حاجت و ضروری نگیرد
و از زیادت آن احتراز نماید در رساله شیخ نجم الدین کبری سالک
ناسوتی باید که متابعت سالکان ملکوتی قولاً و فعلاً بکند
تا فردا جمیع مشایخ ازو خشنود باشند و اگر آزار و رنجش ایشان
تجاوز نماید همه مشایخ خصم او باشند و سالک ناسوتی و ملکی
را مهم اهم است که در راه وقت اجل مرجوع و بمحاسبه و معامله
اجل
مشغول شود تا کار او پیش رود ذکر محاسبه قول امیر المؤ
منین عمر رضی الله حاسبوا قبل ان تحاسبوا اصل محاسبه
دو وقت است یکی آخر شب چون خفته خیزد بگوید الحمد
لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور ببرهان این
آیت که الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی
منامها فیمسک التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری
الی اجل مسمی معنی این آنست که حق تعالی قبض میکند
جانها را هنگام مردن تنها در خواب و آنکه نمی میرند در
حال خواب سبب آنکه ایشان را بیدار میکند و باز میفرستد
جان های ایشان بتنها برای آنکه تا اجل ایشان برسد که حکم
کرده است بر مرگ ایشان المقصود چون بنده خفته بیخیزد
و حمد گوید باید که با خود حساب کند که شب روزه نداشتم و
نماز که آنحضرت را شایان باشد نگزاردم و آنکه گزاردم
با شایبه خطره و سواحجی بود پس از این چنین عبادت
آلوده غفلت مستغفر شود و بعجز رفته و اعتراف پیش آید
تا ملائکه مبهکه باز کرخنان زمین را مت بدیهه او را به نیکوئی

نماند کبیره کردد و بر وزن کبیره استغفار بسیار کوید تا کرام الکا
تبین خشنود بار کردند و نامه اعمال بجنسه بالا برند و عفوا لشب
د و آید بین العشا زنده دارد تا بسعادت اختصاص یابد حضرت
با برکت شیخ مخدوم این را بخیف فرموده است که بین العشا
بین صبح عاشقان الت صبحی بعد دین صبح بخواهند بیابند نظم
بجه خوش ملکیست ملک صبح کاهی تا در ان کشور بیابی هرچه خواهی
الصبح نوعان صبح الصادقین وصبح العاشقین صبح صادقان
از طلوع فجر است تا خط ابیض نماید و صبح عاشقان از غروب
تا بین العشائین و بعد عشا بخوابند و کذارند تا مشغول
شود چون خواب غلبه کند سر مصلا در سجده نهد بخواب
رود تا از انها باشد که ابدانهم فی الدنیا وقلوبهم فی الاخرة
میان شب بیدار باشد شود و تهجد کذارد که از بهم ما عنها
فاضل تر و پسندیده تر است و من اللیل فتهجد به نافلة
لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا سر این معنی اثنا
و چون تهجد کذارد باز بخسپد که النوم ثانی علی القومی
حرام رساله شیخ سری سقطی اصلاح مذهب سلوک ناسوتی ان است
که طالب عقبی و مولی بی حاجت سخن نکوید و بی حاجت
پای از خانه بیرون ننهد و بی طلب چیزی نخورد طریقه عبور
نمودن از حظوظ قالبی و ناسوتی سالک ناسوتی باید
که آرزوی خوردن و پوشیدن خوب نکند و از خوردن
و پوشیدن بد کاره نباشد و زیادت از کفاف نه بر نکیرد

د بلد

بابا اخلاص وجه دیو بیست تو د صرا و قرب بار رسانده بود
جمال الدین با سوخته که ابطال توبه تا نیست باید که وقت توبه عزم
ددوده ته که باز و از ولایت مشایخ مدد خواهد و حضرت حق
مناجات کند که بگوید الهی ظاهر را بیا بخر امکان من بود منم و فق
تو با کرده ام باطن دهد میرسد تو بعنایت بعنایت خود اخیر
نیز پشت از دل پاک کن مولانا عزیز الدین خلیفه شیخنا بعد غسل
اتوی دعا خواندی اللهم طهر ظاهری بالماء و باطنی بالصفاء
شیخ ابو اسحاق نما و ذری و وقت تو بمانی بیت خواندی بیت
توبه کردم توبه کردم تو بها ما الشیئی الذ الشیئی لکن الشیئی ما شرط
دیگر تائب اول ندامت و زجاجة از معاصی ما صنعه کلا که الندم توبه
هر که معاصی را ندامت یاد کند و از یاد گناه لذه بگیرد و از آن
متنفر شود تائب نباشد و بترسد التائب من الذنب
کمن لا ذنب له مسرور شود شرط دیگر تائب بنیت جزم کند تا با
بیده که ... در رو ... و بیاید و بجیبت حال بدل ترسد ...
گریان و با ندام لرزان که از آن کرده بار معاصی بنیما باشد شرط
دیگر توبه از خوف عقوبت ... با امید بهشت بلکه برای
و خشنودی حق کند ... حال کاشانی توبه دیگر آنست
است و گناه را ... و ... را شفیع ... دیگر
تحقیقا توبه کرده باشد ... زمین که بگذرد از آن زمین ...
های دیگر مباهات و فخر کند و اکر ... و لب الهی بگذرد
بسم الله تو ... و ... تا قیامت تسبیح گوید و ...
خواهد ... بگر اگر ... توبه کند در ... خطا ...

بدان کنند بالا می‌برند دوم وقت عصر محاسبه کنند ایشان از جمله
اعمال روز بدیها را و نیکیها بدل کرده بالا می‌برند و شارح
ملائکه و صلحا و انقیا که این دو وقت بالا پاس داده‌اند
و با کسی سخن نه کویند و پیش ازان است زنده داران شوق با بلکه در
هر نمازی حضور جمع بعد عشا که جان او در شوق الهی غرق می‌خوا
هند کرد و نه توانند الله که با زنده کنند یا مرا از کفتهٔ
کرده و نیز شنوند از کوش و غیبت و فحش و الا یعنی که
دران فایده دینی نه بوده باشد توبه کنند و ندامت آرند
و آیهٔ سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی
المرسلین و الحمد لله رب العالمین بخوانند و سه بار یا الله
الحکیم الشاکر بخوانند و استغفار کویند و عذر خواهند و بروی
خود اعتراف نمایند امید باشند که هر چه دران روز معاصی و
در وجود آمده باشد عفو کنند و مأخوذ نکردانند ترجمه
فوت العلوب فردای قیامت محاسبه شوکان در سیر بوادا
خواهند شد و الا فوالا لم فعلت باشند یعنی چرا این فعل
کردی این موقع ابتلا است از وصف بد و بینت به تبیان
عبود بیت اکر عملی برای مولا کرده باشد از محاسبه بودن
مذکور سلامت برونا آید بلا معان ثانی تیر بند که دیوان
کیف است یعنی چکونه عمل کرده اید و این مقام مقام اکر
اکر عملی بجهل کرده باشد مقبول نه شود و اکر بعلم کرده
باشند بر اخلاص حکم کنند از کجا بدیوان آیند بر بند
کدام دیوان این است یعنی این عمل برای چه کرده

یا ابا الحسن

بیان ارادت و بیعت و طریقت بگویند رجال و نسا با مشایخ
بر حق و شرائط و احتیاج مریدان الشیوخ مرشد هادی و
فرق میان ارادت و مشیت حق تعالی ارادت و بیعت و
معنی ارادت تعوا الینا الذکر منوا لا مرید شیخی شود و معنی
آنکه ابتغوا الیه را مشیت مقرون کرد افتادن بشیخ بر حق
وسیله نماید قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
وابتغوا الیه الوسیلة آیة دیگر ید الله فوق ایدیهم معنی
وسیلة در تفسیر کبیر قوله انها است له الوسیلة الی الله ا
التقرب الی الفقراء قال النبی صلی الله علیه وسلم من اراد
ان یجلس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء ومن اراد ان
یجلس مع الله فلیجلس مع الفقراء مراد از فقرا مشایخ
و مرشد هادی است بدرگاه وسیلت حق تعالی ظاهرا
بود الطه [illegible] قرب مشیخ باشد پس ارادت و بیعت با شیخ
حقیقی واجب و لازم آید کما قال الله تعالی ان الذین یبایعون
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما
یعنی آنکسانیکه بیعت کردند با تو ای محمد با ایمان آوردن و
طاعت اوامر و نکرت نواهی کردن حقیقت ایشان بیعت
کردند با حق تعالی و در حالت بیعت ید قدرت الهی [illegible]
ایشان بود است هرکه این عهد را وفا کند او را اجر [illegible]
دهد بعد حضرت رسالت بیعت با اصحاب میکردند بعد [illegible]

شنود که التائب من الذنب کمن لا ذنب له خفته‌ای بتوبه و تمایل
تائبان قال علیه السلام من اذنب ذنبا فعلم ان الله تعالی
یطلع علیه غفر له وان لم یستغفر من مات بغیر توبة
فهو بمشیئة الله ان شاء عفی وان شاء عذبه رسانه
غریب بنده من نه آنکه گنه نکند بنده من آن است که گناه
کند و زود بدر من آید با خشوعات و خضوعات بهم جمع گردد
فضلت دیگر توبه کردن بنده بندم و توبه دادن من حکم کرم
توبه کردن بنده بدعا و توبه دادن من بعطا و بنده را نه
توبه بود خود توبه دادم و هم خود مدح کردم هنوز اند
یشه توبه بر دل تو نگذشته بود نام تو در جریده تائبان
نوشته بودم که التائبون و هنوز قدم از عدم طایفه
در عالم وجود ننهاده بود که نام در دفتر عابدان
ثبت کرده بودم که العابدون و قال علیه السلام
ان العبد اذا تاب صادقا فتوبه الماضیه کلها
حسنات نظم حق ز بنده بهانه میطلبد مهر غفران
بهانه می طلبد با خلاف کرد بچه بد کردی و خطا کردیا
توبه باید که از گناه کند ما کرند ای گناه تباه نبود ما و
ابلیس گفت طاعت کردم ندا آمد ان علیک لعنتی الی
یوم الدین آدم گفت بد کردم ندا آمد عفو کردم
ربنا ظلمنا انفسنا سرا این معنی است بیت مقام اول
توبه انابت داده بر ما و بشمائل سر دو مور بدانجا شتاب بدو فانی

٥٠

ظهور یابد مرید گردد اگر بنور ارادت دلی منور شده للّه تجلی بر سر
و جانش بنور مزید فکره الاصطفا روی عن امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه یا رسول الله وردا و من راسه بدین صفت تجلی الله بنور
الطاوه وردال الکلیم فعلت ما هذا یا رسول الله قال بده قطعت
بینی و بینک یا علی انکون هذه سنة الفقراء اهل الطریقت و
بدین حدیث بیعت و ارادت و خرقه یافتن از مشایخ ثابت شد
بیعت زنا با مشایخ متابعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
قال الله تعالی یا ایها النبی اذا جاءک المومنات یبایعنک علی ان
لا یشرکن ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا
یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن و ارجلهن ولا یعصینک
فی معروف فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم
یعنی ای محمد چون بیایند بر تو زنان مومنات تا بیعت کنند با تو
بر آنکه شرک نیارند با خدای چیزی را و دزدی و زنا نکنند و
فرزندان خود را نکشند و بر کسی بهتان و افترا نکنند که در زمان
جاهلی بعضی عورات بچکان را از کوچه بر میگرفتند و افترا میکنند و
افترا بر شوهران خود میکردند که از شما زاده ام بین ایدیهن این
مراد است و بعضی بچکان را از زنا می آوردند و افترا بر شوهران خود
میکردند که از شما زاده ام وارجلهن این مراد است ولا یعصینک فی
معروف اینکه نافرمانی نکنند و این معروف است چنانچه نوحه
کردن و جیب پاره کردن و در سرا بی اذن شوهر رفتن و خود را
برای نامحرمان آراستن بعد از آنکه این شروط قبول کردند فرمان
شد فبایعهن برای صحبت بیعت کنان ایشان را واستغفر لهن الله

عن مشایخ رسیده فاما تجدید بیعت که مریدان با مشایخ
می‌کنند این را سنتی تمام است فوائد السالکین ملفوظ و
شیخ الاسلام قطب الدین بختیار و فیه حضرت رسالت
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه را برمایه فرستاده بودند
آوازه بخواست که امیر المؤمنین عثمان را هلاک کرده‌اند و
رسول اندوهگین شد و آن زمان زیر درخت جنبیده نشسته
نشسته بود یاران را بجای جای بجهار به ملیان نامزد فرموده
و بیعت می‌کنانید و این بیعت را بیعت رضوان هم گویند
و شجرة المنافیه هم گویند در باب آن یاران این آیت باز آمد
لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
بعضی یاران روان شدند تا رسالت آن را کوچ نام است باز گشت و
حضرت رسول مراد در باطن خطره بود از آن جمع شد تجدید بیعت
حضرت هم کرده رسول الله ایشان را تجدید بیعت کرده کنانید بر این قیاس
اگر از مریدی شجره و یا کبیره در وجود آید می‌آید بالتماس مرید
شیخ هم تجدید بیعت می‌کنانید تا از مجاز به نفس و شیطانی
رو بگردانند و از کبر تا نائب شود و اگر شیخ نباشد حاضر با خرقه
و تسبیح یا جامه شیخ که مرید رسیده باشد تجدید بیعت کند
قال النبی صلی الله علیه وسلم التائب من الذنب کمن لا ذنب له
سر این معنی است من اراده دولتی بزرگ و سعادتی شکر
است و از بر قول بیعت نیست است نه از صفات ناسوتی چه
صفت مریدی از صفات ذاتی حق تعالی است بر هر بنده
که حضرت عزت بدین صفت تجلی کند نور ارادت در دل آن کس
ظاهر

البته و حقیقی اسمی آنست که پیر او را تلقین کند که دیده نادیده
کند و شنیده ناشنیده کند و بر سنت جماعت باشد فاما مرید مجازی
آنست که او را از جهت تلقین توبه این که گفت بعد نقل خود مرید را
خرقه الباطن هر قسم داده گو برکه تو در صحبت ما باشی و ما
در صحبت تو باشیم فایده غریب بود و وقت تلقین توبه این نه
گفت بعد نقل خود مرید را در جهان یاد دهد قبه این سخن
فرمود و فهم مرید حقیقی و مشد در مرید حقیقی جهاد چند
باید تا مرید حقیقی شود و المراد و محب او را باید باشد
همه معانی در فنا و بقا تعالی باشد و فقر و غنا یکسان
بود مدح و ذم مساوی باشند و ارادت جهان گم گشته
بود و خود را رد باشد رساله ابو علی رودباری و
المرید لا یرید لنفسه الا ما اراد الله والمراد من الکون ذو مشیئة
علاء و محب را ارادت خود نباشد و مرید قایم خود
باشد و مراد قایم بحق رساله شیخ جمال حق البسوی المرید
لا یرید الا الله و اذا اراد سوا الله لا یسمی مریدا قال
شیخنا الکوبلی گوید من مرید توام و شیخ گوید تو مرید من نه
او مرید باشد زیرا چه ارادت فعل مرید است و او بدان
مقرانست و اگر شیخ گوید مرید منی و او گوید من مرید تو نه ام
مرید نباشد چه او را از فعل منکر است قول عین القضاة
مرید آنست پیر است که شیخ خود را در جهان او بیند و بیرون آن
مرید است که خدا را در آن آینه بیند مرید صادق را باید
که تو جه الی و لا بینه شیخ مشتاق و متعطش و طالع

بیع خواهد

ان الله غفور الرحیم و آمرزش خواه از حق برای ایشان بدرستی
که حق تعالی آمرزنده است و بسیار بخشاینده طریقی بیعت زنان
با شایخ کما روی عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان اذا
بایع النساء دعا بقدح من ماء فغمسن ایدیهن فیه ثم
غمس رسول الله یده فیه یعنی بدرستی چون حضرت رسالت
پناه بیعت میکنانید عورات را قدحی آب می آورد و دستهای
عورات دران قدح میکرد و حضرت رسالت نیز دست خود
درمیان قدح میداشت و بیعت برین طریق با آب میکنانید شرایط
پیوند کردن و ارادت آوردن طالب را ارادتی باید که غسل کند و از
خانه خود مخصوص به نیت پیوند بحضرت شیخ احرام بندد و دو
پای صاحب پیوند بر شیخ رود تا و اداب پیوند و ارادة
آوردن بجا آورد و بعد پیوند شکرانه پیش شیخ آرد برا چه مقدار
باشد و بعده با اصحاب مجلس و خادم مصافحه کند تا خدمت شیخ
ارادت را [illegible] هرچه فرماید مقبول اند شرط [illegible] نماید
تا وقت مردن [illegible] باخته خواند و اراده من المهد الی اللحد
[illegible] معنی الست یعنی آنچه از پیش شیخ رود و پیوند و ارادة
[illegible] تا موت آنرا ترک نکند من المهد [illegible] ایمان است
که او آن روز از شیر خوارگی ارادة بیرون نمی آید بعده بلاغت
ارادة خود رسید شرط دیگر احتیاج مرید از شیخ بر حق
و مشایخ حقیقی هم منقول است و هم معقول منقول [illegible]
با آیات و احادیث ثابت شده و اما معقول از اقوال مشایخ
و آن متنوع است قول خواجه جنید مرید [illegible] و مراد برده
شد هرگز رونده در راه برده شد نرسد مرید [illegible]

ابلعوا

عرفان بعد از مشاهده غیب بردارند شرط دیگر مرید فی الغیب ایمان
می باید یعنی محروم ازل نباشد تا سخن شیخ در او قبول آید و هر که نه
مستعد صحبت ولی و نبی در هدایت او مفید نباشد قوله ابوجهل الابد
و سعی حضرت رسالت مشهور است سبب اگر چه ادنی نباشد تا
محشور با شفاعت همه پیغمبران ندارد سود اما شرط دیگر رسالت
غریب کمال مرید آنست که از شیخ قولی و فعلی در وجود آید که آن
ظاهر اخلاف شریعت و طریقت نماید مرید باید که بد عقیده نشود
و اعتراض نکند و بر کنه معنی و تا کاهی خود حمل کند بنا بحکم
خضر مر موسی را گفت فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء
حتی احدث لک منه ذکرا چون خضر علیه السلام کشتی را شکست
و بچه را کشت و دیواری را عمارت کرد و موسی علیه السلام طاقت
نیاورد و بسید بر ابراهیم چنین کرد پس خضر گفت هذا فراق بینی
و بینک پس کمال مریدان باشد که مر قول و فعل شیخ
اعتراض نکند تا مقام وقف حقیقی با شیخ روی نماید و معنی
علیکم بالسمع والطاعة بر لوح دل ثبت کرد الا در اینکه
خواجه احمد نهاوندی را حادثه چرا پیدا چون که کار پیش
آمد هزار مرید صاحب سجاده بد عقیده شدند که خواجه
فرید الدین عطار بلکه این بزرگ چرا موافقت میکنند
علما آن عهد خواجه فرید الدین را تکفیر کردند که در کفر معا
جمله ها نیکو گفته از روی شرح به آن آید که سماع فرمایند
فاما صدق ارادت نجات مرید منجیات شیخ ...

و عاشق باشد و از تصرفات اراده و اختیار خود بیرون
آید چنانچه معشوقی شیخ اختصاص یابد الارادة ترک الارادة
یعنی این قول از سخن خواجه است ارادت می‌آورد اینجا را
تحکیم گوید یعنی پیر را بر خود حاکم می‌سازد و پس از آن هر چه
پیر گوید مرید آن را بشنود و تحکیم نماید چنانچه باید بیرون آید
عاشق گردد تا از تصرفات اراده خود بیرون تواند آمد مرید
مراد شیخ تواند شد قول خواجه جنید مرا پرسیدند مرا که مرید
را حکایت شیخ سند چه فایده است گفتم انما تقوی قلوبهم تا مرید
امرا با استماع آن تقویتی در دل پیدا آید و ثباتی در طریقت
روی دهد کما قال الله تعالی وکلا نقص علیک من انباء الرسل
ما نثبت به فؤادک یعنی ای محمد قصه‌ها انبیا پیش تو فرستادیم
سبب آنکه تا دل تو ثبت شود از آن تباه یابد رساله عزیز هر کاینه
چیز بیشتر فرماید آن خلعت الهی باشد که بدو میدهد و هر جا که
مرید باشد هر جا آن خلعت بود و فرمان پیر فرمان الله باشد
یکی مرید الله و یکی مراد یکی آن مرید گفتند مرید رسانند و یکی را دست
گیرند مراد رسانند تا مراد الله شرط مرید یا و اد ابا از قول خواجه
خواجه مرید صادق باید که در حضور شیخ با ادب بود و در غیبت
مراقبت باشد اما مرید معنوی را غیبت و حضور یکی است چنانچه
مولانا شمس الدین یحیی خلیفه خواجه عون از خانه مخدوم
شیخ روان شدی تمام راه در پشت نشستی و گفتی شیخ می‌بیند
از آن جهت درست نشستم با ادب می‌روم آخر مرید صادق قال الله
تعالی [illegible]
مرید مراد حقیقی و طالب مطلوب [illegible] باید و محبت

ختم مقاله

بعد از آنکه آید با خویشتن و بیگانه بحسن خلق و مدارا و حسن رعایت
کند و از مناظره و مجادله و مباحثه و مکابره و منازعت احتراز
نماید و اجتناب نماید صحبت شعرا و ارباب هوا و بترک اطعمه محرمه و مشتبه
نماید تا که بفضل حضرت ذو الجلال [illegible] روشن شود [illegible]
صفت فقرا قال الله تعالی للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون
ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم
لا یسئلون الناس الحافا رساله قشیری حضرت رسالت پناه
فرمود فقیر و مسکین آنکس نبود که در بدر گردد و لقمه و خرما [illegible]
طلبد فقیر آنست که او را غنیمتی نباشد و شرم دارد که از مردمان
سوال کند یعنی از خدای شرم دارد که از غیر او سوال کند قول
شیخ ابو محمد و هذا الفقر الی الله استغناء و فقر الی [illegible]
الاشتغال و الفقر خلو الید من المال و خلو القلب من الاشغال
والاشتغال یعنی فقر آنست که دست از مال خالی و [illegible]
و [illegible] نباشد چه هرکه اعتقادی بر حق کند و التجا بحق
آورد از مسلم و کافر محتاج کسی نشود مولف را [illegible]
[illegible] کبری [illegible] که هر کرا سرمایه شود روشن [illegible] و قول
خواجه عبد الله تستری الفقیر الصادق لا یسال و لا یرد و لا یحبس
بحبس حضرت ذو الجلال پیرایه اصفیا است و حضرت [illegible]
حق اند و به برکت ایشان روزی بر خلق فراخ گردانیده [illegible]
مشهور باز حق اند قال النبی صلی الله علیه و سلم الفقر [illegible]
[illegible] حقیقت فقر آن است که بنده مستغنی [illegible]
قول خواجه ابراهیم ادهم پرسیدند در روشنی [illegible]

فهیمی بخشندهٔ لاجستن خوب کیشان فضیلت چنانکه نظم باید شیخ بالا کند
دانندهٔ اسرار اشیاء آیتیم کریمکه بخشنده را پریشان یعنی
بدیده بالدنیا فرید مواجه بخشنده را بدیشان شیم و
با شیخ که معامله و سری بدو حکم ...
بحضرت ... مرید و بکمر شرط و موافقت نمود و کرده بغایت
در بلدی چنانچه مرید بی شرایط و آداب باید که پیوسته شیخ
بدهد روی یا بکمال سلوک معانی تا بجا آرد است ...
بعد باطن و ظاهر معاصی جمیع از بغاید خضوع ...
ورز استقامت حقیقت و ... و مجاهدت و ...
علم و صاحب ... و بقدر نکردد رخصت کرده و اهل عزائم و کار
مقتضی از ... نکوشد زیادتی در و اند حاصل ...
اعتزال و رفض و تعطیل و تشبیه ...
... و در تنفند شبهات در ... و
ریاضت و مجاهده را نفس و شد ... وقایع آید
فرض نفس مخالف اقوال و افعال جمیع و کنند ...
عظیم کاری آن که سازد ...
مقام آن که رسد باز مقام ... عاشقان مقام و
که کریم الله موافق ... گذارد ...
...
... تسلیم و کنند شیخ روش و ... فعلی ...
... احکام ... باشد شیخ
... باطن و ظاهر ... جمیع
شود مستغرق حال ... روش خلاف
معذرت

در صفت فقرا موصوف گردد یا بوالاحوال الله متجلی شود و لصفت
هو منه اختصاص یابد از جنس فقر تمام شود اذا تم الفقر فهو الله
این باشد والفقر فخری ایراین معنی الف رساله غوث الاعظم
قال لی یا غوث لیس الفقر عندی من لیس له شیء بل الفقیر
الذی له امر فی کل شیء اذا قال لشیء کن فیکون یا غوث
قل لاصحابک واحبابک فمن اراد منکم صحبتی فعلیه با
ختیار الفقر ثم فقر الفقر ثم الفقر عن فقر الفقر فاذا
تم فقرهم فلا هم الا انا یا غوث قل لاصحابک اغتنموا
ثم الفقر دعوة الفقراء فانهم عندی وانا عندهم یا غوث
الاعظم اذا رایت المحترق بنار الفقر والمنکسر بکسرة الفاقه
فلا تقرب الیه لا حجاب بینی وبینه یا غوث جعلت الفقر
والفاقة مطیتان الانسان فمن رکبهما فقد بلغ المنزل
قبل ان یقطع المفاوز والبوادی قال النبی صلی الله علیه وسلم
نعوذ بالله من فقر المکب رساله اداب المریدین لیس
الفقر عند الصوف الفاقة وعدم الاسباب بل الفقر
والمحمود الثقة بالله والرضاء بما قسم الفقر نوعان
محمود ومذموم الاضطراری والمحمود الاختیاری هرکه
هر فقر اکه مذموم باشد هرکرا اسباب و املاک نباشد و دل
از حیث مقوت منفرق شود محمود بود الثقه بالله والاعتقاد
علیه در روشنی این الست مولف فقیر صعوفی جیو [illegible]

بترسد از درویشی کردن و توانگری چه باشند گفته اند فقر بودن و
[illegible] تعالی عونا عند [illegible] ذا الفوق علامت [illegible] حق [illegible]
[illegible] بنده است از درویشی رساله شیخ جمال الدین [illegible]
الفقر سواد الوجه فی الدارین والفقر سواد الوجه فی الدارین
الاول یاتی بالکفر والطغیان والثانی یحتمل [illegible]
رساله [illegible] مولانا روم فقیر [illegible] وهم است [illegible]
[illegible] عند الله فقیر است کما قال الله تعالی یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید [illegible] فقر [illegible]
است که در طلب دنیا بود و طالب حق [illegible] فقر است
[illegible] فقیر عاجز است [illegible] معیوب و [illegible]
[illegible] حق است
[illegible] حق معلوم للسائل والمحروم
[illegible] فقر [illegible] است [illegible] و طاعت حق در [illegible]
[illegible] باشند [illegible] ترک دهد [illegible] کفاف [illegible]
[illegible] کفاف [illegible] طلب [illegible] در دین و [illegible]
کما قال [illegible] اکل فقر النفس بلا حاجة [illegible]
عام [illegible] فقر خاص الخاص است که [illegible]
[illegible] رساله رموز الواصلین
فقر [illegible] است و فقر [illegible] طریقت و حقیقت عاشقان [illegible]
عاشق لقاء الله است و او [illegible]
[illegible] بلقاء الله باشند [illegible] و
[illegible] جمال الله [illegible]
[illegible]
[illegible]

المؤمن خیر من عمله و هم حقیقی نیت طالب و اعمال شتر الرجیم
اعمال اند کشت نیت از آن زاده شیر و آن الت و حکم در کل احوال
بر نیت است و نیت و اراده یکی است اگر بباطن تو اراده
حق غالب است که یریدون وجهه این ترا درین زمره عاشقان
حشر شود و اگر اراده بهشت غالب است و منکم من یرید الآخرة
جنات و فردوس جا و پدر ایی هم در بهشت یابی و آرزوی
علیین در نهاد سر تو نماند و جاه و دارن در بهشت المنعمین و
خالدین فیها صفت آنست الفتوی بباطن خود ببین که آرزوی
دنیا و یا آرزوی بهشت و یا آرزوی لقاء الله داری بجای دریابد
آرزو کرده باشی اعمال آن نیت از تو صادر شود رساله شمسیه
لا یقبل التوبة الا الله تعالی قول الا بعمل و لا اعمال الا بنیة
آله اشف محجوب نیت کرده با مقدار کمال عمل از ابتدا کردن
عمل ... نیت بود نیت المومنین خیر من عمله این است و
رساله رموز الواصلین نیت ارباب طریقت تبدیل کردن خدایم
مجاهده و نفی خطرات و هواجس شر و خیر از بواطن است
ساعت و این ثمره اخلاص بود نیت المومن خیر من عمله
ای الاخلاص فی العمل و عمل خالص بی نشانه ثواب و
الاشی ثمرات باشد موقوف داشته نیت خاص نوع خاص
از برای حق بدل اما اهل دل را در عمل بی از بی اجر و جزاء اما
نیت اصحاب حقیقت محو جمایدار باطن و دفع ما سوی الله
از ضمایر است علی الدوام اثر این نیت آن بود که در اطوار
انوار مومن حقیقی جز حق عزیزی نگنجد و این مخصوص بو حیدا
موقف ملاحت بیکرامیل دون بود در ذلک دون ما جو نمود فرد

کتعین معانی ثیاب و عمائم و مناطق و الخف [illegible] نیتها حمیده
و بعضی [illegible] عمائم و الخف قال النبی صلی الله علیه وسلم یحشر
الناس یوم القیامة علی نیاتهم نیتها متنوعست بر کسی [illegible] اندازه نیت
او [illegible] علما و راسخین علم او موحلند [illegible] شرایع
و فقها از احکام و امر و نواهی و بعد کار خدا تعالی را بدان شفقت
دینی رسالت قال الله تعالی من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی
حرثه موقف و انست هر کسی بر حسب حال خویش خواهد [illegible]
[illegible] خواهد بشنو تا دلش یابد قرار او و بعضی دیگر نیت [illegible]
امثال و اقران و صدر نشینی محافل امرا و تجار از علم خواهند
و تعظیم این ایشان و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله
فی الاخرة من نصیب [illegible] از کشت زار دنیا حظ [illegible] فاما
[illegible] اخرت بی نصیب باشند یعلمون ظاهرا من
الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون [illegible]
این چنین نیت [illegible] ارباب حقایق گناه بود حسنات الابرار
سیئات المقربین این نیت رسالة [illegible] علم نیت و
علمی عظیم [illegible] حضرة رسالت پناه [illegible] الصحابه کبار [illegible]
چندان [illegible] فاما بر علم نیت و قوت تمام ادا ست و بعمل هم
معروف کرده بدین و او را عظیمی بکمال بود حضرت رسالت پناه
از ینجا فرموده ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم
و لکن ینظر الی [illegible] قلوبکم و نیاتکم این حقیقت علم نیت
است عمل مومن محدود باشد [illegible] و نیت او [illegible] و
طاعت [illegible] ثواب اعمال نیز محدود معدود و ثواب
نیتها [illegible] ثواب نیت او صد هزار چندان است نیة
المومن

رسالهٔ تمهیدات الوضو فی قال والصلواة افضل ...
بتفصیل تا بتفضل ما دون الله در وضو حاصل شد از اول
به الله و فتح حاصل شود مولف را ست چو وست ستی از
ایام امام جعفر کن نماز تا که انداز ان از خضوع و خشوع ...

بیان صلواة اصحاب شریعت و ارباب طریقت و حقیقت و مرتبه و درجه
هر یک بر اندازهٔ ان و تاثیرات که در ان الت رسالهٔ عزیه نماز ظاهر
بجوارح تعلق دارد شرعا و نماز باطن تفکر جل الت طریقتا و نماز
روح استغراق بتنفس ازت حقیقتا و نیز خواص را قصد ظاهر
بکعبه باشد و توجه باطن برب الکعبه سجده بر خضوع التید و سجده
... خشوع الخشوع فی الصلواة الاعراض عما سوی الله ...
خاص الت و نیز من خشع فلم لم یقربه الشیطان و در رسالهٔ ...
... بمعالی توجه داشته ... مردان برای چه نماز بگذارند وجه ...
... انکه بگذارند برای ... انکه ایشان دایم در مشاهده اند ...
باطن از مشاهده منور شده تا ان نور در جوارح سرایت ...
کند و انکه بگذارند برای انکه ایشان از مستغرق بجمال الله اند ...
عالم شکر ... نماز ... قوله تعالی یا ایها الذین امنوا
لا تقربوا الصلواة و انتم سکارا ... معنی ...
علوم صلواة نماز پیش چیز حاصل شود ... دل و ...
معانی و تعظیم با هیبت و خوف و رجا و حیا رسالهٔ ...
یحتاج المصلی الی اربعة اشیاء صفاء النفس و ...
الطبع و صفاء السر و کمال المشاهدة اول ...
... و لا ... نفس ... باثبات ...

تحقیق از عشق و عرفان و علم و تقوی و زهد شد حجاب
محقق صدیق را کل حزب بما لدیهم فرحون سر این معنی است
گروهی را بلکه نزدیک ایشان اگر شود بیان انواع و
صفای اصحاب شریعت و ارباب طریقت و حقیقت در رسالهٔ
... الوالحسین و صفا بر سه قسم است عوام و خواص و
خاص الخاص و صفای عامه مسلم و مؤمن شد از اعضای
مخصوص هم بعد رسیدن حدث بود چنانچه در نص و کتب فقه و
مسطور است و صفای خاص که اصحاب طریقت اند از نسیان
دل است از لوث ذمایم باطن و صفای خاص الخاص که ارباب حقیقت اند
از طهارت روح و سر است از خطرهٔ غیر اگرچه حسنه و معرفت
باشد در رسالهٔ کشف الانوار چنانچه بی طهارت بدن نماز
درست نیست بی طهارت دل معرفت هم جایز نباشد و طهارت
دل باب تدبر و تفکر و ذکر جنانی است و صفای ...
و حقیقت را چهار درجه است اول درجه طهارت نفس است
ظاهر است با ذالت ذمایم خوارج باب توبه درجه دوم طهارت
دماغ است از خیالات و اوهام که سالها در دماغ جا
گرفته است و آن مادهٔ خطره و هواجس است و درجهٔ
سیوم پاکی حواس باطن است تا آن حواس باطن تطهیر
نیابد آثار پرسیده شود که ان السمع والبصر والفؤاد
کل اولئک کان عنه مسئولا سر این معنی است و در
جهٔ چهارم پاکی سر ... عما سوی الله رسالهٔ مختصر
احیاء علوم و صفای دل بترک میل ... است
و صفای سر ... بقطع علایق ما سوی الله است
رسالهٔ

عوام طریقت آنست که در نماز چپ و راست ننگرد قال علیه السلام
والتحیة لا صلوة للملتفت باید که خود را پیش معبود و
ایستاده داند و بیقین تصور کند که حق تعالی مرا می بیند
و نقش فانه یراک بر لوح دل ثبت گرداند اگر خود را از
نظر حق تعالی غایب تصور کند کفر بود خواجه ابو سعید
ابو الخیر چون بنده در نماز باشد بچیزی دیگر ننگرد و حق سبحانه
و تعالی آه بر منکر چه می نگری من بهتر از آنم که من نگر اگر بار دیگر
ننگرد فرمان شود منکر او عوض [illegible] آنم که من نگر و بار دیگر از
من بیشتر خود اسیوم بار نگرد فرمان آید شود الیه می نگری
قول خواجه ذنون چون خواهی که نماز کنی گفتی الهی بکدام قدم
بدرگاه تو آیم و بکدام دیده بسنبله تو نگرم و بکدام دیده زبان نام تو
بگویم بی مایگی لا مایه ساختم بحضرت تو آمدم رابعه بصری
وقت [illegible] گفتی الهی دلی مراد در نماز حاضر کن و نماز بجای [illegible]
قبول کن وقتی رابعه بصری در نماز بود گنجی در چشم او رسید
چون روان شد خواجه حسن بصری پرسید ای رابعه بصری چه
کار بود که چون از چشم تو میرود گفت در نماز بودم خواجه
فرمود ترا خبر نبود رابعه گفت ای خواجه انزمان که در نماز
می باشم بخدا اگر چون طبق دوزخ ناقه در چشم من خبر
نباشد این چو درد نی پیش نبود قول شیخ الاسلام فرید الدین
حق تعالی هر نعمتی که از دینی و دنیاوی در هژده هزار عالم
پیدا آورده است همه در نماز است تکبیر در نماز از مقام هیبت
است و قیام از مقام قربت و قرات از مقام حیرت رکوع از [illegible]

و از [illegible] سوم محبت [illegible] ایدی چهارم صفات پیر حاصل

[illegible] خواجه ابراهیم ادهم که دل خود را در نماز حاضر

[illegible] بیابد یقین داند که در [illegible] انبار [illegible] خواص

و اخص چون قصد نماز کنند و معنی انی انی ذاهب الی ربی

[illegible] که من رونده ام سوی پروردگار خویشتن با ادب و حضور

و هیبت در دل متمکن گردانند و در [illegible] خود را [illegible]

و در تکبیر ملک و ملکوت را محو دانند و حق را در ظاهر و باطن

خود را ناظر شناسند و خود را منظور حق دانند و [illegible] التحیات

~~[illegible] تحیات [illegible] السلام [illegible]~~

~~[illegible] النبی [illegible] باشند [illegible]~~

رسالهٔ غریب سجده که پیشانی بر زمین نهند و دل خود جانب [illegible]

التحیات سجده [illegible] ملک [illegible] و ذکر دانند نماز [illegible]

با حضور دل [illegible] نماز [illegible] بحضور ناظر [illegible]

[illegible] سجده [illegible] الفاظ [illegible] خود را

[illegible] سجده [illegible] با حضور [illegible] و اکثر [illegible]

[illegible] قوله تعالی [illegible] السجده [illegible]

قالوا امنا برب العالمین [illegible] رسالت پناه

[illegible] دو رکعت استغراق و چهار رکعت [illegible]

کرده بعد [illegible] استغفر الله [illegible] سهو نماز [illegible]

[illegible] عوام را سهو از [illegible] با شد و اخص و انبیا را

[illegible] با علی [illegible] استغفر [illegible]

[illegible] و مشابهه [illegible] خضوع و خشوع

عوام

چون قبله بجز جمال معشوق نبود با عشق آمد و محو گردد هر
قبله که به دیدار رسل و انبیا و اخص و اولیا را توجه بدان است
با خدا و هر که به غیر او جهت نیست نبود شد و روی با یوسف قبله
عاشقان در ازل جمال لم یزل بود در محراب ابروان عالم جلال و فانیا
و مضطبه دنیا دنی البشارة للحجره و کعبه مرزی تسلیت
دلهای طالبان و سالکان است مولف راست گر قبله یار نیست
کوی او و در قبله یار یا روی او باشد و الیساقان نیش او و در
سجده یار سوی او باشد و معنی کعبه میان چیز است سمی
الکعبة کعبة انها شرة الارض و کعبه را بیت الله و بیت
الحرام میگویند قال الله تعالی جعل الله الکعبة البیت الحرام
ای بیت الحرمة رسالة رموزات الهادی معنی حج قصد کردن
است زیرا که قصد چیزی کند و قدم ظاهر و باطن در آن راه زند
حج اهل ایمان باشد زایران و حاجیان با بخارج مآرب و اسعاف
مقاصد دینی و دنیاوی خود طواف کعبه کنند تا اسم اثم
از جریده اعمال ایشان محو شود فاما مقصد عشاقان و
محبان و مشتاقان و عارفان بقرب رب الکعبه بود و اقرار
آنان به صفت طهور حلال باشد تا محرم اسرار الوهیت گردند کما
قال النبی صلی الله علیه وسلم العارف حرم الله و حرام علی
حرم الله ان یلج فیه غیر الله در مناء [illegible] و عرفات
سعی [illegible] ان فرقه مستحبان این باشد مولف راست

مقام خشیت و سجود از مقام محبت و قعود در مقام الفت

بیان آنکه عشاق را قبله و کعبه وجه الحبیب بعشق و محبت و دیدار است
معرفت و قربت در رسالهٔ رموز الواصلین مسطور است قبله گاه هر گروه را
آلت بچیزی که هر که روی بچیزی آرد قبلهٔ او آن بود ظاهرا
و باطنا چنانچه قبلهٔ انبیا و امم ایشان بیت المقدس بود
و قبلهٔ حضرت رسالت و امتانش کعبه شد قال الله تعالی قد نری
تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها و قبلهٔ
اهل و فرقهٔ عشق و معرفت جمال الله است و آن و حقیقت بود
مولیها اشارت بدین معنی است و ایشان سجده و کعبه و عرش و سر
خود و دیدار دوست را اسیر آمده اند اکثر است هر قوم را قبله ای بود و
دیدن قبلهٔ ما پس ما قبلهٔ ما راست که درین نکته مطلب حدیث ...
هر دو نماز ایشان در رکوع و سجود و در خشوع و ...
خشوع نیست در نماز عاشقان نیز سجده با مشاهده ... خشوع
در نماز هم ایشان را نیز معنی خشوع ... نماز روان در نماز
محبوب نشد ... و تحیر ... در نماز و ابطال روزه اهل شرع
را باشد شرع ... و اهل ... سجود ... خشوع
ما حقیقی ... بطواف کعبه و روزه خشوع ... رسالهٔ ... التوحید
مذکور است قبله ... است اول قبله کعبه است که بر جمیع
مومنان و مسلمانان فرض شده است تا بدان نماز گذارند دوم
قبله دلست اصحاب طریقت را توجه بدان ... مشغول ...
ایشان ... سیوم قبله ... که توجه ... باشد
جز او هم قبله وجه الله است و آن ... قبله ... بدست
... جوانا

کنند و در کوه کوهسار مقام گیرند تا بخانه دوست که از
سنگ و گل بر آورده اند رسند سبب آنکه آثار اولیا و انبیا
در آنست و طمع باد دمید تن و هوا بخانه گشته نکنند تا بکعبه
دل و سرور روح و حصول یابند که درآن آثار انوار ذات حق
تعالی است قبله و کعبه مقام خدمت است و دل و روح محل
محل محبت و معرفت منه اگر زیارت سنگی که در سالی بدو نظر باشد
عزیز است دلی که هر روز سیصد و شصت نظر با عتقد عزیز
است نظر لطف بر وی بود زیارت و طواف کردن آن اولیتر باشد
قول با یزید زیارت اهل القلب خیر من زیارت الکعبة
سبعین مرة روح الارواح کعبه ظاهر از احجار است و
کعبه باطن پر اسرار اول مطاف خلق و ثانی مطاف عون
عادت است آنجا مقام خلیل است و اینجا مقام عنایت
جلیل آنجا چشمه زمزم است و اینجا اقداح محبت
مادام آنجا حجر اسود است و اینجا سویدای نور رسالت
رموز الواصلین در خانه کعبی که بیند او را بخصم خانه آشنائی
و محبت باید تا در درون طلبد و مهمان دارد و او را اگر در خانه
و نه بیند از رفتن چه فایده باشد اظلم الاشیاء دار الحبیب
بلا حبیب بیت حبو با خانه خانه [illegible] و خلاف العاده
[illegible] روشنایی بس خلاف العاده قول خدمت شیخ
الاسلام نظام الحق والدین حج رفتن کار کسانی است که
از [illegible] محبوب حق [illegible] تجرید و استغراق حظی نیست [illegible]
[illegible] کار و بار الست با کعبه [illegible]

لطف ها

ما را بر کعبهٔ دل طواف به ز جان است تا حاجی

میکنی در کعبهٔ او حرم تا بجا آورد مغفرت که به بیت رفیع مغفرة

و رحمت و مغفرت با احتمال اشتیاق نهادی از دو عشاق

را در راه طلب دوست سر نهادن و جان دادن فرض و سنا

دی باشد نظم احرام عاشقان به از احرام حاجیان تا کان

ره سوی کعبه بر دوان سوی دوست تا اهل عشق و معرفت

را از بتخانه و مسجد و میخانه مقصود الهی است و باطلی هو الا

است بیت خواهی روم بکعبه و خواهی به بتکده تا باشد دلی

هوا است هر امیل سوی ره دی او تا رساله سر الله کعبه عام است

و کعبه خاص کعبه عام ظاهر است و [illegible] در [illegible]

زیارت [illegible] است و کعبه خاص باطن است و در او [illegible]

و [illegible] محفوظ ماند و از طوارق [illegible] و [illegible]

و از محل زیارت انوار التعریف الست رساله شمسیه یاد به دار

راه کعبه بر آن نهاده اند که چند رفتن و آمدن سوخته گردند

پس ساخته شوند اگر همین جا سوخته شوند کعبه بزیارت

شان آمدند ساخته شود و گرد سر ایشان طواف کند الاقبال

نمودن کعبه رابعه را و طواف کردن گرد سر خواجه مودود

چشتی مشهور است مولف را است [illegible]

جهانی و مردرش تا آید [illegible] کعبه [illegible]

رساله کشف محجوب عجیب آید از ایشان که [illegible] و [illegible]

افزاید یا الحمد جمیع عبادتی بحضرت ما دعی است تراید روزه
و بقا مدینی بیند به یکه روزه دارد و زبان را از غیبت
و کذب و فحش و لا یعنی محافظت نماید و دل او را
از شغل هشمت مستغنی گردانم و به علوم درانیت و حرا است
بی تعلیم غیر روزی گردانم یعنی آنچه نفس و شیطان را سر او د
نماند و از این محافظت نشوانذ کرد چنان باشد که نماز
تمام می کند و اما بی نشوانذ یا الحمد روزه عموم الا طریقه
مستحق جنیم از حرام الله یعنی بشهوت نکرد و روزه
گوش از شنیدن کلام لا یعنی است و روزه زبان تا
گفتن سخنان بی فایده و روزه دل از فکر غیر حق خالی
کردن قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا صمت فلیصم
سمعک و بصرک و لسانک هر که اینچنین روزه دارد
اگر با کل و شرب و مباشرت مشروع کند در طریقت صایم
باشد مولف را است روزه نشان هر آنچه خوردن داری ای
ان صایم دوام است نه در افطاری قال علیه السلام
اذا اصاب الصیام افطر و ... ذا بد الفواد قال علیه
السلام من صام الدهر لا صام و لا افطر یعنی بلی
... الدهر باشد ولی در عیدین و ایام تشریق
روزه دارد تعزیت او به روزه دار باشد و نه مفطر
... مختصر احیاء العلوم روزه نفس امساک از
طعام و شراب و شهوت است و روزه دل خلاف

کمال است نظر کعبه کجا روم و عقل شیم رنج بادیه ها تحمل است
زانکه روی دلبر کعبه است روی دوستان ما رساله محمدیه الی جنّة
الله علیه حج اشارة میکند بمراجعت بسوی حق و بشارت میدهد
بوصول حضرت واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا فقدم
از منازل و مراحل خویش آمد و هوا و طبع بیرون نه و بادیه
نفس اماره را قطع کن و چون باحرام گاه دل رسیدی باید
از اینت عقیلی کن و از لباس بشریت مجرد شو و التزام [illegible] بود
کبر و لبیک عاشقانه بزن و بعرفات عارفانه در آ سر جبل
رحمت بر آ و از آنجا بمنای منیت آ و نفس بهیمی را قربان
کن آنگاه روی بکعبه وصال ما نه و [illegible] نسیک و [illegible]
و چون رسیدی و طواف کن یعنی گرد ما گرد نه گرد خود و
تا حج و کعبه تمام شود مولف [illegible] که از [illegible] من
حج و کعبه تمام آخر و فضیلت صوم و لطایف [illegible]
بیان فضیلت صوم اهل طریقت و حقیقت و شمایل [illegible]
در ریاضت منزل ایقان رساله روحی السرار امام جعفر صادق
حکایت عن النبی یقول یا احمد بعزتی و جلالی انما اول عبادة
العباد و بودیتهم [illegible] الا الصوم و الجوع [illegible]
فعل هم ریاضت است و هم ریاست و هم مجاهده است
و هم مشاهده و هم سخاوت و هم کرامت و هم [illegible]
است و هم روشنایی و هم عشق [illegible] و هم [illegible]
کرامت جسمانی و روحانی گردد و هم روحانی [illegible]
گردد هم در نفس بیخوابی پدید آید و هم [illegible] بیدار [illegible]

صفت دوم غلبه و زیادت ... با بعد و رونده که از طعام
و شراب ... بود آن کار کرد کان ... بود [illegible]
است هنا[م] حقیقی و در خواب و سبب ازکیا و خاصیت
و شفقت در عبادت نفس و نفس را و در تسبیح [illegible]
که سر ... اثر الثواب تسبیح ... نوشتن ... [illegible]
عسیر است و طعام دادن و صفت ... [illegible]
و هو یطعم و لا یطعم محقق ... الرسوم ... [illegible]
داشت و قدر طعام ... [illegible]
از طعام ... بسیار ... [illegible]
حضرت شیخ نظام الدین ... [illegible]
... موافقت ... [illegible]
و ... موافق ... [illegible]
مطلق است ... [illegible]
بیدار ... رسالۀ ... [illegible]
... آید که ... [illegible]
... و لذت حاصل ... [illegible]
و در حضور دل و ... [illegible]
... و معانی ان ... [illegible]
و ... اول و ... [illegible]
او ... از جهت و ... [illegible]
غریب صوم صفت حق است که الصوم [illegible]

بهوای نفس و روزه روزه کونها فی اهل السنة مخصّص

و عوام در روزه برای مغفرت و ابواب باشند و نیت

خواص برای قهر نفس بود و نیت اخص الخواص

خالصا لله تعالی باشد تا سعادت العموم و

اخروی ابد رسد قول محقق فی الحدیث خمس و

یفطرون الصیام الکذب والغیبة والنمیمة والنظر

الی محاسن الاجنبیة بشهوة والیمین الفاجرة

قول خواجه جنید اشتهر بلقب الصوفیة رسالة

قشیریه محجوب دخول در بهشت برحمت باشد و

جنت جزای عبادت و خلود جزای روزه [illegible]

در علم [illegible] است که الجوع طعام الله فی الارض

که [illegible] بطن است و بسبب اعمارت [illegible]

نظم [illegible] و ذکر [illegible]

[illegible] است اگر

صائم [illegible] من [illegible] الی الجوع والعطش

واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط

الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام الی اللیل [illegible]

[illegible] طریقت [illegible] و روزه است و قال علیه السلام

اجیعوا بطونکم واظمئوا اکبادکم واعروا ابدانکم

لعل قلوبکم تری الله عیانا فی دار الدنیا و

شفیع

است در انبیا را دعوت و هدایت کردن خلق است بسوی
حق و بیان احکام و فرق بین کردن میان و زکات دادن
حق تعالی به بندگان عام و خاص و اخص آنکه انبیا
در سفر از حیات زکوة بدو کلی گذارد فرمان داد و
به فارغ خود با فرزند از زکات خود رحمت کند
آخر ... احیاء العلوم ملفوظ شیخ فرید الدین زکات سه
نوع است زکات شریعت از دویست درم پنجدرم بدهند
و زکات طریقت از دویست درم پنجدرم دارند باقی بدهند
و زکات حقیقت چیزی نگاه نداشتن نگذارند تمام بدهند
این عبارت ملفوظ شیخ الاسلام نظام الدین زکات
از دو روی مسلم که می آموختم است بر شیخ مسلم کار کند
و از دو روی حدیث آنها که گرفته است بر شیخ مسلم حدیث
... رساله شمسیه حقیقت زکات دادن گذاردن
شکر نعمت است هم از جهت نعمتهای ظاهری و باطنی چون
دانستی که نعمت الهی بسیار است پس شکر نیز بسیار است
رموز الهی زکات متنوع است شرعی اغنیا را
بدادن مال از دویست دینار پنج دینار و علما را تعلیم
[illegible] از مسایل فقه و احادیث و تفسیر قرآن
[illegible] را و زکات طریقتی اولیا و مشایخ
... علم سلوک و تلقین مشغولی ظاهر و
باطن و ترک دنیا و جاه کردن و زکات حقیقتی اخص

[illegible] از صفات حمیده [illegible] است
و [illegible] موصوف [illegible] و
[illegible] ذات [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] داد [illegible] حق [illegible]
[illegible] است و [illegible] حق
[illegible] موسی فرمان آمد [illegible]
[illegible] واقع [illegible] و
[illegible] الاعظم [illegible] افضل [illegible]
[illegible] والصائم [illegible]
[illegible]
[illegible] والاجر [illegible]
[illegible] ولا [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] است
[illegible]
[illegible] بیان [illegible] زکاة
[illegible]
[illegible] مال دهنده زکاة [illegible]
[illegible] است یعنی زکات [illegible]
[illegible] پاک [illegible] عقوبت [illegible]
[illegible] قوله تعالی خذ من اموالهم صدقة تطهرهم
وتزکیهم [illegible] زکات دادن [illegible]
[illegible]

اطاعت کنند او امر واجب شد و از نواهی اجتناب
نمایند این قاری را تالی گردانند و با صفات ذاتیه السنه
و معرفت از ذات و صفات اینها حجاب پرده میان محبوب
شود پس هر که بر این وجه تلاوت کند معانی کلام حق را
حق تعالی او را از اسرار قرآن محظوظ گرداند تا بسر انوار
صفات ذاتی و موفق گرداند علم بالقلم علم الانسان ما لم
یعلم سر این معنی است قلم علم الله است و قلم الله نور
محمد است [illegible] یعنی [illegible] اسرار کلام ربانی و فهم
معانی [illegible] عز و جل [illegible] شود کما قال النبی
صلی الله علیه و سلم اعربوا القرآن والتمسوا غرائبه رساله
زاهد همدانی فایده وقت تلاوت خود را بکلام الله
سپارد چنانچه حق شیر [illegible] است یعنی دل را بر دانستن
اسرار قرآن مستغرق دارد و چون اسرار آن روشن شود
بجا باشد و اثرا بر خود اظهار نقش کند و تا بعد وقت
خود سازد پس بعین کلام هست حق خود را بد و نماید حجاب
[illegible] تا [illegible] پس [illegible] در عالم غیب و شهادت
روی نماید و تا ثیر آن این بود که آثار ربانی آیت و ننزل من
القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین پاک شود و نسیمه
[illegible] چند سال بخواند و بر هر صحیفه
باید والقرآن ثم اماته فاقبره [illegible] و ماده طالع [illegible]
[illegible] بخواند و بر هر هلاک گردد فاقبره ثم
اذا شاء انشره بر هر که شنیده بخواند زنده شود

اولیا را با عطاء آلاء ان بقنویه جل و تجلی روح و
بجمر یدان صادق و بذلا و نعمت عشق به محبت و سعادة
و معرفت و قربت بخطاب البان مزید ارشاد دقایق
نفی غیر دونا و هدایة بحقایق اثبات ذات بحی حق
مولف را ست معلوم باد که اهل سلوک و مریدان را ان بی
علم شرع و ورع حقیقت ضلالت است ما بیان در فضایل
تلاوت قران مجید و شمایل تا لیان در عنم و درک معانی
بطنی و لطایف و غرایب آن قال الله تعالی افلا یتدبرون
القران فرمان می شود پس چرا فکر نمی کنند در خبر
آن خوانندن تا معانی بطنی و اسرار را صلی کلام الله
بدانند رساله وحی اسرار شیخ صادق و الله لقد تجلی
الله لعباده فی القران و لکنهم لا یعلمون یعنی تجلا
بدرستی و راستی که حق تعالی میکند مر بندگان خود را
در تلاوت کردن قران و لیکن ایشان نمی معلوم نمی شود
کلام [illegible] آنچه خواننده را از صفت موصوف
رود انوار کلام حق بر او متجلی شود و واقف معانی
و اسرار قرآنی گردد از صفت موصوف در قرآن شنید
که وقت تلاوت تفکر نماید چه فرمان می شود و چه نهی
غیب میکنند و از چه ترهیب می نماید [illegible]
ذاتی بذات فکر کند که الله تعالی را این چنین [illegible] بد
و از این چنین منع میکند این طریقت در پرده [illegible]
محبوب پوشیده است اگر بند برین [illegible] عمل کند و
[illegible]

والأرض من دابة والملائكة وذلك والنجم والشمس
تسجدان اين حكم سجود عبوديت است كه ...
است انها و زمينها است از ملك و فلك و اشجار و احجار جملة
مر واجب الوجود ومن له الأمر والسجود واين سجده
ملائكه و اين سجده كه حق تعالى از بشر مى‌خواهد بر دو طريق
از حضرت رسالت پناه فرمود أمرت أن أسجد على
سبعة أعضاء الوجه واليدين والركبتين والرجلين
قال النبي صلى الله عليه وسلم سجد لك سوادي و...
وخيالي السواد الجسد البياض الروح والخيال
القوة اين سجده مخصوص خواص وانبياست كه
ميان ... از حق تعالى نشنسد و اما سجده مخلوق الله
ملائكه آن سجده تعظيمى است كه المسجدة ...
... اند اين وجه تواضع وتكريم و ... است بعضى ...
واما هست اين سجده در روايات فتاوى وتفاسير ...
أخبر ... في السجود على سبيل العبادة لله عز وجل
لفيد ... في وجه التكرمة تقدير عملكم اسجدوا لآدم
اي ... و تفسير امام زاهد قوله تعالى وإذ قلنا
للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا آن اين سجده خضوع
وانقياد و قرامت فضل آدم بود لا وضع الجبهة
على الأرض فعله ابو ... چنى فى ان السجدة انها
طرفان طرف التحية وطرف العبادة والتحية بالنسبة لآدم

وشاید حدیث رسول فرموده است در قرآن خواندن القم
کرده اند یعنی وقت حضرت رسالت پناه چون با آیت
عذاب رسیدی استعاذت کردی و با آیات رحمت مغفرت
خواستی تعلیم خوانان کن فکر تلاوت آیات ... کرده اند
در عذاب و رحمت چه حکمت باشد تا تأمل کنند و در خلقت
هر موجودی و مخلوقی فکر نمایند و چون در صفات
حق رسند تواضع کنند و عبرت دارند و چون در حساب
و ابرام کفار رسند که با حق و رسول کرده اند آهسته
و با شرم خوانند و در هر یک از تلاوت کردن لشکر و ... از
حق شنیده دانند غیر از آنکه با معنا حروف فرستادند
و اگر در آیات تجلی آن زمینها و آسمانها متواتر شنیدی
آورده زینها و چشمها و دریاها سبب سوره حروف داد
تا حب ... آیات کتاب خدا دل تلاوت با ترتیل و تر
دید با جگر ... آنکه ... که خوانند
و ... حاصل شود ... کنند و حرفا ...
خوانند بیان انواع سجدها ... و ...
خوانند با حضرت و فضیلت آن تفسیر ...
فیما بر علمای متصوف و متدین و ...
مسقف و متقون با ذکر سجود با انواع ...
حکمی و صفتی علاالله وان ... احادیث و دقایق
باید و فتاوی ثابت شده است قوله تعالی فاسجدوا
لله واعبدوا و ذکر و لله یسجد ما فی السموات

ارضا

صلى الله عليه وسلم سجدة التلاوة في القرآن اربعة
عشر سجدة منها فريضة وثلاث منها سنة وعشر
منها واجبة واولاها قطوع الفريضة في سورة
الرعد والنحل وبني اسرائيل والحج والفرقان والم تنزيل
وسلم السجدة والسنة في سورة النجم واذا السماء
انشقت واقرأ والواجب في سورة الاعراف ومريم
وص والقرآن والتطوع في سورة النمل بقراءة
وفي كل سجدة من الاربعة عشر قراءة اخرى وتسبيحاة
سبحي انا قرات وتسبيحات در بعض مصاحف مكتوب
بعد سوية رايت ... ثمان وسجد ... يا الله
خفيق سيدنا قبلنا وكتعه ... ذا رابيد شفا ...

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والعاقبة
للمتقين والصلاة على رسوله محمد وآله اجمعين من قرأ
او حفظ اربعين حديثا من امتي سماه الله تعالى في
السماوات وفي الارض فقيها وحشره مع الصالحين
الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم الصلاة عماد الدين فمن اقامها فقد
هدم الدين قال النبي صلى الله عليه وسلم من ترك الصلاة
عامدا او متعمدا الحق في النار حصنهم ثمانين حقبا الحقب
الحقبة ثمانين سنة قال النبي صلى الله عليه وسلم من

وعبادت الله تعالى قول ابن عباس سجدة التحية

[illegible] السلام [illegible] جامع [illegible] تابى للناس

[illegible] تحية [illegible] المشايخ [illegible] السجدة انا

[illegible] سجدة العبادت و سجدة التحية [illegible] جبارية

الا خاصة [illegible] السجدة للتحية بدون الله بوجه التكريم

[illegible] حال حياة القدم للذى والمرسل للشيخ جائز

[illegible] للوالدين [illegible] للموتى فى حال

[illegible] اذا سجد الانسان سجدة التحية

لا يكفر [illegible] قال صدر الشهيد من سجد بغير الله

[illegible] العبادة لا يكفر [illegible] خانى واذا

[illegible] قصد التعظيم والتحية

[illegible] العباد فلا يكفر [illegible] سجدة

[illegible] اذا [illegible] حق تعالى [illegible] آدم

[illegible] صفات ذات [illegible] متجلى [illegible] قال النبى صلى الله

عليه وسلم ان الله خلق آدم فتجلى فيه اين سجده حقيقة آدم

[illegible] ذات وصفات حق تعالى [illegible] امرونه

[illegible] كعبه [illegible] والتداء [illegible]

مشايخ [illegible] سجده [illegible] اذا تعظيم

[illegible] صفات معبود حقيقى [illegible] مشايخ

[illegible] متجلى الله [illegible] و محبت

[illegible] قال النبى

[illegible]

في الكعبة ودخلوا قرب الى رحمة الله تعالى ممن يصلي
الصلوات من المشارق والمغارب قال النبي صلى الله عليه
من اعان عالما او متعلما ولو بقلم ملسوب فكانما ...
... قال النبي عليه السلام من اعان لطالب العلم ...
بقلم واحد اعطاه الله تعالى اجر الف شهيد قال النبي
عليه السلام من انفق درهما على طالب العلم فكانما انفق
جبل من ذهب احمر في سبيل الله قال النبي صلى الله عليه
من صلى صلوة الفجر ثم جلس حتى تطلع الشمس اعطاه
الله تعالى في الفردوس قصرا من ذهب احمر قال النبي
عليه السلام انما مثل الصلوات الخمس كمثل نهر جار على باب
احدكم يغتسل فيه كل يوم خمس مرات هل يبقى عليه وسخ قالوا
لا قال كذلك الصلوة تغسل الذنوب قال ... النبي
قال النبي عليه السلام من حافظ على الصلوات الخمس بقيامها
وركوعها وسجودها وفي اوقاتها ويعرفها حرم الله
جسده على النار قال النبي عليه السلام من حفظ
على الصلوات الخمس كانت له نجاة يوم القيامة ونور
و... من لم يحافظ على الصلوات لم يكن له
نجاة ولا ... يوم القيامة قال النبي عليه السلام من ...
بكلام الدنيا في المسجد احبط الله عمله اربعين سنة قال
النبي عليه السلام من تكلم بكلام الدنيا عند الاذان
يتلجلج لسانه عند الموت قال النبي عليه السلام ...

ترك الصلواة الفجر تبرئ منه الايمان قال النبي صلى الله
عليه وسلم من ترك الصلواة الظهر تبرئ منه الانبياء والمر
سلين قال النبي عليه السلام من ترك صلواة العصر تبرئ منه
الملائكة المقربين قال النبي عليه السلام من ترك
المغرب تبرئت منه القرآن قال النبي عليه السلام من ترك صلواة
العشاء تبرء منه الرحمن قال النبي عليه السلام من صلى صلواة
الفجر مع الجماعة فكانما حج مع ادم عشرين حجة قال
النبي عليه السلام من صلى صلواة الظهر مع الجماعة
فكانما حج مع ابراهيم اربعين حجة قال النبي عليه السلام
من صلى صلواة العصر مع الجماعة فكانما حج مع يونس
ستين حجة قال النبي عليه السلام من صلى صلواة المغرب
مع الجماعة فكانما حج مع عيسى ثمانين حجة قال النبي
عليه السلام من صلى صلواة العشاء مع الجماعة فكانما حج
مع محمد الرسول الله مائة حجة قال النبي عليه السلام
وعجلوا بالتوبة قبل الموت عجلوا بالصلواة قبل الفوت
قال النبي عليه السلام من اعان لتارك الصلواة بلقمة
واحدة او شربة ماء فكانما قتل الانبياء جميعا اولهم
ادم واخرهم محمد الرسول الله صلى الله عليه وسلم
ابتلاه الله تعالى بثلاثة بلياة اولهم يرفع منه البركة
من رزقه والثاني يسلط عليه امير جائر والثالث
يخرج من الدنيا بغير ايمان قال النبي عليه السلام من
قرء سبعين مصحفا وقتل سبعين نبيا وزنا مع امه
[illegible]

قال النبي عليه السلام الكرم والعنف ولو كان كافرا قال
النبي عليه السلام الدنيا مزرعة الاخرة قال النبي عليه السلام
الدنيا جيفة وطالبها كلاب قال النبي عليه السلام من
نول حمرق الاحد ... مولية قال النبي عليه السلام الرفيق
ثم الطريق قال النبي عليه السلام العلماء ورثة الانبياء
قال النبي عليه السلام نية المومن خير من عمله قال النبي
133 عليه السلام من فرح قلب المومن خلق الله تعالى له ملكا
عظيما في صورة ... وله الف بدن وفي كل بدن الف
راس وفي كل راس الف وجه وفي كل وجه الف فم
وفي كل فم الف لسان وفي كل لسان الف لغة تسبحون
الله ويستغفرون له الى يوم القيامة قال النبي عليه السلام
زيارة القلوب كفارة الذنوب قال النبي عليه السلام
من سجد بغير وضوء فقد كفر قال النبي عليه السلام
الدنيا سجن المومنين وجنة الكافرين قال النبي عليه
السلام ستة ... خلوت الجنة قبل شقاعتي يوم
القيامة اولها امير عادل والثاني غني سخي والثالث
شاب تائب والرابع عالم عامل والخامس فقير صابر
قال النبي عليه السلام ان الله خلق بني آدم على ثمانية
خصال اربعة لاهل الجنة وجه مليح ولسان فصيح
وقلب تقي ويد سخي ومنها اربعة لاهل النار وجه
عابس ولسان فاحش وقلب شك ويد بخيل
قال النبي عليه السلام اذا كان يوم الجمعة القيامة

في المسجد كالسمك في الماء والمنافق في المسجد كالطير
في القفص قال النبي عليه السلام ادخلوني في بيت ربي
قال النبي عليه السلام من بنى مسجدا لله تعالى بنى الله
تعالى له [illegible] قصرا في الجنة قال النبي عليه السلام من
اسرج سراجا في المسجد سبع ليال حرم الله [illegible] عليه
سبعة ابواب جهنم ونور من نور الله على قبره بعد فتح
فيه ويكون يوم القيامة من بكرة ليله ومن خلفه نور
بيمينه نور وعن شماله نور قال النبي عليه السلام سيأتي
زمان على الناس يقرؤن القرآن ويصلون في المساجد
وليس فيهم ايمان قال النبي عليه السلام من عرف نفسه
فقد عرف ربه من عرف ربه [illegible] قال النبي عليه
السلام لا يدخل الجنة من كان في قلبه مثقال ذرة
من الكبر ولا يدخل النار من في قلبه مثقال ذرة من
الايمان قال النبي عليه السلام من شرب الماء وهو قائم
ابتلاه الله تعالى بداء لا دواء له قال النبي عليه السلام من
اذى مؤمنا بغير حق لم [illegible] هدم مكة والبيت
البيت المعمور وقتل الف ملك من المقربين قال ابي
عليه السلام افضل العبادة [illegible] قراءة القرآن قال
النبي عليه السلام من اراد ان يتكلم مع الله فليقرأ
القرآن قال النبي عليه السلام المسلم من سلم المسلمون
من يده ولسانه قال النبي عليه السلام من قضى لاخيه
المسلم قضى الله له سبعين حاجة في الدنيا والآخرة
قال النبي

ويسمون في السماوات [illegible] يا رسول الله بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام
على رسوله محمد واله واصحابه اجمعين [illegible]
[illegible] فقراء [illegible] قال
طه ويس سيد فقراء الدين رضي الله عنهم قال النبي عليه السلام
ان الله تعالى نظرة ينظر الى الفقراء كل يوم خمسين
مرة فيغفر لهم بكل نظرة سبع مرات قال
النبي صلى الله عليه وسلم حرمة الفقير المؤمن
عند الله اعظم من سبع السموات وسبع الارضين
والجبال و[illegible] فيهن والملائكة المقربين قال النبي
عليه السلام الجنة ثمانية ابواب سبعة منها للفقراء
وباب للاغنياء والنار سبعة ابواب ستة
منها محرمة على الفقراء وحلال للاغنياء [illegible]
الجاه الفقراء قال النبي عليه السلام المنان على الفقراء
ملعون في الدنيا والآخرة والمنان على الوالدين
و[illegible] بعيد من الله ومن الملائكة وقريبا
من النار ولا يستجاب له دعوة ولا تقضى له حاجة
ويبغض الله اليه في الدنيا والآخرة قال النبي عليه
السلام من اذا [illegible] فكانما هدم الكعبة

يخرج من جهنم حية اسمها جريش راسها في
السماء السابعة وذنبها تحت الارض السابعة من
المشرق الى المغرب ثم تنادي في العرصات اين
اين اعلمي فيقول لها جبريل عليه السلام ماذا
تطلبين يا جريش قال اطلب خمس نفر من امة
محمد صلى الله عليه وسلم وما هو لاء اولها تارك
الصلوة والثاني مانع الزكوة والثالث شارب
الخمر والرابع عاق الوالدين والخامس من تكلم
كلام الدنيا في المسجد قال النبي عليه السلام الدنيا
دار الغرور والاخرة دار السرور قال النبي عليه
السلام من تكلم كلام الدنيا في خمس مواضع لعنه الله
تعالى في سموات الخمس اولها في [illegible] والثاني
في مجلس العلماء والثالث في الجنازة والرابع
في القبور والخامس في تلاوة القرآن قال النبي
عليه السلام من قال لا اله الا الله محمد الرسول الله خالصا
مخلصا دخل الجنة بغير حساب قال النبي عليه
السلام من اهان طالب العلم فقد اهانني ومن اهانني فقد اهان
الله تعالى ومن اهان الله فقد كفر قال النبي
عليه السلام سياتي زمان على امتي يحبون الخمس
وينسون الخمس اولها يحبون الدنيا وينسون
الاخرة والثاني يحبون الذنوب وينسون التوبة
والثالث يحبون المخلوق وينسون الخالق والرابع
يحبون القصور وينسون القبور والخامس يحبون
الحيات

قال النبي عليه السلام ان من خرج لشفقة في حوائج اخيه الله
تعالى [illegible] قال [illegible] الله انما الفقراء [illegible] معشر
عز [illegible] اعطم الله الا نبيا من [illegible] و [illegible]
في [illegible] عليه السلام [illegible] لا [illegible] يوم القيامة
قال النبي عليه السلام ليس على الخادم حساب قال
النبي عليه السلام الخادم في امان الله تعالى ما دام
[illegible] ومن الخادم في [illegible] عشر [illegible]
في النهار والقايم في الليل و [illegible] الحاج والغزاة
قال النبي عليه السلام ركعتان [illegible] فقير
في [illegible] احب الى الله تعالى من سبعين ركعة
من غني [illegible] عذابه احب الى الله تعالى
الغني [illegible] قال النبي عليه السلام ان الله
ينظر الى [illegible] الذي [illegible] والفقراء [illegible]
قال النبي عليه السلام يباهي الله الملائكة [illegible]
المجردين والفقراء التايبين الذين [illegible]
الله والغني الذي يعطي الفقراء ولفقره لا [illegible]
اذا رجل [illegible] نعم الله تعالى في خلقه قال
النبي عليه السلام يا انتم تشفعون مثل شفاعة
الانبياء والعالم وخادم الفقير [illegible]
النبي عليه السلام الفقراء [illegible] عند الله [illegible]
عند الناس قال النبي عليه السلام من [illegible]

والبيت المعمور عشر مرات وركعتين كما فضل الفقراء

سبعين ملكا مقربا قال النبي عليه السلام ان الله في

ملائكة يستغفرون للفقراء ويشفعون لهم في

الاخرة ومن شفقة الملائكة بما استغفروا الله

قال النبي عليه السلام لعن الله من اكرمهم الغني

لغنائه واهان الفقير لفقره ولا يفعل الا المنا

فق قال النبي عليه السلام من اكرم الغني لغنا

ه واهان الفقير لفقره لا يقضى له حاجة ولا يستجا

ب له دعوة في الدنيا والاخرة قال النبي عليه السلام

ويل للاغنياء في الدنيا لتعبها وويل لهم في الاخرة

يوم القيامة لا اخرة لهم قال النبي عليه السلام مثل

الفقراء مع الاغنياء كمثل العصاة مع الاعمى

قال النبي عليه السلام خلق الاغنياء من طين الارض

وخلق الفقراء والاولياء من طين الجنة فمن اراد

ان يكون في عمل الله فليكرم الفقراء قال النبي

عليه السلام فضل الفقراء على الاغنياء كفضلي على

جميع خلق الله قال النبي عليه السلام الفقير الذي

يجوع قال النبي عليه السلام [illegible] الجنة [illegible] ثلاثة

العالم والفقراء والزاهدين قال النبي عليه السلام

الخادم سوي افضل عند الله من عابد [illegible] من

معلم محتسب قال النبي عليه السلام للنبي ادم كاجر

من يحمله من غير ان ينقص من اجورهم شيئا

قال النبي

او سقيتم شربة او كسوتم خرقة او رد عليهم
في الدنيا بدلوا ايديه وادخلوا الجنة قال النبي عليه
السلام حب الفقراء والمساكين من اخلاق الانبياء وبغضهم
ومجالستهم من اخلاق المنافقين قوله تعالى يا ايها
الذين امنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة الى
الله التقرب الى الفقراء والمساكين قال النبي عليه السلام
اتخذوا الايادي عند الفقراء قبل ان يجي دولتهم
فان لهم عند الله دولة قال النبي عليه السلام الفقر
فخري وبه افتخر وما افتخر بالنبوة وبالولاية وا
فتخر بالفقر قال النبي عليه السلام من تشبه بقوم فهو
منهم ومن احب قوما فهو معهم والمرء مع من
احب صدق يا رسول الله ولا تكونوا من المشركين
من الذين فرقوا دينهم وكانوا شيعا كل حزب بما لديهم
فرحون بسم الله مجريها ومرسيها قال النبي عليه السلام
ان دين الفقر رحيم وحاكم لم يعمل بحكمه فهو فرعون
وعالم لم يعمل بعلمه فهو ابليس وفقير لم يصبر على فقره
فهو كلب قال النبي عليه السلام من طول شاربه عوقب
بالثلث لم ينل شفاعتي ولم يشرب حوضي [illegible] سلط
الله منكر ونكير بالغضب [illegible]

يجالسهم [illegible] احب الله الاغنيا اهل التصوف
[illegible] الفقراء [illegible] والمساكين في
[illegible] بمجالسهم في الاخرة [illegible] الحشر الاحباب
قال النبي عليه السلام لا تعشو على [illegible] الفقراء
[illegible] فانهم [illegible] اخلاق الانبياء ولباسهم لباس
[illegible] قال النبي عليه السلام [illegible] الذنوب
[illegible] فان الله [illegible] يرح
[illegible] قال النبي عليه السلام لكل شي مفتاح ومفتاح
[illegible] المساكين [illegible] لام
[illegible] قال النبي عليه السلام و
[illegible] ومن احبهم [illegible] يوم
[illegible] القيامة [illegible]
[illegible] ولا تغتر عنيا
[illegible] سبعين خطوة و
[illegible] الى العقبى [illegible] فيها
[illegible] مبرورة مقبولة ومن كان عنده
[illegible] كان [illegible]
[illegible] قال النبي عليه السلام اذا كان يوم
القيامة يجمع الله تعالى الفقراء والمساكين فيقول
[illegible] الائمة
سفلكم

در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد

سه بار بخوانند و بعد التحیات ده نوبت این دعا بخوانند

تا آن [illegible] بیرون نیاید و [illegible] نکرده باشد

[illegible] تا جمیع اعمال او [illegible]

تا [illegible] فردوس اعلی ثواب ده هزار شهید و ده هزار [illegible]

ده هزار خانه [illegible] و ثواب ده هزار حاجت [illegible]

و ده [illegible] ده هزار [illegible] و ثواب ده هزار [illegible] ثواب

ده هزار [illegible] یابد و [illegible] جمال [illegible]

نماز حضرت خضر علیه السلام [illegible] الله تعالی چهار رکعتین

صلوات [illegible] الجمعه [illegible] و در هر رکعت اول

فاتحه بعد قل [illegible] یا [illegible] در سجده

[illegible] سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا

حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible] بخواند [illegible]

این دعا بخواند یا غیاث المستغیثین اغثنی [illegible] سجده

حاجت [illegible] دنیا و [illegible] روا گردد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر بعد از نماز دو رکعت نماز بگذارد برای روشنایی چشم
و بعد فاتحه در هر رکعت پنج بار انا اعطینا بخواند و بعد از نماز
سه بار این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم اللهم متعنی بسمعی
و بصری و اجعلهما الوارثین منی حتی ...
سه بار بگوید و بخواند بعده بر چشم فرو آید ...
و بعد از مغرب برای نگاه داشتن ایمان دو رکعت
که بعد فاتحه سوره اخلاص هفت بار و یک بار قل اعوذ
برب الناس بخوانی و چون سلام داده باشند و سر بسجده
نهد سه بار بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان دیگر
و بعد از نماز ... بگذارد ...
بعد فاتحه ده بار سوره اخلاص بخوانند بعد سلام ...
بار بگوید یا ... یا وهاب دیگر ... نماز عید فطر
و عید الضحی نوشته اند اعلم الله تعالی الصلوة فی عید الفطر
و عید الضحی مع الزوائد تکبیرات ... الامام ...
... اللهم الله اکبر بعده التحیات بخوانند سلام دهد
بعده خطبه بخواند و بعد خطبه ... چهار رکعت سنت عید
الضحی و عید الفطر بگذارد در رکعت اول بعد فاتحه سوره
سبح اسم و در رکعت دوم بعد فاتحه والشمس وضحیها و در
رکعت سیوم سوره والضحی و در رکعت چهارم بعد فاتحه قل
هو الله بخواند التحیات بخواند سلام ... نماز ...
دیگر ... بعد از نماز عید الضحی ... نماز بگذارد

[illegible]

برای طلا ... و ... الف یعنی مقصود [illegible]
مقصود ... [illegible] ... و مقصود ... [illegible]
بسیار ... [illegible]
... [illegible] ... دیگر ... [illegible]
... [illegible] ... طلا ... [illegible] ... دیگر
... [illegible] ... یعنی ... در دل ... [illegible]
و ... [illegible] ... دیگر ... [illegible]
... [illegible] ... هر یک ... [illegible]
و ... [illegible] ... مقصود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... مقصود ... [illegible]
... [illegible]
و ... [illegible] ... باشد ... [illegible]
... [illegible] ... اسم ذات یعنی الله ... اسم ذات
هر یک ... در دل ... مقصود ... [illegible]
و ... [illegible] ... باشد ... [illegible]
اسم ذات ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... است ... [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله [illegible]

[illegible]

بعد دیگر بیارد و بشوید و بعد [illegible] [illegible] و آنکه در [illegible]
بعد از آن بجوشانند [illegible] پیش چوب [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بگیرد و [illegible] دوا و [illegible] خوب [illegible] سازند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] دو [illegible] که [illegible] تمام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] او [illegible]
بیارد [illegible] [illegible] کرده و [illegible] [illegible]
بارد و [illegible] [illegible] حاجت [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] شود بعده [illegible] که [illegible] کنند [illegible]
شود و بعد [illegible] کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عمل [illegible]
بعد دیگر بیارد [illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کنند و [illegible] [illegible] کنند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیارد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] و در میان [illegible] که کنند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شود
بعد دیگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] در میان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شود [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کنند [illegible] اصل
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] شود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

مقبول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الرحمن [illegible]

الرحيم [illegible]

الملك [illegible]

القدوس [illegible]

السلام [illegible]

المؤمن [illegible]

المهيمن [illegible]

العزيز [illegible]

الجبار [illegible]

المتكبر [illegible]

الخالق [illegible]

البارئ [illegible]

المصور [illegible]

الغفار [illegible]

القهار [illegible]

الوهاب [illegible]

الرزاق [illegible]

دتا سو دتا بی
ما ارقم ... سو ... بی ... بسوا کا بیا
سو دتا بی بو ... عنسب ... بان بات
کدتا ... و ... دتا ... بیدی تها
سو دتا ... بی ... فرق عیسی
عبد ... بیا ... دل ... ابن ... ما حاصل
حاصل دل ... حامیا ... عرکی ... یا
کل بیا ... دتاکا ... سکی
سعیا ... دی ... بو ... بسا بی
بیا ... دتا بی ... ای ... دیبو یا
جیا بیا ... بی ... حاصل
حاصل ... دتا ... سیلا ... دتا ... فرق
... بکو ... جیبا ... فرس
کرنا ... ابنا ... بیست ... بیست
بیست ... بی ... عینی ... سعی حال
بیو ... دتا ... سال ... حالی ... نا
دتا ... حسبی ... جا ... کی ... بی
... حلق ... بی ... سطی
... بیتا ... سب ... اکیا ... کرو
کروا ... بیا ... اسکو ... بی ... سلا
... سب ... ید ... سطا
... کم ... سب ... ازین
... ایبی ... بی ... سیو

[illegible]

155 [illegible]

[illegible]

[illegible]

الفتاح [illegible]

العليم [illegible]

القابض [illegible]

الباسط [illegible]

الرافع [illegible]

المعز [illegible]

المذل [illegible]

السميع [illegible]

البصير [illegible]

الحكم [illegible]

العدل [illegible]

اللطيف [illegible]

الخبير [illegible]

الحليم [illegible]

العظيم [illegible]

الغفور [illegible]

الشكور [illegible]

العلي [illegible]

الكبير [illegible]

الحفيظ [illegible]

المقيت [illegible]

الحسيب [illegible]

الجليل [illegible]

الحمد لله [illegible]

[illegible]

[illegible] انسان [illegible]

[illegible]

مقالة اندر [illegible] انسان

[illegible]

[illegible] ماه سیوم بهرام [illegible] | چهارم [illegible] ماه [illegible]

[illegible] | عطارد را بود [illegible] ماه ششم جای

[illegible] | بهفتم ماه جای او ماه باشد

[illegible] | [illegible] ماه زحل [illegible] باشد

[illegible]

مقالة اندر [illegible] انسان

[illegible]

هر آنچه هست از اعلی تا باسفل — چو [illegible] آمد را ظهر تا با [illegible]

یکی [illegible] عقل و از دیگر [illegible] — [illegible] گشته [illegible] [illegible]

چو [illegible] شده هر آن کو هست [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] کلام

عرض [illegible] [illegible] [illegible] آمد — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عرض [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عرض [illegible] اصل [illegible] — همه عالم [illegible] [illegible] [illegible]

عرض [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] عالم [illegible] [illegible]

ترا از هر دو عالم آفریدند — از آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] عالم را که [illegible] — از آن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — ترا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شد — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شد

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] عجایب — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] کلام — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ظاهر [illegible] باطن — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در ذات انسان [illegible] — [illegible]

[illegible] علم [illegible] گشته — [illegible] عالم [illegible] گفته

[illegible] آفرینش جمله [illegible] — [illegible] جهان [illegible]

[illegible] پنهان و آشکار [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] زبان [illegible] — [illegible]

[illegible] انبیا و اولیا [illegible] — [illegible]

دل ایشان [illegible] — [illegible] نام

[illegible] ابلیس [illegible] آدم — [illegible]

[illegible] زنده لیکن جان ندارد — [illegible]

[illegible] پریشان — [illegible] پریشان

ولیکن [illegible] — [illegible] گردن

[illegible] دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] آشنایی — [illegible]

[illegible] — [illegible] شیطان [illegible]

[illegible] — طبیعت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

مقالهٔ [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

کورسه [illegible] وصل یار یا بی [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

مقالة [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] کرم انکه قناعت [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

مقالة [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

۱۶۹

[illegible]

۱۶۸

[illegible]

مکن تکلیف در اقبال زهاتم

اگر بنا نفت ز حق وصال [illegible]

ازین معشوقلر جفای [illegible] آید

[illegible]

اگر داری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الرحیم

[illegible] صلوات [illegible] — [illegible] نیاز [illegible]

[illegible] قلم [illegible] کرده — ما [illegible] آفرید [illegible]

[illegible] انور [illegible] — ما [illegible] بود [illegible]

[illegible] داود [illegible] — این [illegible] از [illegible] عقل [illegible]

[illegible] در [illegible] معانی [illegible] — با نشانی بی‌نشانی [illegible]

طبع را الهام [illegible] حقیقت این — تا [illegible] تلقین [illegible] حقیقت این

از [illegible] حق — ما ورای عقل و [illegible] این

[illegible] از [illegible] — زانکه [illegible] اینست اولش

[illegible] گفتم آنچه در [illegible] — و [illegible] او [illegible] ما است

در [illegible] آینه و در [illegible] — بر [illegible] است آن [illegible] لایزال

[illegible] — [illegible] از [illegible]

[illegible] تشبیه [illegible] — بر [illegible] تشبیه و تمثیل [illegible]

[illegible] آسمان — [illegible] آمد [illegible]

[illegible] را [illegible] — تا [illegible] اینجا [illegible]

[illegible] وار — [illegible] الوریٰ

[illegible] — [illegible]

[illegible] است — [illegible] عالم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] از [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

کو دین ملطف تمام خلقان گفته — معجزه بنما از ذکات حسن گفته
یا رحیم تو عفو کرده باعیب من — برو ما نا ز و مجز نه بند تو بس
ای ما عزه نی را الکشیم علوه گر — تا از دار دشمن بیشتر بو قتا عیب نظر
پرده بر رو پوشش عزو هستم بسی — تا نه بپند روی پوشش هر کسی
میرم بو بلا راه هدا ایو به گنبد و رویا — همچو جرم [illegible] آما ها او گفته و گویا
یا رف [illegible] بعد الشی دو ور دار — ایلیا دلبر العظیم از وصیر نو دو داد
من علقه مبرد رضا [illegible] — رب هبلی مقصد سلیمان [illegible]
بخشش کن تا ملا او املاک حریم — گنج معنی زالنم زمیر پاکیزه
مهر بخود تا شما [illegible] — داغ بخود کن تا بدا سند دم
واد [illegible] محبت آمد و کلام — تا اسفود [illegible] مجا [illegible] دلم
١٦٦ یا لشف اسرار دا ما یا ضمیر — محبوس قرار داند [illegible] آبا چ شکر
[illegible] کو یا بخود دم خطر شنده کن — هر شب [illegible] ام [illegible]
گر بگردد قبله محبود دم تو بیا — ور تما [illegible] محبود دم تو بیا
اعتماد زان [illegible] کلیم قیاس — نعمتم داد یاد [illegible] قیاس
گو ربان کرد دم [illegible] — [illegible] شکر تو گفته
[illegible] سجده [illegible] — شکر [illegible] تا و دم [illegible] شکرم
[illegible] خ [illegible] یا [illegible] داد — روز کار دم [illegible] بیاد
[illegible] دم [illegible] بنشنم — هیچ سجایی آتش [illegible] شکر انشم
[illegible] راه — همچو [illegible] دارم دل [illegible] سیاه
[illegible] بخشش — بی نیاز [illegible] خدا
[illegible] داده — [illegible] ده
[illegible] — [illegible] دادیم
[illegible] گو — بر دو عالم [illegible]

آنچه [illegible] داد / القوی [illegible] العباد

معنی [illegible] نعمت / [illegible] حقیقت

[illegible] / [illegible]

شیوه [illegible] اظهار کرد / آنکه [illegible]

[illegible] است این / [illegible] است

الله [illegible] از خوبی تو / [illegible]

[illegible] میدان تو / [illegible] ذات تو

آتش [illegible] / بی تو [illegible]

[illegible] نیک و بد / معتقد [illegible] خود

[illegible] / از تو [illegible] این همه

[illegible] ما / هم [illegible] ما

ای [illegible] دل / [illegible] دل

عقل [illegible] عاقل / [illegible] مشکل

تا [illegible] / جان [illegible] دل [illegible]

[illegible] / آدم و ابلیس را [illegible] نهاد

[illegible] / گردش افلاک را

[illegible] آدم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

آدمی [illegible] / [illegible]

[illegible] / چاره [illegible]

[illegible]

تا سقیم بد هلیله اجوال او   قم بنا شد بحاکم اقوال او
جار یار اوست بان الملک دین   هفت کشور را امیر المؤمنین
هر یکی از نور حق بیت معمور ملک   در مقام محرمیت سر ملک
شیر والش دهنمای مرد ملک   آسمان شرع را چون انجمن
جمله عوا صان در بای صفا   بلبلان باغ شرع مصطفی
پادشاهی ملک روحانی همه   مخزن اسرار ربانی همه

فی مدایح شیخ الشیوخ سر الله فی الارضین قطب عهد شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله سره

چرخ دین را آنکه قطب اعظمست   الحق شیخ و شیوخ عالمست
قدوه ارباب تمکین و بقا   خاص حضرت را معین رهنما
دیو جهل از پرتو نورش نهان   زان شهاب دین حق خوانندش عیان
کسب آن سرو قد مردان مرد   جز مدار عمر پیر و سهرورد
کعبه مقصود صفا آباد زاو   بشرب ثانی شده آباد زو
این محمد سیرت عیسی قدم   ملک دین را چون سلیمان محتشم
دیده بینا پر نور عشق   چون کلیم الله شده بر طور عشق
... سوار عرصه میدان راز   هم بصورت هم بمعنی سرفراز
باز ... شفیع آدم همین   تا حسینی خادم خواندش ...
وصف او معدن انوار باد   نقل و قدس با همه ادبیار باد
چون بصورت گشته زین عالم جدا   مهدی آمد کمهدی ...

فی مدایح شیخ شهاب الدین زکریا

شیخ ... امام قطب اولیا   واصل حضرت ...

بیت

ذات خود [illegible] حقایق علم اکبر   این ندا [illegible] آمد [illegible]

[illegible] آمد [illegible]   [illegible] رسول [illegible]

[illegible] عالم تحقیق [illegible]   [illegible] مصطفی [illegible]

في نعت النبي صلى الله عليه وسلم

خواجه کونین ختم المرسلین   صدر عالم رحمة للعالمین

صاحب معراج احمد [illegible]   [illegible] بالا [illegible]

[illegible] مقصود کونین آمده   [illegible] او قاب قوسین آمده

شمع [illegible] در بزم او [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] حق الیقین

[illegible] [illegible] یافته   [illegible] او [illegible] یافته

[illegible] حق را [illegible]   [illegible] خوان [illegible]

[illegible] خوان [illegible] یافته   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   در مقام لی مع الله [illegible]

[illegible] [illegible]   مطلع [illegible] دولت [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] دو عالم [illegible]

[illegible] [illegible]   هم [illegible]

[illegible] ام الکتاب   [illegible] دولت [illegible]

هر دو عالم [illegible]   [illegible] الکرام [illegible]

[illegible] آمد [illegible]   از [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون بنفشه از کی فرو د آید سرم
تا چو نرگس باشد از شادی ...

لاله رعنا منم بی رنگ و بوی
خون دل می خورم از غم ...

در ره از چون سوسن باغ صفا
زخم خوارم نیست چون ...

بلبلم با وصل گل سودا کنم
نی چو زاغ از بهر قوت خود عالم

خاکدان آدم بجز خاکسار
نشاه با نم کی الم ضعف و شکار

نیک لیلای خیالان عالمم
آب روی نیست از پیش و لیم

قفل را هم در سخن بگشاد لب
شعر معنی چو دره در مهد طلب

[illegible]
زانکه دم کبر آمد این حسبت شعر

تا رو به دم دیده چند از ...
گر جهان کاسه تهی شد چون رباب

[illegible]
زانکه مجود دو روشن یافتم

چند از ین ساز مخالف داشتم
پرده این بینوا ... انداشتم

فی مدح امیر کبیر نور الله مشهده ... نیا

ساقی عشقم شراب ناب ده
قطره از بحر بی پایاب ده

... یافتم از خود خلاص
میر مجلس گشتم اندر بزم خاص

... زده ...
کان ورای فهم و وهم و عقل و ...

... عیان
دار ملک ... حب ...

... از ... ابیا
سید فرزانه ختم اولیا

شمس ملک آسمان سروری
جوهر پاکش ز نسل حیدری

گفته اسعد ... روشنش
لاله توحید رست از گلشنش

هر زمانش ملک معنی در نظر
در زمینش آسمانهای سپهر

چون سمند ... جولان کند
هر دو عالم را ...

[illegible]
آیه صدق یقین در شان او

مفخر ملت بهاء شرع و دین — جان پاکش همنشین روح یقین

سالکان را علمش استاد آمده — فیض روح الله ارشاد آمده

رحمت عالم دل آگاه او — چون پیمبر استقامت راه او

نور شید ارباب دل هر دو دمند — قلب او چون همت او هم بلند

سلک دنیا برده و دین یافته — در بقای صرف [illegible] یافته

از عطو دا و ببرد دوستان — خشم [illegible] دشمنان

[illegible] از نیک و بد [illegible] قلم — این معانی [illegible] رقم

[illegible] لعاب جام او — در فضای قدس [illegible] آرام او

ریخته [illegible] مرد او از میان — کس نبرده نقش [illegible] آشیان

در مدح شیخ صدرالدین محمد زکریا قدس الله سره

آن بلند آوازه عالم پناه — سرور عصر افتخار [illegible] درگاه

صدر دین و دولت آن [illegible] — [illegible] بر خوان [illegible]

[illegible] دانش — چون خضر علم لدنی حاصلش

[illegible] افعال او — [illegible] احوال او

[illegible] عام — [illegible] خیر الانام

[illegible] جهان او — [illegible] او

[illegible] مردان [illegible] — [illegible]

[illegible] گفت و گوی ما — شاعران [illegible]

بخشش اهل دل آمد [illegible] — [illegible]

از شعار شرع دارم [illegible] — [illegible]

[illegible] سعد آم — مدح [illegible]

[illegible] روزگار — دست [illegible]

[illegible]

ای خردمندی که داری عقل و هوش | تا فزاید ... [illegible]
اهل این معنی همه خون کرده اند | بر طلسمی را ... [illegible]
... [illegible] سخن | تا بیاری ... [illegible] سخن
پرده اول که اول ساز کرد | هم سخن بود آنکه این در باز کرد
ابجد آموز این داد از ... [illegible] | بی سخن هرگز نبود این ... [illegible]
اهل دانش چون ... [illegible] زدند | بر کف جان نشتر فکرت زدند
... [illegible] انوار ... [illegible] | تا نماید ... [illegible] عکس خویش
چون ... [illegible] پیدا ... [illegible] پنهان شوند | در تماشای جهان جان شوند
آنکه ... [illegible] آب سخن ... [illegible] | آب روشن ... [illegible]
عشق ... [illegible] | تا ... [illegible]
از ... [illegible] | خون دل ... [illegible] سخن
ساقیا ... [illegible] | ... [illegible] مجلس ... [illegible]
چون ... [illegible] | ... [illegible] هوای این ... [illegible]
نغمه داود ... [illegible] | از ... [illegible] خوان ... [illegible]
خوش بخوان ای بلبل شیرین سخن | تا کجای ... [illegible]
ای حکمت ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | تا پدید آید ... [illegible]
این ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | خط ... [illegible]
احتیاجی ... [illegible] اینجا هر نفس | این قرآن ... [illegible]
این ... [illegible] | ... [illegible]
ای ... [illegible] | ای ... [illegible]

کعبهٔ تحقیق اندر وی صفا   رکن او از هر مقامی در صفا
اندرو پیدا از حقایق هر کمال   کوهی بوده از نقد و نیل از حال
یار عشق اندر بزم عشق دور مدام   خوش نشسته بی‌ما و بی‌ما و السلام
یک نفس اینجا نهادم سر بر زمین   گفتم در بزم قلندر میزدم
گفتم از لطف ساقی جام نو   تا نفس بر جای عقلم دام بود

در سبب نظم کردن کنز الرموز

من بجان از دست دوری بی‌سپر   بانگ بر زد هاتف دولت که خیز
بودم در خواب است بیدار شو مکن   وانگه مستی کرد هوشیار شو مکن
صبح صفا وقت عید مدد با غرض   همچو من در خوشی دم کو همدمی
همت خلوت نشاند اینجا در نظر   بگذر از غوغای بازار دگر
[illegible]   همه نه خبر از مکمل خطاب
تا ... خوش بودار   دست ازین معشوق هر جای بدر
... ازین پا الوست   کلبهٔ بی‌در دران خرابه است
... اختری   ... از تخت الثری
... سر ...   ... او عرش را بر سر زده
وصف او ... زبان   نام او ... با عنان
... که ... مگر   وازهم ... سر و ... نظر
... در آمد بوی آن گل در مشام   ... شاخ در ... زدم
یک جهان ... صد هزار   ... از رنگ و نگار
... ... شاخ او   ... ستانه او
... پیغام کرد   ... نام کرد
... این ... زمان   ... امروز ...
... ...

در تحیر ماند از نا سرگشتگی | با همه بی خبری ماندن آن آهسته [illegible]
با حیرانان آفت حیرانی در نهفته | با من این سرگشته [illegible]
این همه نه از بی یک دانه طلب | همچو من با [illegible] این همه [illegible]
با همه سرگشتگی یاری به پشت | [illegible]
گر گرانی مانده است از کار خویشتن | هم سرگشته [illegible]
این منزله کین لوای جانی مکن | کار جانان [illegible]
لم منجا را بعینه کن در راه دین | لم زنی [illegible] از همه [illegible]
گفته از لم شنو اگر داری خبر | این طریق [illegible]
گر ترا با کار خود کاری بود | طاعت صد ساله [illegible]
بی نیازی بر نیابد بود تو | تا ب این آتش [illegible]
از غم حریمی کی باید خدا | [illegible]

صفت عشق

چند سمند فکرتم جولان نمود | [illegible]
بر تو عشق آمدان [illegible] | [illegible]
عالمی بینم [illegible] عشق | در [illegible]
عشق بر [illegible] حقیقت اعتبار | از [illegible]
عشق برناید دیوانه سودا تنش | عشق [illegible]
عشق را یک [illegible] نماید که [illegible] | [illegible]
عشق [illegible] اسرار [illegible] آفاق | [illegible]
عشق غواص الست در دریای حق | [illegible]
عشق دالان سر نوی فنا است | [illegible]
شهسوار عشق چون لشکر کشد | [illegible]

من که خواجو پرده هستی انم [illegible] | تا درین صفحه بخوانی انچه هستم

چون ز دل اشوردم درین منزل بسی | این معمار اندازد هر کسی

در بیان نصیحت

هان حسینی این همه سودا چرا است | به که بازارش این غوغا چرا است

بشکن این گوهر که مقدارش نماند | در دو عالم یک خریدارش نماند

مرغ زیرک باش و بگسل دام را | خاک ره بر سر فکن ایام را

آتش انگیز است هر باد یک جهت | برگذر زین محنت آباد کهن هست

جای غول است این سرای پر نهیب | هر دمی خواهی از هر دم فریب

این سگ پیشه چو روبه پر فسون است | خواب خرگوش مست ده این دو نشست

چونکه آهو ندارد در نبرد | ای دل تا کی تشنه درین صحرا مگرد

پیشه شیر است از وی پرهیز کن | چون پلنگان سوی بالا خیز کن

ای غریب خسته و زینی هنوز | کاروان بگذشت و در خوابی هنوز

او چنین غول است چرخ چنبره گرد | تا نگردی غافل ای دانسته مرد

خطا

پاک کرد این چرخ سرگردان وفا | زین طمع خام است این دانش

یک قدح بی رنج مخموری کجاست | هر گلی را زخم خاری در قفاست

این بنا استوار بر روی روزگار | میتوان دیدن چه هم اعتبار

با چنین گرد و غبار این کهنه دشت | دیده بر دوز از سفیدی اگر هست

بی تصرف باش در راه یقین | هر چه پیدا شد نگر از یک ببین

درد اگر هم تو آمد بد مشکن | حاصلش انکار این سهی در گوش

حکایت

قصه خواجوی برابر هر قم رسید | گفت روزی شیخ عالم بوسعید

با مریدی چند بیرون شد یک شب | از قضا بر اسیابی بر او گفت

در حجر

فرو دست حق بین بنجرا اقرار کن　　　گر تو خیر نه چون حق خود انکار کن

گر سخن از دین احمد میکنی　　　با همه آن کن که با خود میکنی

هر که دست و زبان کوتاه نیست　　　در مسلمانی ایشان را هیچ

سینه را در کوی ایمان بر فشان　　　انشراح از دین و اسلام شد

در بیان کلمه شهادة

نقد بستی چون درها اله　　　تا بیابی در رهلک با دشاه

غیر حق در ره کان معقول نیست　　　تیغ لا بر آن کش که آن معبود نیست

که الا لا حق ای نادان نه او　　　هر چه در وهم تو آید آن نه او

نفی و اثبات از برای هر جست　　　هر چه کم گویی درین معنی کم است

الا لا از دفتر برتر است　　　این جهان و خلدست آسمان

تا امید بدان الکفر و دین　　　دیده باید بیرار تو یقین

لا الغیر دو عشق را بر میبرد　　　از فنا سوی بقا ره میبرد

لا از نقد بی منید هد　　　باخدا ابت آشنایی میدهد

لا نهنگ قلزم توحید نیست　　　این اشارة از یکی تجرید نیست

لا چو در وحدة شود الا شود　　　آن الف بالا کش از آن پیدا شود

الحو الا گشت دریاه عین　　　اول و آخر یقین کرد دید بین

نام لا بود تو آمد بی شکی　　　نفی خود کن تا نماند جز یکی

در تو خود را از میان بیرد کنی　　　قطره با نزا در دریا فراشتی

تا دلت در حکم امر چون موم نیست　　　خالص و خلص تر امعلوم نیست

در شهادت چون درست آمد قدم　　　برتر از نه بام عالم زد علم

نفس تست آلوده حرص و هوا　　　رو طهارت کن بیدر نای فنا

در بیان نماز

نفس تست آلوده حرص و هوا　　　رو طهارت کن بیدر نای فنا

[illegible] عشق — هیچ از دل ما سینهٔ آئینهٔ عشق

[illegible] کوش — تا عقل این دو نکو [illegible] از بیهار

[illegible] لو — عشق گوید [illegible]

[illegible] مکن — عشق میگوید که ما دانی مکن

[illegible] میکنم — عشق گوید پاک [illegible] میکنم

[illegible] آسودگی — عشق میسوزد [illegible] آلودگی

[illegible] — عشق میبرد که این دانش [illegible]

[illegible] میکنم — عشق گوید یاد [illegible] میکنم

[illegible] ای — [illegible] عشق ای

[illegible] — فارغ از غوغای افعال [illegible]

[illegible] کام — تا به معشوق [illegible] والسلام

[illegible] — [illegible] معشوق از خیال دلبرا

[illegible] — [illegible] کجا [illegible]

[illegible] — عشق [illegible]

[illegible] — [illegible] عشق بود

[illegible] هوا الهوس — عشق [illegible]

در [illegible] السلام

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

قدره

تا نبیند خلق را [illegible] هیچ　　[illegible] خود شناسی ظرف ما و از همه هیچ

هم چو خود بینی که عیبش را نبینی خود نمایی　　[illegible] نشود روزه [illegible]

بهر [illegible] دو عید گردی تا چه بند　　در بلا صبر و نیاز عبودیت [illegible]

تو شنو افطار سهو آن دل آگهی　　روزه خود را همه باطل کنی

روزه دار بیرا با خود کار خوب　　جز عید دیدار خدا افطار نیست

هر نفس عیدی بود لقا اهل نظر　　ماجرای نیست جز جود [illegible]

در بیان حج

زین گریبان هر کسی بر منبر زند　　هر زمان صد عید اکبر می زند

از بیابان هوا احرام گیر　　پس طریق کعبه اسلام گیر

هر زمان کی باید با صفا　　در صفا و مروه خوف و رجا

آتش اندر خرمن پندار زن　　آنگهی لبیک عاشق وار زن

چون بپا بید آمد حرم بارگاه　　نفس خود قربان کن اندر عشق راه

همچو موی است این طریق هوشمند　　موی موی از خود جدا باید فکند

زین به نیت هر که توفیق کن　　پس طواف کعبه تحقیق کن

از جهت بگذر که [illegible]　　خود بهر جانب که رو آری خدا است

کعبه مردان نه از آب و گل است　　طالب دل شو که بیت الله دل است

[illegible] معنی را بدن [illegible]　　برتر از دانش نه بینم پایه

[illegible] باید درین دریای ژرف　　یاد گیر این نکته حرفا بعد حرف

در بیان علم گوید

طالب

هر کرامی کو در عالی نسب　　دانش آموز و شناسای [illegible]

رهنمائی نه بینا بوده اند　　هم بدانش راه حق پیموده اند

مردمی از دانش و درایا علم　　دیو مردم هم ز نادانی [illegible]

پس تو بی از هر دو عالم رخت زوال — برمصلای قناعت شو حضور

قبله خود یعنی که کعبه را بر آر — دست خود یعنی ز غیر حق بدار

گر چه مردی کوی طاعت از ملک — هم بعجز خویشتن خیمه زن بر فلک

اختیاری خود برون آر از وجود — تا برای نقد اسرار سجود

چون بر آوردی سر از سر کار — سهو خود را سجده سهو بیار

نفس زنگی طبع دارد کو بیا را — هر چه پیشش آید بگردان روی را

دولت هر دو جهان نه داده اند — پنج نوبت بهر انس داده اند

در بیان زکات

یا نبا داری تو ای صاحب نصاب — حق هر درویشان بده کردن مآب

سرمه بی [illegible] این دنیا مدان — آیت [illegible] ز قیامت بخوان

جیفه دنیا با همه خشک و ترش — گر همه غلست [illegible] از سرش

هر چه داد دست برون آر ز مال — اندرین معنی کم از [illegible] مباش

[illegible] بیمی بر فروز — همچو آتش هر چه را یابی بسوز

[illegible] بر آید نام مرد — تا کم [illegible] در هیجا چه کرد

[illegible] همه اهل گشند — هیچ [illegible] بر خاک همه در خشند

هور [illegible] ی هانچ بر [illegible] ننهاد — آنچه بود [illegible] بر جهان ننهاد

گر نکردی [illegible] جوان مردی پدید — در جهان [illegible] نه خرید

گنج می آید مریدان جمله پیش — مایه داد دست از زکاة بیرون خویش

چون گدا را از تو نگر می رسد — اعمانرا از بحر مدد میرسد

در بیان روزه

[illegible] بر پنج و یاب — روزه دار [illegible] صدقه [illegible]

ایها [illegible] گر عاقلی — دل نهی [illegible] العموم نی

ختم [illegible] در [illegible] کرد خدا — سی روزه [illegible] منتظر [illegible]

ای

اول از علم شریعت بهره گیر	طفل را نبود غذای به ز شیر
علم کسب ار نباشد جاهلی	علم حیرانی نیاید در دلت
زنده است امت بصلوة دین بود	بالطلب العلم ای ترا در دین بود
بندگی طاعت بود بی علم نه	علم دانش چون بود [illegible]

در بیان توحید جل جلاله

چون مسافر گشته اندر راه دین	تشنه ای یا بده [illegible] یقین
باز کن چشم خرد را پیش و پس	عقل فرزانه ترا استاد و بس
نفی کن اثبات [illegible] در را	تا الهی هست معبود [illegible]
چون یقین شد کافرینده خدا	[illegible] پاک [illegible]
حضرت او برتر از حد و مثال	در نگنجد صورتش در وهم و خیال
بی نهایت ذات او بوده نخست	بی نهایت همچنان باشد درست
صنع خود کرد و بدان موصوف بود	نام خود [illegible] همان معروف بود
او خود هست و همه هستی از او	نیست آمد هر چه آمد جز او
ذات او را نیست نقصان و زوال	[illegible] تحول [illegible]
در کمال لایزالی [illegible]	بی جهت هر جا که جویی [illegible]
در وجود [illegible] همچنین هست	[illegible] عالم [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] عیسی [illegible]	کشتگان خنجر الا الله [illegible]
اندر و کعبه [illegible] از خود بی نشان	در رهش [illegible]
محو باشد [illegible] غیر حق بود	نیست شان [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] بود	[illegible] در عالم [illegible]

اینچنین تا جهل خود را سوخته — حرف فراموش شد دانش ناموخته
سر بر آر از خواب با دانائی چو — تا نمانی در پشیمانی خویش
تا نپیچی از پی دو گوشت بر گزید — تا برای خواب خود دست آورید
دو پی دانش روان فرزانه مرد — نه پی عذری نیاید دانی مرد
مرده جهلی بود آنکه گفت — علم خوان تا زنده ای باید دلت
علم بنیاد است و طاعت خانه — بی اساس کی بود کاشانه
علم باید تا عمل نیکو بود — زانکه بی دانش عمل رنجی بود
چیست دانش آنکه بیرون بدی — ره کند بر نفس و زو لا شدی
مردم از گفتن نه بیند جز زبان — دانش اندر دل بود نه در زبان
گر عمل با علم تو پیوند نیست — حیله دستار دانشمند نیست
بنده دنیاست بی دانش عمل — مسخره شیطان بود مرد جدل
قیل قال است ره ندانند هیچ سو — معرفت ساختن کن ای دانا گو
ز نقشی صورتی دارد لیک — مرکب در دریای علمی شو غریب
ره معنی آلودار تا شوی — چون صدف در قعر این دریا شوی
علم صورت پیشه ابو کاست — علم معنی برعیان منست
آنچه نگذارد ترا جز سوی دوست — مغز دانش این بود کز دار پوست
جهد کن تا ز خود یابی اثر — وارسی زین علمها الحذر
گر بجهد اینجا رسانی منزلت — آنچه مقصود است گردد حاصلت
کار دل باشد همه کشف و عیان — شرح این معنی نگنجد در بیان
حالت از غیب غیب آید پدید — حرف نبود و این حرف را نتوان شنید
کنج پنهانست علم معنوی — در تو آید تا ز خود بیرون شوی
علم تو علم ظاهر است — دفتر معقول را در ... کشد

اورا

گر نبودی چشم آتش بین ز ره نور خدا   خیره بینی را که دیدی این نوا
معرفت خورشید گشته و ذره جان   ذره از خورشید جوید آرزو نشان
عاشقی و بی نیازی در گذار   ذات پاکش از دو عالم بی نیاز
زین چمن در دست کس ناید گلی   جستن از هر سو نغمه بلبلی
این کند دائم نوای عارفان هر که اینجا   چون سرشته نیست کس را نهاد
ره روی کاینجا قدم زد سر نهاد   جز خبر هیچ رمزی در نیافت
آنکه حیران گشت ازین راه نهفت   دست زد در عجز خود زان گفت
عارف اندر حال خود گشته جلا   از اهل رهم از فقر و غنا
هر که او غواص این دریا شود   پادشاهی ملک لا یبلی شود
بی همه او را بود سود و زیان   نی غم رد قبول خاص و عامیان
هر کسی کم آشنائی یار اوست   هر چه غیر حق بود بیزار اوست
همچو شاهان تاج و حله می برند   نو عروسانی تجلی در عقب
شمع بزم او شده نور صفات   دار ملک او ورای کائنات
بی خود دانسته و نادان شده   جسته و دریافته و حیران شده
سیر کس را چون قدم سوی خدا   جز بلا بیند و گوید ای خدا
آه اگر یابی ز حال خود خبر   این همه افسانه گردد مختصر
حیف از این سرگشته بی طلب   تا ز اول گوهر تو نیست از خود طلب
همچو باد بیامده سوی درش   با تو در زیر گلیمست آنچه هست
ای بکاه ... را تو نفس ... ی   طالب خود شو که این حاصل تو را
در طریقت معرفت نایی درست   تا تو خود را باز نشناسی درست

در بیان نغمه گوید

چون شنو نغمه بخوان ... را اشنا خود   هر کسی معنی ... را معنی
نکته ... از غفلت ... تا تو زین معنی همی ...
حاصل نفست ... کاری ... گر همچو بینا شوی ...
همچو حلوائی ... دارد ... از عالم ...

زمانه

[illegible] پیدا شده | [illegible] بحق حق پیدا شده
[illegible] خویشتن یکتا شده | جمله در خود هم بحق بینا شده
[illegible] گردد هما | دور از این [illegible] دل انجا
[illegible] در تجلی از صفات | دیده هم دیده از [illegible]
[illegible] وحدت از تمکین | داده او را دیده حق الیقین
از فنای خویشتن [illegible] بوده اند | در نشانی بی نشانی بوده اند
[illegible] گویا [illegible] | گاه جمله چشم و گه جمله گوش
[illegible] پیدا شده | او [illegible] خویش هم یکتا شده
[illegible] | دار ملک وحدتش آباد [illegible]
[illegible] نفس گردد [illegible] | گر [illegible] مرغ جان
[illegible] طبع [illegible] | [illegible] و هم [illegible] قیاس
[illegible] | عقل [illegible] را [illegible]
[illegible] شادی و غم | غرق گردانند پا در عدم
[illegible] | دور معشوق خویش یاد داشتن
[illegible] | [illegible] دیده دارد [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible]
[illegible] | عارف اسرار توحید [illegible]
[illegible] معرفت | عالمی از اهل کمال معرفت
[illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | عارف [illegible]
[illegible] | [illegible] حق [illegible]
[illegible]

دلا امین [illegible] / دلالبها [illegible]

دل [illegible] عالم [illegible] / [illegible] آنچه عرش [illegible]

بلبل جان را به باغ او [illegible] / [illegible] اورا [illegible]

روح [illegible] هم لیکن دو [illegible] / عقل [illegible] را سبحانی [illegible]

وصف شیطانی و رحمانی در او / ملکی و روحانی و جسمانی درو

ذوق روحست در آب حیات / [illegible] اورا [illegible] دریای صفا

گاه [illegible] و گاه غریب عیان / چون فلک [illegible] بین الاصبعین

حق نظرها دارد اندر کوی دل / نی بهر چوگان در آید کوی دل

آنکه در پهلوی حوا [illegible] / از نه دل باشد و لیکن [illegible]

در میان نفس و جانست مستقر / آن یکی چون مادر و دیگر پدر

[illegible] آبست نفس همچو خاک / زین دو جوهر آید این فرزند پاک

سوی بهر جود [illegible] گردان بود / نام او قلب از برای آن بود

[illegible] بحر و جان [illegible] فرماد [illegible] / در وجود [illegible] شاهنشه [illegible]

روی جان دل چون صیقلی شد [illegible] / عکس انوار ازو بینی عیان

هر که او غواص دریای دلست / صد هزاران در معنی حاصلست

کور باشد معنی دل [illegible] شود / آنکه از دل در وجود [illegible] دل شود

ور بود [illegible] معنی [illegible] / دل بخوان خانه [illegible]

طالب گنج نهانی [illegible] / [illegible] کان باز یافت

آسمان دل [illegible] در وجود / آفتاب جان در او تابان شود

در بیان روح گوید

شمع جان را [illegible] پنهان نهاد / قفل این گنجینه را عنوان گشاد

[illegible] این آید [illegible] وجود / در عبارت [illegible]

جان [illegible] باشد زندگی [illegible] / عقل ازین [illegible]

نور صورت [illegible] / زان عزیز [illegible] آدمیست

فی بعکیه صاوره نمایید در نظر — نی از کسر تجلیه او فراد خبیر

نفس قوا از نوسه افعال خلاف — نی ز وصف دانش این معنی جدا

بهر آن گفتند انکه بنیادی هست — سوی شقا ضعف انکه از [illegible]

در حقیقت نه افزون [illegible] تا شوی — عیب [illegible] تنها [illegible] ما زیبا شوی

[illegible] که تعبیان [illegible] — آتش اندر [illegible] تا که [illegible]

کم [illegible] بیت [illegible] سرکش — که بد عوی که [illegible] سرکش

[illegible] امنور ره [illegible] کنی — نیستی نادیده [illegible] کنی

از هوادی [illegible] دنیا [illegible] از درست — جوهری کرد [illegible] نفس اندر [illegible]

نفس [illegible] کردن [illegible] فارغ [illegible] — من [illegible] الوجم [illegible] داد دین

از مقام [illegible] — هار اماره است [illegible] بر سرت

[illegible] چون [illegible] — در طریق [illegible] لوامه گشت

گر رود سوی قناعت با رضا — کی شود فلاش با از هوا

[illegible] مقام [illegible] لا [illegible] — مطمئنه گردد و زیبا شود

[illegible] آزاد از هوا [illegible] — بهر آن باشی ارجعی آید خطاب

نفس [illegible] — آنچه اسرار [illegible] باید در بیان

[illegible] معنا [illegible] — با قوه [illegible] یوم [illegible]

روح حیوانی [illegible] — [illegible] وجود [illegible] آرام او

روح قدسی [illegible] الهام [illegible] — [illegible] سر [illegible]

[illegible] کوشش داد [illegible] — [illegible] همه اعلا [illegible] کرد

هر که [illegible] توسن نفس [illegible] — داد بی مولد [illegible] مشکلات

با سیاهی مولد [illegible] باش [illegible] — اسوری این [illegible] خبر

دانش [illegible] مشکلات — [illegible] العلیه

در بیان دل [illegible]

داد [illegible] — بخلوت [illegible] فوج

دل [illegible]

دفع الاصابة ابدا بر ما بر بعث   ای همه دانا و نی بود و دایم قدم

تحفة الله عقلت آمد بهوش دار   تا نیاری جمع عقل را زر و زر نگار

از درون خویش کس مهجور نیست   هر کرا عقل است او محجور نیست

آدمی بی عقل دان با بی نوا   همچو شمع بی رو نوا با بی ضیا

روز و شب در قلعهٔ دل پاسبان   روح را باشد همچو طفلی بی زبان

چون شود شرع نبی تابنده عقل   از درون ای ... آینهٔ عقل

وین نهاده پرده زین تو بیا   از خیالت پرده ساز هوا

گردش اوهام در دین میان بود   از کمالی او بس نقصان بود

آنکه علمت آورد بس معقول دید   هر چه دید او عالم معقول دید

عقل نابینا بکندش در هوا   کز فضول طبایع زد نفس

علمش اندیشه بسیار کرد   قدرت تو کس در انکار کرد

زین غرور شد از ما مدرک   بر تو بردی خدا از ره کند

عقل را عین آورند ارکان   خود ... او زمین و آسمان

ناکرا چاکر هوس آن لحظه   عقل ... سر شرع او بحقه

ای جهل آواز در شور فروده   از تو باد بس سر زده

ظلمهٔ بیستی ترا در راه دین   در حجاب از ظلمها از بود یقین

غول عقل ... را داده فریب   که تو را بالا ... پرده کرد نشیب

از ره و عاقلان خویش آگاه نی   در جبالت مقبل ای در راه نی

بس کن ای مغرور عقل بی خبر   دیده حق بین نداری بر ...

همچو عجز از مانده محبوس عقل   در میان چار دیوار هوس

تا در او این رواق نقش زیبا   همچو طفل اندر کنار دایه

دست از این چنبر حکمت بداد   عالم قدرت طلب کن مرد وار

تا درین چنبر گرفتاری هنوز   مانده سرگردان همچو ...

نعوذ تنها چه کنی تن زا بامر کند   تشوق خود ابر داد آتش خوف کند

نامه ها بهر خود بنبشت   خاک آدم را تن عشق خود سرشت

[illegible] روزگار چل صبوح   بر سر [illegible] الست آمد شاه روح

چون کسی از گنج ویران آگه نبود   هم بجود از خود ز تنهائی واخود

گر نه این گوهر از آن دریا بدی   ما هم آن بحر نا پیدا بدی

گر نبودی ذات لطف در وجود   این همه را کی چو ملک کردی بجود

آنکه بیشش را صفات از جام او   آدم معنی از آن شد نام او

عارفانرا خبر شد از وی لبی   زانکه زنهار است حقیقت کسی

علم قدرت داد و سمع و بصر   خبر بخش دل نا پیدا در نظر

در کنعسان محبت یار او   در هوای عشق بی بینان کار او

هم او را سرمه حق الیقین   رسته او نقل امانت راز بین

ره درو نما بر آرزوی راه بین   زانچه او دانی کسی آگاه نیست

او بجز معبود را بر انداز دنقاب   تا بدیدم اظهار این معنی صواب

[illegible] سواری کند رین میان [illegible]   درد او را مژده درمان [illegible]

[illegible] خاصست این چنین فرزانه   گر نبود بعد از اینجا دانه

[illegible] آب و گل   از صفای حق گرد جای دل

هل جل بالملك جان [illegible]   جان ملایم [illegible]

ده دوا اینجا او [illegible]   بیش از این حرمت باد [illegible]

آنچه مقصود است از وی بی خبر   [illegible]

مرد کان جهل را در هر قدم   زنده کردانی چو روح الله بدم

وصف او از هر چه گویم برتر است   امتناز او صد [illegible]

جان غفلت زین حکایت بر خوری   تا [illegible] تا بر خود دری

در بیان عقل گوید

ای خانه [illegible] عقل کشته بجره [illegible]   در همه عالم [illegible] سر

درولایت

همچو کاهی بدلها مدسر بری   تا به پای عقل ایچ ره نبری

در بیان تصوف گوید

ساقیا انگه شد باد ببرگ ریز   بلبلانرا گلستان بهر چاره گفت

در دبیر ز بی تخم شکسته   دریغ در زان جی صافی کهست

ب قباجی ده که بزم آراستم   همه تنگ نسیم وازدهان برخواستم

صبر کم بود از دل شیدا اینست   تا بهشیاری همه بر ما که نیست

صوفیان صاف را آواز ده   عرش را ترمه دم ساز ده

ای دل دلوا جمع کن تا پی بخوریم   آخر اندوه جهان تا کی خوریم

بزم کاد ما قلندر واز کن   خاک در درد پیالهٔ اغیار کن

ای نسیم صبح مرا غیر در را   خاکیان اتشی را آب ده

تا جامی که جان تو دیده   سر دل سوزنده داغ نو نهد

... که نور ای بهشیارم نیست   آن که از مهال بیدارم نیست

... صوفی ... ادکن   از غبار بر نسیم آزاد کن

چون بلبل آمد ...   ... پای صوفیان کن از قسم

... در ... تصوف خرمست   ... جمله اند ... علم است

هیچ رای از تصوف ... نیست   چار ... اند در تصوف ... بیست

توبه صدق ... شرط آن وفا   ... دان فنا را ده ...

اولش ... ده ... فقفا   آخرش تسلیم ترک اعتبار

تا نبود ... شود ... مشکل ...   ... تا بدین منزل ...

صاف کن دلرا ... ز ...   ... تو ... رد

اتش اندر زن صفات خویش را   ... هوای نفس ... را

علم ... از جان ... گاه ...   ... شرع ... را ...

صاف شو با حق نهان ... رفت هم ... صاف را ...

چون ز حیوان نوع جو کل مادّه — از حیوان نوع نقص افعل ما لقوه

ای همیو [illegible] طبایع دام تو — در مضیق هم مست آرام تو

پاک باش از آلایش ناسوت شو — شاه باز بی جهت [illegible]

قصهٔ حد پیش و هوس کم کنان — [illegible] کو بی آخر از روی گمان

ای [illegible] گرفتاری [illegible] — [illegible] از کودکان نبود سخن

مادهٔ صورت پدید آمد رواست — این بیان آیی هم از حکم خداست

آنکه در صوم این همه صورت نشاند — کل شیء هالک الا وجهه خواند

نوع جنس از عالم تدبیر اوست — صورت و ماده همه از قوت اوست

عارض و ذات از وی شد پدید — جوهر را قدرت او آفرید

هست تعالی صورة و صورة پذیر — هر چه را میدانه الی الله المصیر

[illegible] — هر چه میخواهد کند او را روا

[illegible] — جمله را با نفس [illegible]

مادهٔ [illegible] تو — پس ز واجب میشود اثبات تو

[illegible] — من یقین دارم ترا دایم [illegible]

[illegible] — [illegible] نیمها از وجود دارد حیات

جزو کل را فرد او معلوم دان — پس [illegible] چون موم

[illegible] — [illegible] کند زیر و زبر

چون ندانی قدرت فعال را — علت و الت مکوا فعال را

[illegible] ذرات عالم [illegible] — [illegible] پنهان [illegible] روی اوست

[illegible] دیدهٔ احوال بین — [illegible] آخر [illegible]

[illegible] — [illegible] اعلی [illegible]

[illegible] — [illegible] هیچ [illegible]

[illegible]

گفت من عمری درین غم بوده‌ام   روز و شب خون خورده [illegible]

گرچه طاعت کرده‌ام بسیار من   نیستم واقف [illegible]

موی بر تن [illegible]   آنچه میگوید [illegible]

[illegible]   خود پرستی [illegible]

این طاعت دو صد سال دل [illegible]   [illegible]

[illegible] بازار بیداری [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] این راه را   تا [illegible]

[illegible]   [illegible]

ای [illegible] دشوار است   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

حکایت

[illegible] آمد [illegible]

[illegible] النبی [illegible]

جمله بی علم الله در بیان ... محجوب — با صفا آتش ... پوشیده صوف

دسته ازیشان دو ... پایی شان — در صف اول بهمت جای شان

چون ... ... نشسته اند — ... ... دامن ... ... اند

اعتقاد خوب ... ... اند — تا مرادی را اجرا ... گفته اند

چون ... ... یافته اند — شاه راه استقامت یافته اند

... ... معنا — مرد شان ... ... فقر و عنا

دیده شان ... ... دیده عقلا — فارغ از زهد و قبول عام و خاص

عقل بینا شان ... ... — از کمال معرفت ... ...

جمله در کوی سلامت میروند — فارغ از ... ملامت میروند

هر کسی ... آیی از خود ... گذشت — ... ...

مرد معنی فارغ از بالا و پست — ... ... پرده ... ...

... ... کرده ... — ... ... کرده ...

... ... صوف و معنی ... — ... ... راه مصطفی

... ... فروشنده ... — تا ... ...

... ... روز ... — در یکی بینی ... ...

... ... معنی ... ... — موج این ... دریای ... ...

هو العجب دریای بی ساحل ... — کشتی و ملاح ... عشق ...

قطره های ابر ... ... — ... ...

آن غواصی درین دریا ... — کز الست او را ... ...

باد ... ... — لو ... ...

حکایت بایزید

آن شنیدستی که روزی بایزید — کرد ... ... یکی ...

از میان جمع مردی خود پرست — چون شنید این حرف ... از جا ...

گفت

کس [illegible] مقام [illegible] / [illegible] کرده [illegible]

چون فتاد دل پی دنیا افتد گاز / توبه را بشناس این معنی شمرد

توبه چون باشد پشیمان آمدن / بر در حق تو مسلمان آمدن

خلق [illegible] بر در بحر و بیا / عذر خواه [illegible] آمدن در کوی یار

نفس را محبوس خود بینم [illegible] / شرع راه [illegible] با سبل [illegible] بگذار عقل

بنده حق بودن و خوش [illegible] / [illegible] امید هم خود [illegible]

عام را توبه ز کار [illegible] بود / خاص را توبه ز یاد خود بود

لعنت بیر [illegible] کار [illegible] / توبه کن از هر چه آن غیر [illegible]

توبه را بگذار و هم توبه کن / [illegible] اهل ورع را این سخن

در مقام ورع

چون مقام توبه را آراستی / باز یابی شاه [illegible] راستی

[illegible] در [illegible] و [illegible] / تا بیابی معنی [illegible] مقصود حق

هم از [illegible] غافل مباش / [illegible] آب و گل [illegible]

[illegible] خود را بندگان در کوی حق / تا کنی بار [illegible] سوی حق

بگذر از شبه و حلالش هم مده / خواب خود را همچو خود از [illegible]

[illegible] نام [illegible] / جز بحق [illegible] هر [illegible]

[illegible] دنیا با همه عیش و طرب / آن حق است و این همه حق را طلب

جز بحق [illegible] / این بود شرط دل پرهیزکار

در مقام زهد

دام دنیا چو بگذاشتی [illegible] / [illegible] بدکیش [illegible]

زهد را گر هیچ [illegible] / هم [illegible] و هم [illegible] باید [illegible]

[illegible] آن باشد [illegible] / گر [illegible] عالم دل [illegible]

[illegible] شمع است [illegible] پروانه / [illegible]

[illegible]   [illegible] چو [illegible] پیش
[illegible] بخت   مردکی با [illegible] آمیخت
[illegible] و چون [illegible]   قوتها او چون [illegible]
چون نقاب از چهره و باز کرد   [illegible] روی در سر [illegible] آغاز کرد
[illegible]   از جبین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خود [illegible]   سوی آب آمد [illegible] [illegible] [illegible] بود
[illegible]   چون ندید [illegible] [illegible]
[illegible]   مرد خود [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]   [illegible] [illegible] گشت [illegible]
[illegible]   [illegible] را [illegible] و [illegible]
[illegible]   [illegible] خود [illegible]
[illegible]   [illegible] [illegible] و [illegible] خطا

در [illegible] عشق

[illegible]   [illegible] تا گردی ابجد خوان عشق
[illegible]   باشی تا بر [illegible] خود آشنایی
[illegible]   اندرین [illegible] الوهوا [illegible]
[illegible]   ابجد تحقیق را دانا شوی
[illegible]   [illegible] و کار تا [illegible]
[illegible]   آنکه جایی [illegible] [illegible]
[illegible] افتاده   [illegible] [illegible] خود [illegible] افتاده
[illegible]   [illegible] [illegible] آمل
[illegible] باشی [illegible] دام   [illegible] [illegible] [illegible]

مقام [illegible]

منزل [illegible] [illegible]   اولش [illegible] [illegible]

[illegible]

درمیان صابر نیفتد دشمن ایمن — لیکن از ره کار خود جز به خدا ایمن

خاص خاص از کار خود بپرداختند — تا بدو نیکی و دو عالم باختند

راحت از ملکی گرفتن در بلا — بی تغیر گشت حکم را مرحبا

صبر از نسب بهتر ندارد هیچکس — آدمی را بعد صبر انیست و بس

صبر باید در همه رنج و بلا — تا همیشه عمر کردی پادشاه

در مقام فقر

چون صدای فقر در مجلس دهند — طوطیان نفس را دهان بر بندند

فقر سرد و هم بود تا بود درا — فقر سوزد بهر من موجود را

ره در توحیدت اول قدم نه — هر چه جز حق است ترک کش باطلا

بجان لباس فقر دارد در قبا — که تو در فقر بی فقر اینک غنا

فوق همه فخر باشد اتفاق — که تم خواهش بهم مر الکذا اق

زینه فقرا ز هر ... بگانه کیست — زین سواد الوجه فی الدارین حقیقت

درجه جنب فقر بحر انبار نیست — مرد این راه را سر اعتبار نیست

فارغ از اندیشه دنیا و دین — ایمنه از حرص هوای کبر و کین

آن جوانمردان که ره پیموده اند — در بلای فقر شاکر بوده اند

هیچ با حق ندارد هیچکس — صبر آمد عاقبت هر شکر و بس

تا نه بینی شکر خود کان کاو نیست — عاجز اندر شکر شو کان شاکر است

راست رو چون نعمتی داده اله — شکر نعمت طاعت آمد نی گناه

حکایت

آن کلیمی با حق چه گفت اندر نهان — ای پدید آرنده هر سر جهان

ایجاد بر ما از زن و فرزند و جفت — چون توانم شکر نعمت با صد لغت

هر من دهی نعمت روز نخست — هم دو باره نعمتی از لطف تست

بیکه حجه بمه دادش از ایزد عام — نعمت از تو این بود شکر مدام

عاشقانرا گر ز حق حقی رد اشتند　　زهد را کم تر نشان را کار بشنفتند

حکایت

گفت با شبلی جوانی راز جوی　　زهد را معنی چه باشد راز گوی

گفت شبلی ای مسکین زهد و جز امیدش　　زانکه جز غفلت نمی بینم تدنش

تبعیت این دنیا ره اشکار　　ره نا چیز گشته ... نماد

لاف زهد تو درین ناچیز چیست　　غفلت محض است و کار پرارزیست

در حقیقت زهد را معنی مدان　　آرزو بیرون نیست کار این جهان

آنچه هست از نیک و بد گر زان گذشت　　بیش و کم و بیش در سامان نگذشت

زاهد آنکه در قسمت خود داری ملکی　　این مرکار نیست بی کار ملکی

ور نه تو اری بهره ای از رسم هست　　گر بکوشی ذره نا ید بدست

ور بود در زهد تو در قسمت کسی　　زین چنین آری بروی خود بسی

زاهد اندر زهد شو نیستی زمن　　گرنه مغروری بزهد خود شدن

زهد تو هم اختیاری النفس است　　اختیار نفس کی با شد درست

چون ترک اختیار آمد تمام　　زاهدی در زاهدی باشد مدام

ای جوان این سخن میدان زهد بود　　نیستی و هستی یکسان بود

بار قوم را مقام برتر است　　گر خدا هر دم بیام دیگر است

زهد وابد اصو قدرت امتزاج　　اختیار بس گشت حق را اختیار

هر زمان در زیر پیش زاهد آنست　　هست ای هست او مردنی خود آنست

هر کرا دولت چنین یار یک کند　　بر درش از دنیا پر ستاری کند

گر بگردی ملک عالم زان اوست　　ور گذارد کار در فرمان اوست

در مقام صبر

صبر باید مرد را ... هست　　تا تواند در بری شادی نشست

گوشه مال نفس تو صبر است چنین　　جوهر غفلت صحرای بوا هوس

صابران از صبر بودن منسکست　　این سخن بی القاهر غافل است

مرد عاجز چون نکاری آگاهیست　　که مرد را صبر هست و کار نیست

در بلا

درپی [illegible] نیفتی همچو مرد — بی [illegible] در [illegible] همه این مرد

روز و شب سودای نیک و بد کنی — خود پرستی خویش [illegible] خود کنی

[illegible] امروز است اگر داری یقین — از غم فردا مخور خون جگر

[illegible] بی [illegible] حق روزی [illegible] — خواهد [illegible] با زاری گریست

حکایت

بنده‌ای [illegible] در یکی دیر کهن — راهبی دید آشنایی این سخن

امتحان را کرد ای سرگشته مرد — پای بند این سخن جانت [illegible] کرد

گرد دین دیر گشتی منزل [illegible] — پوشش از [illegible] آنچه اصل [illegible]

هستش گفت این سوال از من خطا — از خدا پرس این که روزی داده [illegible]

[illegible] سر بر خط فرمان [illegible] — پوشش خود دمش خدا [illegible]

این گره بگشا اگر پیوند [illegible] — زانکه بند ار توکل [illegible]

[illegible] بی [illegible] توبه کار [illegible] — امتحان کردن خدا را [illegible]

[illegible] باش [illegible] آنچه [illegible] رد مکن — جبر رضا داد [illegible] طریق خود مکن

در مقام رضا

اندر رضا [illegible] برتر منزلی — گوی را [illegible] میدان [illegible]

اختیار رای خود [illegible] باری نخست — [illegible] بیان [illegible] رضا [illegible]

انوار علم حقیقت غافلی — از [illegible] دار [illegible] ادب [illegible]

چونکه [illegible] زانکه [illegible] — کی شود دانا [illegible] این حرفی نهان

حکایت

عاشقی در موج دریای فنا — غافلی از ساحلش آواز داد

گفتش ای مسکین برون آرم ترا — یا [illegible] سرگشته بگذارم ترا

پاسخ این داد کش نه ای روشن لقا — گر ز من پرسی نه این خواهم نه آن

بر مراد خود نخواهم یک نفس — زانکه [illegible] مراد [illegible]

چونکه [illegible] کردی رضای حق طلب — حکم او را هم رضا ده روز و شب

[illegible] رضای خویش مجموعی بخواست — چونکه [illegible] کسی او را هم رضا

[illegible] هیچ خوب بی [illegible] — [illegible] اینجا این [illegible]

چون نهفتی در راه این آمدن ماهمی / بنگر تا ... مطایه ... خموشی

مقام خوف و رجا

مرغ جان را دو پر خوف و رجاست / مرغ بی پر را پریدن از خطاست

بنده می باید که در راه امید و بیم / زاد راه ... بی خوف و بیم

زین دو با پر مرد را یکسان کند / بر یکی تا تم شد فرد ماند مبتلا

مردم از امید گردد بی ادب / ... خورد در روز و شب

شاخ امیدت ز تخم غافلیست / بر کشی از بار تیشه و بار ... هست

بیم اگر از اندازه بیرون شود / مرد را از غم جگر خون می شود

چون ز بیم افسرده گردد آب و گل / و رخنه انگیزد میان دین و دل

این چه حالت باشد با امن در غمی / نیک باید بود گر بودی آدمی

حکایت

ابلهی پرسید از آن شیخ بی مقال / بر گذشت چندان نه بینم ... حال

گفت چون هستم که صاحب ... / سوگوار است ... بر غمم

... منزل وجود ... از / زیر ... کاهی دو صد شیب و فراز

خلق ... از دم بسیار ... / نیک ترسانم ز خشم کار من

عالمی را خون شد جان و جگر / از قبول ورد خود نامد خبر

... امیدی باید ... / آیه لا تقنطوا بهر چه گفت

حق لطف حق در عین قهر او مبین / این بود امیدواران یقین

ره روان گر طبل شادی می زنند / از در قول ... بادی می زنند

از یقین او را مقام آمد رجا / ما کجا و راز این معنی کجا

مقام توکل

تکیه بر امید و بیم خود مدار / ... هم پناه ... مدام

چون نشود دل از غیر حق پرداختی / ... توکل یا ...

... هر که ... / مرده با بودن او را در نجات

در ریا

در بیان شوق

شوق شهباز حقیقت را پر است　　در حریم انس جانبازی پر است
شوق دار خانهٔ اهل بلاست　　کلبهٔ مشتاق پر نور خداست
دولت بی شوق نپذیرد کمال　　زانکه بی شوق نشد کوی وصال
شوق اگر چه ملتقا آمد مقام　　نیست یکسان اندرین هم خاص و عام
سالکان را در طریقت هر زمان　　شوق می بخشد خداوند جهان
گرچه هر دم عرش را پهلو میکنند　　اشتیاق قرب قرب او کنند
در طلب از فهانیت تا روانست　　زانکه مطلوب همه بی منتهاست
بی شوق آنکه پر شد جام او　　در جهان با حق بود آرام او

در بیان انس

هیبت حسنش چو بر پوشید پیش　　پردهٔ حشمت براندازد ز پیش
چون مجرد شد ز نفس و نفسیه مرد　　گو برآرا زنه فلک یکباره گرد
زانکه گر می خواهی کمال　　سر این معنی است انفق یا بلال
مرد فرد انه از نه و هجده بهره مند　　نی قبول و رد خلقش پای بند
عرصهٔ میدان او را حال بی　　دیده او را دیدن اغیار نی

در بیان وجد و وجود

مرغ وجد از آشیان حق برد　　همچو برق آید برود بی مگذرد
بلبل جان از قفس پران شود　　که بخندد مرد و که گریان شود
که جمال دوست بردارد نقاب　　که جلال عزتش گردد نقاب
جرعهٔ حق چون رباید از خودش　　تا به نفس برآرد مسند بش
این سخن چون هم جی طالب شود　　گاه مغلوب و گهی غالب شود
آنکه مغلوب است محبوس شود　　اندرین ره مشکل او سخت است
آنکه غالب شد پرید از دام خویش　　در حریم قدس گرد آرام بیش

در بیان صحو و سکر

ای که هستی دار ملک انتباه تو　　مهر یا ذره درو بازی دغا
چون پر از آئینه بزم قدس را　　هر که تشنه از دام حبیب قدس را

در علم تقلید منزل اعلی نیست این　　منتهی اجتهاد و فناست این

در بیان احوال

مرحبا ای شهسوار تیز گام　　چون شود نقشش کذشتی زین مقام

شاد باش ای همدم فرخنده فال　　کی بیا معنی را بهمی سوی خیال

ای کل خندان سر از غنچه بر آر　　باد نوروز است و ابر نوبهار

[illegible]　　چون نسیم صبح در دار دنوید

[illegible]　　حالت مستان شود [illegible] بین

کار خود کن ای اسیر خود فروش　　عالم دیوانکالست این خموش

از [illegible] شکر دور یع مکس　　رمز ما هم اهل ما دانند و بس

در بیان صحبت

هرکه در قطع صحبت راه یافت　　همچو فرزین دست بر سبی شاه یافت

مایه داری گر گهر را معدن است　　آب چون آتش بزیر دامن است

از سعادت هرکرا در برگرفت　　خاک پایش را فلک بر سر گرفت

[illegible] مطلق مدبر شد　　روز و شب بانکه الله حق مبین شد

[illegible]　　ورد خاکی را که دادنی آب رو جا

[illegible] زدی　　بعد عمران طلب ازینجا کی زدی

[illegible]　　تا مدعی در پی ازین دریا بدست

[illegible]　　زانکه سر حد بیابان فناست

[illegible]　　سر نه پیند هرکه آنجا سرکشد

[illegible] از ما و [illegible]　　هرکرا او دوست خود را دشمن است

[illegible]　　در عبادت زان بمی آید [illegible]

هرکرا [illegible]　　در قفای قرب او ادلی [illegible]

چون بپای او بجز بدار [illegible]　　هر دو عالم را درین ره کار [illegible]

از محبت برد محبوب شو　　بی طلب در بوته مطلوب [illegible]

بی خیال دوستی [illegible]　　دوست با عیب دان [illegible]

در بیان عشق

آفتاب از آسمان پیدا شود / چشم نابینا نبیند بر شود
ای که حیثیت را همچی نور نیست / نزد حق شو زنده تا از دور نیست
او جدا از ما نیست نزدیک تر / داند آنکس کو خود دارد خبر
تا ز قرب و بعد برتر باری [illegible] / زانکه علت نیست ما را الفت و سیل
این همه معنی است اینجا پوست نیست / دوست را پروای نام دوست نیست
نور حق پیداست لیکن غیب نیست / دیده حق بین بباید از نخست
شرب حق دوری است از بود خویش / بی زبان خود نیابی سود خویش

در بیان قبض و بسط

در محبت چون نیازی کام بخت / قبض و بسط از گردش احوال
در فتوحی تو بره جانان [illegible] / بی دلان را مژده درمان رسد
بشکفد گلها ز باغ خوش دلی / روی دل گردد ز آن ده صیقلی
از نشاطی چون شود مست و خراب / نفس را بوی رساند زان شراب
شرط باشد ار که میگردد بدست / خاک را از جرعه سازد نیم مست
نفس را آن جرعه آرد در خوشی / دست برداریم ز سر سرکشی
غیرت عشقش کشد در بیخ و خم / آن همه شادی بدل گردد بغم
شم او گردد ز باغ روزگار / هر گلی را بر جگر صد زخم خار
افسر دلها باشد این معنی عیان / مرغ جان را برتر آمد آشیان
راست بر سیمی این همه هستی شکست / این همه درد سر از هستی شکست
این سر پر درد را گر آگهی / در گریبان قبا کش تا رهی

در بیان فنا و بقا

نیستی چونکه اهل [illegible] است / شاه را [illegible] کامل است
جان عارف دوست را طالب شده / نور حق بر هستیش غالب شده
اهل حق دست مرادش یافته / نفس او ترک اراده یافته
بر تو خات از حجاب کبریا / کرده او را غرقه بحر فنا
تیغ و علات راند بر سر تیغ او / برده او را بی خود از [illegible]

چه دهنده اورا از جام شفقی — تا بروننا آید ز دام شفقی
این غبار [illegible] هم دل بینا کند — تشنه با شعله گر چه صد دریا کشد
عشق اینجا [illegible] پشیمانی کند — جانش دعوی معنایی کند
خسته این خنجر خونخوار بود — آنکه بر کوی ملامت زار بود
این محل آفت است و جای بیم — صد هزار اینجا [illegible]
هستی خود را ز مستی ره زده — لیس فی الدارین غیر الله زده
دانش در عین ما جا [illegible] الستانیا — منطق الطیر [illegible]
اهل دلرا حالتی هستی بود — ره روی جانرا ز علت هستی بود

در بیان نفی و اثبات

محو کن نقش خود را از روی و رق — [illegible] عوالی آیت اثبات حق
هر که او از هستی خود رو نیافت — سر در کار او عین اثبات یافت
ای حسینی قصه را کوتاه کن — بی حسینی عزم الله در که کن
حاصل الامر آفت هم خود توئی — نور حق پیداست تا تجرم تو نیا
ای حسینی مانده از بالا مرس — تیغ لا رانده [illegible] از الا مرس
[illegible] با بقتی پای بند — آخر از نور یقین شو بهره مند
هرچه [illegible] از میان بیرون شود — پس امید از بیم مرد افزون شود
[illegible] آمد این بساط — عشق باز آمد ز مقام انبساط
[illegible] باز از رخ [illegible] — پس کلیم الله ز حق دیدار خواست
چون نسیم [illegible] پیدا شود — بلبل جان در قفس گویا شود
سالک از اول که شد سد مقام — انس از طاعت و ذکر مدام
آنکه [illegible] با یاد خدا است — جز تمکین است و عواقب بقاست
حال بی حالیست اینجا باز بین — سر بسر با جان جانها هم نشین

در بیان قرب

ای جناب [illegible] — تا [illegible] مناسبت قرب [illegible]

افتاده

همچو مرغان بسته دانه مباش　　مقتدای خویشتن بیگانه مباش

همچو گل خندان برون جامه شود (پوست)　　گر ترا معنی بخیزد آرزو ...

بر لب دریا بغواصی مکن　　گر ببخشید آورد حیدر ...

در بیان علم الیقین و عین الیقین

عقل فرزانه چه بیستی بی نشان　　باز یابی نقطهٔ علم الیقین

چون نگه ... از ذره دانش ...　　خود به بینی آنچه دانستی نخست

دیدهٔ باطن اگر بینا شود　　هر چه پنهان خواندهٔ پیدا شود

سر وحدت را ببینی بی بیان　　عین عین ... از عیان

وانکه در سیر حقیقت راه یافت　　کو به حق الیقین ناگاه یافت

از دو کون آزاد گشت از خود برست　　مرغ او بر شاخ او ادنی نشست

آنچه علم و عین از و دارد نشان　　بی نشان شد نزد او ... نشان

... حق را جان پاک را الله بین　　این بود ... حق الیقین

عوام را علم الیقین و خاص و خاص　　دیدهٔ عین الیقین از خود خلاص

منظر حق الیقین بالاتر است　　آن ... انبیا را خود برست

گر حقیقت پرسی از حق الیقین　　در ... لی مع الله باز بین

در بیان وقت

چون بود وقت آینه صافی ... زنگ　　ره بیابد صورت انس و ملک

اهل وقت از وقت بیرون ننگرند　　بی غم ماضی و مستقبل خورند

آنکه هم در وقت خود بود ... نظر　　... حالش گشت ما زاغ البصر

تا تو وقت ... را فنا ده　　وقت اگر با تو بود آزاده

وقت اگر با تو نماند حالتست　　یار یابی نقد وقت خود دگر

نیست وقت و حال ... د　　... گرد ... تلوین ...

در بیان تلوین و تمکین

ای مسافر تا بد سو راه نیست　　یوسف تو همچنانا در چاه

اندرون یکی ... [illegible]　　... عزیز مصر تمکین ...

نیستی در نیستیش افزوده بود | هم بخود هستیش داده هم نفس
از غم [illegible] ماند بر هستی او | برده او را بی خود از هستی او
نیستی در نیستیش افزوده بس | هم بخود هستیش داده هر نفس
از غم و غصه بریده پی ز رنگ | خفته بی بر قامتش ز خفته رنگ
سوز عشق افتاد در آب و گلش | بی غم و دنیا و عقبی در دلش
گفت مردی کاندرین ره کامل است | نیستی را هست پیش منزل است
در مخوف ای عزیز ار مردیا | جهد میکن تا ازین ره بگذریا
چون فنا گردی فنا را در بقا | از بقای حق رسی پیدا در بقا

در بیان جمع و تفرقه

ای اسیر خود حجاب خود تویی | پاک باید راه هست از گرد تویی
جان چو پروانه به پای شمع باش | آنکه در بزم وحدت جمع باش
یک دل صد آرزویش مشکل است | یک مراده بس بود چون یک دل است
هر کرا دل در پریشانی کشد | رو دمیدادش بوی ز اکشد
جان عاشق جمع در عین فناست | مرغ آزاد است و با ما آشناست
تفرقه در بندگی پیدا شود | زانکه بازار است پر از غوغا شود
تفرقه ز افعال حق آمد پدید | جمع گشت آن کو با وصاف رسید
[illegible] ره تو هم اوصاف گشت | بر سر تخت تجلی خویش نشست

در بیان [illegible] از کوند

برده بر راه تو هم اوصاف گشت | پرده های خود بیرون ز ابر در تخت
دل چو از سودای غنای پرست | بر سر تخت تجلی خویش نشست
جبت انوار تجلی را نشان | آنچه تو دید ز تو آید بی گمان
وهم و فهم و آنجا نگنجد چون خیال | بی عبارت ها در ین معنی محال
کی گشاید گنج افعال و صفات | کی نماید بر تو اقرار ذات

در بیان تجرید و تفرید

همچو تجرید از علایق پاک شو | در دره [illegible] دکان حالاک شو

همچو

هر یکی از مستی نوای صدا گفته   غلغلی در عرش و فرش انداخته
از جهت تنها ز دامن کوفته   پای همت بر دو عالم کوفته
از میان برخاسته گفت و شنود   ره روان غیب در علم شهود
حاضران جمع یکرنگ آمده   شیشه اغیار بر سنگ افتاده
حاجیان کعبه صدق و صفا   بسته احرام از بیابان فنا
در شریعت مثل مرغان حرم   کرده هنگام صفا از سر قدم

در بیان سماع

ای ندانسته بجز نام سماع   حال بجا الست هنگام سماع
مجلس خاص الست جای عام نیست   هر گدایی جفته داند این سخن با تمام نیست
هر گدایی کی بود مرد سماع   پاک بازانرا بود درد سماع
منع گفتند از خدا و نعت حال   نیست نفس زنده را این می حلال
صد هزار آشفته آنجا که رهست   منع بر از این سخن دوری بود کشت
بی سماع اندیشه طبع هوا است   تا برون نایی ز هر جوی روا است
بی تکلف چون در آید رو مکن   حالت مشتاق جهد خود مکن
ای عنای تکو بی دست و پای   زانکه این شوق الست در راه خدای
جان محبوس تو در زندان تن   صحبت با جنس گردش ممتحن
در سماع عشق مژده جانان رسد   بوی پیراهن سوی کنعان رسد
این طرب با کمتران ناسزا است   نی محل ذوق مستی بی حیا است
این مفرح بهر هر مخمور نیست   لایق این جبر دل بی نور نیست
عالم آشفته سودای او   پاک از این بدبو هر در بیدای او
هر گدایان مزوّر که بینی بیخبر   خود پرستانند ز نیها در گذر
مرد معنی را طلب کن زینهار   اهل معنی دانند اعتبار
این همه جغدان این ویرانه اند   از نوای بلبلان بیگانه اند

غرقه بحر نعات احد ازل دیده / در حجاب حالها یا بی بکل
در خرابات فنا شرط این بود / حالتی مستان همه تلوین بود
چون ز دیدار الملک جان آگه شوند / تا دو رخشان ان محرم درگه شوند
خورده بی هیچ صحبتی شراب خویش نوارد / استقامت با عزت عز کار

در بیان غیب و حضور

ای اسیر ننگ و نام خویشتن / ... همه خود را بدام خویشتن
در شکنجه با خود افتاد کوی او / کم شو از خود تا بیابی بوی او
تا تو نزدیک خودی زین حرف دور / غیبتی یابی اگر از خود بی حضور

حکایت

ره نوی با کو مبر دی با یزید / چون در آمد خانه را در بسته دید
حلقه در زد که ای مرغ دام گو / ره ببر عالم شیخ بسطام کو
با یزید گفت کان روشن روان / سالها شد تا از و جویم نشان
در همه عمر آرزوی او مراست / با یزید اندر همه عالم کجاست
من نسبی چشم ز دیدار او نهفت / با یزید اندر کسی نشناد با یزیدم وا نگفت
پاک بازان ره چنین پیموده اند / تا دمی بیخود ز خود آسوده اند
گر تو هم پیوند بی از خود در گذر / بی نشان شو تا نشانی یابی مگر
... گوهم در دهش چون امدم / همچو ما از پوست بیرون آمدم تو
... مشکل آمد بود تو / ورنه چندان انست از تو تا مقصود

در بیان عشق گوید

صبحدم بر کف نهادم جام عشق / تا شدم سرمست و بی آرام عشق
سالها در ... در منزل / چون شنود ... زدم ...
در مشام جان آمد بوی دوست / چون فلک ... زدم در کوه
ساقی آمد جام جان افزود داد / بلبلان را مژده از ... داد
عندلیب باغ شوق ... / ... برده ...

هر یکی

طلا مجالستان تمام هم باز ده — همین مستقیم ربهم آزاد زده

عالم بهشتم زدان بیدم حمد — طالب دریا و بوستان لعل مهم

کرفتو هی بی تکلف میرسد — مدعی راکی تعرف میرسد

درشرا با تم که این معنی پسند — قیمت صدجان بداند کی دهند

شب روی کردم درین راه مجو فنا — تا خبر یابم ز سو [illegible]

مرکب همت درراه حق بتر یافتم — هجر تحییر منزل [illegible]

جوانی [illegible] که یک غیرت دررا — پس یقین دانم که [illegible]

طول و عرض و خواستم این نامه را — مصلحت اهل [illegible]

تمت تمام شد [illegible] الرحمن [illegible] بتاریخ بیست و ششم ماه رمضان [illegible]

بدست خادم الفقراء والمساکین ولی محمد [illegible]

روح مقیم یعنی نور السلام یعنی نور [illegible] جو کچھ [illegible] هی [illegible]

[illegible] جاری کی آنکھ روح مقیم [illegible] روح [illegible]

پس او [illegible] چهانی کہ [illegible]

شاہد امین ہوا ذات [illegible] نور [illegible]

[illegible] قدم سو [illegible] نور [illegible] روح مقیم [illegible]

ذاتین [illegible] آسی [illegible] ذات [illegible]

جسمانی ہی نورانی [illegible] نورانی [illegible]

[illegible] الطی [illegible] روح نورانی [illegible]

[illegible] ولیکن نورانی [illegible] کی نظر میں بھی [illegible] میں نہیں [illegible] روح [illegible]

وہاں نور ہی جان نور ہی [illegible] قلب سلیم [illegible]

قلب [illegible] نور کی [illegible] روح القدس [illegible]

کفر جلال سو [illegible] کفر [illegible] روح [illegible] نور

[illegible]

هر یکی از مستی نوای سرا گفته / غلغلی در عرصهٔ گردون فکنده

از هوسها دامن اندر کوفته / پای همت بر دو عالم کوفته

از میان برخاسته گفت و شنود / ره روان غیب در عین شهود

حاضران جمعی یکرنگ آمده / شیشهٔ اغیار بر سنگ افتاده

حاجیان کعبهٔ صدق صفا / بسته احرام از بیابان فنا

در حریم عشق مرغان حرم / کرده هنگام صفا از سر قدم

در بیان سماع

ای شده آشفته بجز نام سماع / حال بیحالیست هنگام سماع

مجلس خاص است جای عام نیست / هر گدایی جفته داند این سخن با خام نیست

هر گدایی کی بود مرد سماع / پاکبازان را بود درد سماع

صوفیی کش اشتغال از خلق و مال / نیست نفس دیده را این حی حلال

صد هزار اشغله آنجا گر هست / همتش برازین سخن دوری برشت

بی سماع اندیشه طبع هواست / تا برون نایی ز هر حرفی رواست

بی تکلف چون در آید در وطن / حالتش مشتاق حب خود وطن

این غنای نکوبی دست و پای / زانکه این فسق است در راه خدای

جان محبوس تو در زندان تن / صحبت با جنس کردش ممتحن

در سماع عشق چون جانان رسد / بوی پیراهن سوی کنعان رسد

این طرب با کم‌دلان اندر لست / نی محل زرق مشتی بی حیاست

این مفرح بهر هر مخمور نیست / لایق این هر دل بی نور نیست

عالم آشفته سودای او / پاک از این بد بود در ... او

هر گدایان ... که بیحد بیحجر / خودپرستانند ز نهاد و رگاز

مرد معنی را طلب کن زینهار / اهل صورت را منه اعتبار

این همه جغدان این ویرانه اند / از نوای بلبلان بیگانه اند

نحریر تحریر نفاق آمد ز اهل دلی	در حجاب حالها یابی بکلی

در خرابات فنا شرط این بود	حالتی مستان همه تلوین بود

چون زبان الملک جان اگر شود	شاد و خندان آن محرم در که شود

خورده پی حقیقی شراب خویش توان	استقامت با عزت عز کار

در بیان غیب و حضور

ای اسیر ننگ و نام خویشتن	رشته همه خود ابدام خویشتن

در نیستی با خود اندر کوی او	کم شو از خود تا بیابی بوی او

تا تو بی خود یک خودی زین حرف خود	غیبتی یابی اگر خواهی حضور

حکایت

ره نبودی تا کو مبرزدی با یزید	چون در آمد خانه را در بسته دید

حلقه در زد که مرغ دام کو	ره به عالم شیخی بسطام کو

بایزید از کس گفت کای روشن روان	سالها شد تا از و جویم نشان

در همه عمر آرزوی او مراست	بایزید آن در همه عالم کجاست

من نه بی چشم زنید او نهفت	بایزید اندر کس نشناد بایزیدم وا

پاک بازان ره حقیق بیموده اند	تا دمی بیخود ز خود آسوده ام

گر تو بیوندی از خود در گذر	بی نشان شو تا نشان یابی منو

با تو گویم در رهش چون آمدم	همچو ما از پوست بیرون آمدم

علت پیش مشکل آمد بود تو	ورنه خیلی است از تو تا مقصود

در بیان شوق گوید

صبحدم بر کف نهادم جام عشق	تا شدم سرمست و بی آرام عشق

ناله دیدم بنامه در منتزه	چون شکوفه در خون زدم

در مشام جانم آمد بوی دوست	چون فلک پیرهن زدم در کوی

ساقی آمد جام جان افروز داد	بلبلان را مژده نوروز داد

عندلیب باغ شوق از وصف عشق	آنکه بلبل را بروده بردهٔ

بر یکی

رطل مے بستان ز دست ما هم بازده | بین مستانیم رندیم آزاده
عالم بینم ز دل ببینم همه | طالب دریا و ... [illegible]
گر فتوحی بی تکلف میرسد | مدعی را کی تصرف میرسد
در نشو ... که این همی پیند | قیمت صد جان ... [illegible]
شب روی کردم درین راه مخوف | تا خبر یابم ز ... [illegible]
مراتب سلوک در راه حق بتر یافتم | ... [illegible]
... [illegible] که ... دراز | بس یقین دانم که ... [illegible]
طول و عرض و خط ... این نامه را | ... [illegible]

تمت تمام شد ... [illegible] بتاریخ ... [illegible]
بید خادم الفقرا ... [illegible]

روح مقیم ... نور ... [illegible]
... [illegible] روح ... [illegible]
... [illegible]
شاهد ... [illegible]
... [illegible]
... قدم ... [illegible]
... [illegible]
جسمانی ... نورانی ... [illegible]
... [illegible]
... لیکن نورانی ... کی نظر میں ... [illegible]
... نور ہیں جہاں نور ہیں ... [illegible]
... [illegible]
کفر جلالی ... [illegible]

از تکلف خویشتن برتافتن | حاش لله کز تو آن کم یافتند
خرقها را دام لقمه ساخته | بهر نانی دین و دنیا باخته
از برای نام رونق تنگ شان | علمشان ز ترقیها همه رنگها
رسم و عادت را رهی بنیاد کشته | مذهب مردان دین را بد اشته
جمع زین صورت نمایان گدای | کز معنی را بود ره خدای
دامن یک بنده آزاد گیر | از حسینی این نصیحت یاد گیر
گرچه هم صیت نوزایان گشته اند | معرفت عرفان و ایمان گشته اند
مال دنیا را ز بیت حقوق ساختند | بیت المال اسلام و اوقاف باختند
دل ثبات به بازی رود در نماز | همدم با یار دین نماز و نیاز
سعی میکن تا بیابی این خصلت | مسیح کرد عاقبت زین گونه
جهد میکن تا که بینی معنوی | هر چه گفت از نصیحت بشنوی
دامن یک بنده آزاد گیر | زانکه پیری بایدت در رشته پیر
بر در دل معتکف شو ای پسر | یاد میدارم من این پند از پدر

در بیان طامات

ساقیا جام صبوحی در صبوح آورده | سر حیا رو شیشه را در درد سر آورده
وقت آن آمد که از آب حیات | در هوای صبحدم ساز هی
خیز تا بالیدم دو صبوح بر آرم | عالمی در ربع مسکون در کشیم
قبل قال و ما نراد | سحر حیا بینی در افلاک دور هی
گر همه دریا درین دور قدح کی | با شناسای شیخ بیابانی بری
جبود نه دریا ماندی دور وقت | کو هر جند مسبط معلق
ساقیا می ده که ما را مجمر است | هر گدای مرد این مجلس شده
ساقیا می ده که این او انه بود | هر چه گفتم وصف او جمی نه بود

رطل

بو جسمانیدر جسمانی معرفت بیدی جسمانی معرفتدر جسمانی ایکی ایکنجی بدر معرفتدر
معرفت روح مقیم ایکی طالبدر واجب الوجودین تمام مشاهده الوهیت بدر
بیوکدر واجب الوجود مشهودیدر واجب الوجود تعین تا معرفتدر
الوجود مقیدر واجب الوجود حقیقت بو کی بکسیدر انکه هند مقیدر ایکی
معرفتدر نفس وصلتکا بیدی اول حقیقت ایکی در معرفت کوردی دو حقیقتدر
علم شهادت حضرت جلالیه الحبیب الحبیب بو بر عشق حقیقت بیدی
بو بیدی حقیقت کا حرف علم حقیقت فانی بیدی دیکر ذات بولدی دیکر مرتبه معلوم
محمدیدر بو تعین خلق حقیقت دیکر تعلق بیدی حقیقت دو تعلق بیدی
معرفت بو دیکی تعلق بیدی واجب تعلق ممکن دیکی تعلق حقیقت
روح دیکی تعلق عارف نور دیکی تعلق نفس دیکی تعلق دل دو دیکی تعلق
روح نور دیکی تعلق نور ذات دیکی تعلق ذات بحر تعلق ولکن عیون بیت
تعلق ایکی عشق بر معرفت کمر بیدی ذات بو شیخ معرفت کمر معین دل حق بودر
معرفت کمر الیه بولدی بیدی معین بیان و علو بیان درنا بیان معین اول
بیان نفس بیان عقلدر سبع صفات علوم الانفس یا پنج عناصر بجسمانی
دو مقام والسلام روح بود شما بدار کمر معین بر شهادت حقیقت شهادت
السمیدر بولدی بو بیدی بو شهداء انکه عند بو الرسمین ذات
صفات بر شهادت عرف بو نفس بیدی علم لدنی بود بیدی اللدن ظاهر
محمدی منظور مقیم بو معشوق بیدی بو عالم بیدی آدم کا وجود معرفت
در بیدی العالم الملکوت الیه حقیقت بر بیتکی معبوده ایکی طالب روح هوا دیکر
انکه بونا
نیکی معبود بر الحامد دار کی انکه بودن بر بیکی انکه بودن بیوک قیاسی
بیدر حقیقت بدر انکه معبود الوهیت کیم الا ذاکر ذات اول بیدی اعلین بودر
انکه بیدی اعلین بود ملا مقام بیکا کار یا ذکر بیدار دار حقیقت بیک بیدی بر کا
والسلام بیدی شما بدر دیکر کا و بو دیکی بیدی ایکی عشق بیدی بودر مقیم الیقین

يعني هويت [illegible] تجلي [illegible] انكه [illegible] مظهر [illegible] عشقي [illegible]
بو مقام [illegible] عالم [illegible] انكه [illegible] وجود [illegible] عالم
[illegible] نوري [illegible] انكه [illegible] انكه [illegible]
[illegible] انكه [illegible] انكه [illegible] نور [illegible] عالم
[illegible] نور [illegible] انكه [illegible] انكه مرتبه [illegible]
[illegible] شفا [illegible] وجود [illegible]
[illegible] شفا [illegible] روح
جاري بر شفا [illegible] نور روح مقيم بر شفا [illegible] نور روح جاري [illegible]
روح مقيم [illegible] نور [illegible] ذات
[illegible] اصل شفا [illegible]
[illegible] انكه [illegible] انكه [illegible] وجود [illegible]
او ذات [illegible] ذات [illegible] روح
مقيم روح مقيم بر شفا [illegible] روح جاري [illegible] شفا [illegible]
[illegible] نور [illegible] شفا [illegible] شفا [illegible]
[illegible] مقيم [illegible] جاري [illegible] انكه [illegible]
جاري [illegible] مقيم [illegible] انكه [illegible] مرتبه
[illegible] مطلق [illegible]
[illegible] رسول عليه السلام [illegible] وجود [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]
[illegible] نور [illegible] مقيم جاري [illegible] نور [illegible]
[illegible] نور [illegible] انكه [illegible] نور [illegible] انكه
[illegible]

مقیم میں ہر دو ... تنا ہی ... ہوا کہ ... ہو ... ذات
میں ہے سالک ... ہی ... سے ... ہوتے ...
تمام ... رگ ... ہی ... صورت ... صورت ... مثلا ... صورت
ہی ... انتو ... ہی ... ہوتا ہے ... عزیز ... ہی ... سو
... ہی ... د ... سو ... ہو ... حال ... دیر ...
... ہی ... سب ... ہی ... دیکھ ... میں ... شد ... ہی ... میں ... مثل ... ہے ...
میں دیکھ ... میں ... شدا ہے ... مثل ... ہی ... ایک ... مثل ... ہی ...
... القدوس ... سورہ ... مقیم ... امو ... الموٴمنین عمر ... القد ... سو
... مقیم دیکھ مقیم ... است ہی ... ہی ... ہوا ... صفات ... ہے ... میں
... ہی معشوق ... ہی معشوق ... ہی ... ہی ... میں
... ایک ... انگ ... ہے ... ایک ... ہی ... ہے ... دیکھ
... ہو ... ہے ... ہی ... سو ... دیکھ ... شد ... ہو ...
... شد ... ہی ... دیکھ ہوتا و السلام ایک محبت ... میں ...
صورت دیکھنا تو عشق تازہ ہوتا ہی اگر محبوب ... نہیں تو ...
... ہی اس و ... ہو ... کو ... صورت ... سو ...
... ہی ... عزیز ... تمام اس ... حقیقت میں ... ہی ...
... الکبھاد ... صورت ... ہی ... ہوا ... ہو ... کا
... ہی ... سو ... صورت ... ہی ... کا ...
نہیں مگر اس ... ہی ... محبوب ... ہو ... وغیرہ
... تا ہی تو میں ... وقت میں محبوب صورت ...
... ہی ... ہی ... اس ... کو ... میں
تمام صورت ... ہو ... صورت ... ہو ... ہو ...
... ہی ... میں اس ... ہو ... ہو ... ہے ... ہی

کن مقيد سوده شدا اد اوله ث برنام انن مڤن يڠ امتو سمون ڤد برتيک سوده ذات
نبي محمد دان بيار سوده الله يڠ مجود الله کاد بيار سوده نبره روح مقيد کڤد انک
ذات يڠ مجود ذات کڤد انک روح مقيد يڠ مجود ذات يڠ الکي سوده شدا ايت
ذات روح مقيد کڤد انک سوده دکتا روح مقيد ذات کڤد انک سوده دکتا
ذات. اعيان ثابته اي ترتا يڠ تظهر ومکن يڠ سوده مقيد بجاري کن جاد
نور الله مقيد يڠ مقيد سوده مقيد ميکا مقيد سوده يڠ اد نم جادي
يا نم سبب سوده محيط مک دان مقيد نور الله مکان دان کڤد سوده
مکان مقيد مجود ذات مکان الله مکان سوده جادي محيط مطلق محيط اي
مقيد مطلق دڠن شدا يڠ ايت انکر يڠ برن عالم يڠ عمر و شيو جادي
عالم يڠ مجود مقيد عالم الله يڠ مجود نور دان مقيد جادي عالم الله يڠ مجود
مقيد عالم يڠ اد نم کڤد انک برن عاشق دان روح جادي مک کهن کن
سوده روح مقيد روح مقيد کهن کن سوده شيمان روح ظاهر کا روح
جادي سنڤورن يڠ کلتا يڠ روح جادي کن کلتا يڠ برتن
کڤد انک سوده سنڤورن کون کلتا يڠ سوده کڤد انک دان دان کون کلتا يڠ
جان کلتا سيد ليث يڠ سوده جادي سوده کلتا يڠ جادي قدرتي
قدرت ڤکن انک سوده جادي قدرت يڠ کون کلتا يڠ الله تعالى
عين سعد اعيان يا ثابته يڠ قدرت بيار جوا سوده جادي جوا
يڠ قدرت نور الله جوا سوده مقيد جوا قدرت سوده کت صورة
غالب نيا قدرت سوده امر يڠ مقيد يڠ سوده کون اشارة يڠ الياء
السوي على الروح من امر ربي قديم دڠن سوده اعيان ڤد بيد دکلم
سوده جاد مجود ذات مک جوا هد عبار بلو غيبت سوده جادي
يڠ نور کا يڠ ڤد جوکي بلو غيب سوده جادي جوا کن روح
مقيد هلو

بہ ہیور قائم مگر بیٹھا ہور جیا ایک نہیں ہتی اچھیا گر بیٹھا [illegible]
[illegible] الامکان فقد انکرا سمجھیں راز بیچانا سو جا رفت الوجود [illegible]
[illegible] ہور [illegible] سو ذات [illegible] سو [illegible] اسکا [illegible]
[illegible] الہ [illegible] محیط [illegible] ہور [illegible]
محیط [illegible] صفات [illegible]
محیط [illegible] سو [illegible] صفات [illegible] ذات [illegible]
سو [illegible] ذات [illegible] محیط [illegible]
عقل [illegible] ذات [illegible] صفات [illegible] ذات [illegible] صفات
[illegible] روح [illegible] سو [illegible] روح [illegible]
ہور [illegible] عقل روح [illegible] عقل [illegible]
[illegible] ہور [illegible] سو [illegible]
[illegible] عارف [illegible]
عارف [illegible] ذات [illegible]
[illegible] ہور ذات [illegible] سو [illegible]
[illegible] اسکی عقل [illegible]
اسکی [illegible] اسکی [illegible]
[illegible] عقل [illegible] تمام [illegible]
[illegible] علم [illegible] اسم اللہ [illegible]
سو [illegible] محیط مطلق مومن [illegible] عقل [illegible]
[illegible] ذات [illegible] صفات [illegible] مومن [illegible]
[illegible] اسکی [illegible] مومن [illegible]
[illegible] سو [illegible] ہور [illegible]
[illegible] عقل ہور [illegible] عقل سو [illegible]
ہور [illegible] ہور [illegible]
[illegible] سو [illegible] ہور [illegible]
[illegible] سو [illegible]
[illegible] صفات ہور ذات سو صفات [illegible]
ہور [illegible] سو ذات [illegible] سو [illegible] ذات [illegible]
ہور صفات [illegible]

اله و بعد از ذوقی بیستی هر یکی با عدد یک مشغول شد هم افزو

مقدمه فاتحه تجلیات تمثیل تخیل و دوم مرتبه تحریر علیه السلام

مرتبه عیانی تا [illegible] از [illegible] ما [illegible] در سفر سوال

و جواب معرفت در [illegible] دایره عشق و در تمثیل در روح و

تمثیل و دوم مرتبه [illegible] حکایت مرتبه [illegible] حکایت حضور

قلب و مثال حکایت تمثیلات و هم حکایت [illegible]

حکایت و در مرتبه طلب حکایت و در مرتبه سلوک حکایت

سفر مراقبه حکایت مرتبه جمعیت و تفرقه سوال و جواب

در غیب و اثبات مراقبه در شغل علم مراقبه در شغل [illegible]

در شغل [illegible] شرط ذکر مرتبه غیرت مراتب عشق حکایت

مرتبه [illegible] حکایت مرتبه [illegible]

[illegible] که آنجا [illegible] حکایت [illegible]

در خواب تعبیر خواب مرتبه نبوت مرتبه رسالت حکایت

المجاز قنطرة الحقیقة معرفت جسم حجاب صورت حجاب

رنگ حجاب ابواب ثلثه حجاب لذت حجاب محسوس [illegible]

حجاب بوی سوال جواب حجاب آواز حجاب نقل حکایت

تمثیل عناصر اربعه سوال و جواب مولدات ثلثه حکایت

دانستن مقصود حکایت غفلت [illegible] و [illegible] مرتبه انسان کامل

بسم الله الرحمن الرحیم

وجود مطلق از اسم قید [illegible] پاک [illegible] حقیقت [illegible]

فهرست

بل حضور

تمهید در اثبات استقلال اما بعد ...

ظهور ... تاریخ ... ابتدا اغاز کتاب منسوب است به ... با تمر

جمله تشریح نماکه ... باسعادت ... بعضی

منقولات حضرت شیخ کمال محمد ... الله در معارف

محمدیه علیه السلام مرتبه لا تعین که غیب ... ذات

مطلق است موجود ... در وجود حضرت ... قدسیه

سؤال و جواب تنبیه قدس و الوهیت تمثیل ... و ...

حضرت ... قدس ظاهر و ... قدس ظاهر علم سؤال و جواب

تنبیه ... مراتب حقایق موجودات که ... مرتبه ... دیگر

دارد ... از پیش ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور

عین عالم یا عین ذات مطلق از اسقاط اضافات و وجودی

که قائم به وجودی بود در حقیقت اول وجود ... مراد ...

آمدن از طرف ... بر ... انبیا و ... ظاهر مقام ...

وجود اول نور وجود محسوس ... از ... [illegible]

میگردد و آن عین ... و ... حجاب تفصیل

حضرت ... را ... حق و عبد ... و افعال حق

در عالم ... [illegible] ... که ...

... سؤال جواب سؤال ...

الله و عبد

اللهم صل على سيدنا ونبينا نبي محمد بعدد كل معلوم لك
وعلى آله واصحابه وبارك وسلم تمام شد از بیان
مطلق سخن آغاز میکنیم که این ذات را صفتی است حقیقی و شهودی
خطاب عام و خاص الرحمن الرحیم ظهور یافته و ذات
و صفات و اسما و افعال جمله به جمع و تفصیل در یک
حال اند مثال شجر تخم چون جمیع وجود بیخ و شاخ
و برگ و شکوفه و میوه تفصیل آن و شجر بعد از تفصیل
آن و شجر بعد از تفصیل جمیع که در آن بیخ و شاخ و
برگ و شکوفه و میوه اند و تخم اول هم در و [illegible]
در شجر جمیع و تفصیل در یک جا القرآن ذات واحدین
هو قبه جناب سید محمد صلی الله علیه وسلم حق اند که
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین لرحمت و شجره
دلیله که عالم تفصیل او است که او اجمال عالم که از وابع
واجسام تفصیل روح و جسم او است این مضمون را
در تمام کتاب مثنا محبی از بزرگان شنیده ام بتفصیل
خواهیم گفت و آن تفصیل محمدی از پنج حضرت خمس
مبین و مفصل مفهوم گردد در آن حضرات خمس اول
حضرت وحدانیت دوم حضرت الصفات سیوم حضرت روح
چهارم حضرت مثال پنجم حضرت جسم این حضرات خمس
بنور برگ و [illegible] مفصل اند از تخم اطلاق ذات که اول
جمیع الصفات [illegible] اند همه مرتبت جمیع باشند که جمیع [illegible]

شهود قید اول بیلمی اوزاسنجه — نه عینینی ونه بیلمی دار دراندر [illegible]

[illegible] عشق بی احتیاط آیدر احدو [illegible] — ولی واحد [illegible] دلو صافی

[illegible] ازو [illegible] آیینه مشغوبانر — انا انا اوزکه بیلا [illegible] پاکی

[illegible] اوزه [illegible] تا [illegible] در آیلر — قدیم او تا وقت اوزیرده [illegible]

[illegible] کاشنی کمال اسماء الهی — ذکر [illegible] اسم کو [illegible] وخاشاکی

[illegible] کلو بکر [illegible] — ولی عظمیتی آن زبار [illegible]

[illegible] عیب ور دیکر از شهاده — شهود عیب [illegible]

[illegible] مشام ارباغ تا [illegible] — زدو آیینه اوده جون کل عیب

[illegible] قید رقیب صفا دیم — زبان [illegible] کو قیدی بی باکی

مجسم عرشی و کرسی [illegible] — لطایف صنعنی تا بام افلاکی

اینک [illegible] قیدیسنه بخشن — [illegible] باد واب و ذره خاکی

مراتب [illegible] از بعد تفضیل — کر [illegible] قل [illegible]

انیت مطلق اندر قید [illegible] — یقین میدان عشقو [illegible]

[illegible] باقی غیر سنت مطلق — عدم مطلق بدان کو ما عرفناکی

انا الحق کسه انا العبد حادث — حدوث [illegible] پاک [illegible]

انیت هست در عبد [illegible] الله — رسالت [illegible] در [illegible]

گهی با لطف و که با قهر دلبر — خرامان کج کلاه و [illegible] و چالاکی

گهی با درد و که با جان [illegible] — [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

و شمال در بود که نحن نقص علیک احسن القصص
شیخ صاحب فصوص در حکمت نورانی بیان
کرده که نقش حکمت نوریه با کلمه یوسفیه ازین جهت
نماید که صورت کثرت اسمای باری و حقیقت که تشکل
تو آمده است یاد برطاق الست که در قبل آمده و کیفیت
نامیده ان یوسف را هالک آورد که نقش عین جان
است و در بازار دلبری جلوه داد که تا که بهر دیدار غوغای
قیامت برخاسته دیدند که روح جسم شما را به قلب
در اهم حقیقی فروخت هر که ببیند حقیقتش بیفزاید و رسول
علیه السلام فرموده که المؤمن من الله یعنی حقیقت هر که
مؤمن آمد بیت خوشا ارباب شور خوبرویان را
بیفزاید بدان میل خریدار تماشایی که بجان خریدن تمامت
از اینست آنجا دل که قلب است در دادن عشق
را بیفتد هر یک مشتری جان بکف کرده تا عهد او بدانها
از غایت ازدحام در آن تنگنای جان جان قربانی
بجا یابند بیت دل و جان بکف زلیخا خریدار جاری گشته
که گران بر باعث یوسف خریدار هم هنوز رسن تا در آن هنگام که
هر که روح مدد کرد حیات ابدی دید و اسم و کان اجلی را
باز باز ده بجا بیفزاید آنجا یک محوره ما الغر کم از غایت

قوتفصیل اسدی حبوده شریف مرتبهٔ انسان کامل کرشت
وتفصیل محمدی علیه السلام را در بیان نیچه مراتب
مفصل احادیه که در حضرت وحدانیت یا غیبی ذات
مطلق کوتحم است دوم در حضرت العیب ذات
جمیع الاسماء والصفات واحکام و آثار ومظهر وارکان
اتولدر حضرت غیب اثن وعین مخلوقی وسه حضرت
که در شهادت ملک ومخلوق و وازان در حضرة روحی سر سجانه
اسماء والکیم ودر حضرت مثال را ازدل بو برزخ ودر
حضرت جسم دوره هیولانی را بیانیم وجمیع اینه
حضرات خمس را از شجوده هبا کی دو نشو بسارم هی
هیچ کجا است یا رانی زهاوی ووزه لسان کتعفت احضرا
بیشتر کیفاهی احا الذی نیهی حقوبهم که مقصد الحضور جمیع
آن وهایی کیم اینی مبداء وهان که مجالو وهاجی کیتی موتی
خود را مبرات اذکلور و بابین همت آید که تمام دریاانی
شوق هایی بر جار دی وحقیقت دریا که هی یا مبدا ما الیه
کوجک منقار علی بحر مواج لا ساحل له دین باجاد
برنقار حالا مقدار منقار حاجی خالق ومخلوق علاج
وی یا تسلک ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا
ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما اجما
کفتی من حقان ما بلکه در قصهٔ حضرت یوسف
علیه السلام تشبیه و باشنی حکایت نقل کحق سبحانه
وتعالی

بی ای پدر که زن شنیده که چه معامله پدر به شیخ کرد که همگو بیشت
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل
گفت بگو میگویم یعنی اگر طفل کلام الله تعلیم میخواند آن را استاد
ازل گفته است و در غیره ... اطفال ...
این طفل است و ... بیت الاف ...
بشنود ... پیش ما به انکار ... بشنود ...
شکسته ... آن ... نتوان گفت که ...
... کلام ... کس ... انکار ...
... آینه طالب صادق را ... گفته‌ام
... کلام عربی شنیده به زبان عجمی گفته و ...
عجمی را در ... آورده بیان کرده ...
نقل کرده‌ام ... و ... بیان از
... شنیده‌ام که آن ذات علی الاطلاق ...
عرفان بوده است آن ... که ...
آموخته بود ...
محیی الملة والدین شیخ عبدالقادر جیلانی و سلطان
العارفین ابو یزید بسطامی و ...
...
... الاطلاق ...
...

تصنیفی در کیمیا و بر نقش بعضی بحسینا ز مادی رسمانی
شنیده و ما بعد منبود دو دهسته از عارفی آورد اما غیر آن
چیستاری هیچ قوه بیانش نبود و دلایل را طلبیده
گفتنا که بعضی بدست من کن که هالک شده بیرم و من
با این قدر قماش و پیرایانم بهم کو ... کجا ... سخن ...
حرم ... مقام مشهور که بود در توعیان یافتم که گفت
گذشته عقل برگشته آنزمان از عاجزی از جواب
اظهار کرد که سر من پیری مسعید هوی ... کتمان شده است
البته ایشعف بمراستعوری بوده باشد که من کجا و یوسف
کجا و این سخن بی بهانیست که در حضر پدر ایران
... باشم منسوب محمد که مصنف این کتاب است بچگانه
بحوس دارد و سخن در نعت سید البشر تصنیف کرده
که با ریاح و زیر جرمه هذا بیان او باشد معالا این سخن
مباحث در این کلام صحیح سخن کبیر تنها عیب معنوی ... در
دل کفر را بشد که خواب که بخطاب معنوی مصنف مثنوی
مثنوی بزبان کجا یاد النت و مصنف ترجمه شرح عماد ان
مثنوی بزبان فارسی خواجه گفته در تنقیدات این مثنوی
و شرح آنکه و نامحوس نکنید و این چنین انکار کرده تا
شنیده شد و بیدکه این کلام از آن مغلوب است بازی می بینید
که مصنف این مطلوب است به بینید که نه بکوید بیم بشنید که
چه مشکو ...

[illegible]

وبو کتابی [illegible] بر [illegible] شعر جمع [illegible]
[illegible] تعلیق کرده [illegible] تجدید ایدن کوجک
که الفاظ عربی و عجمی امتزاج ایدن مضمونلری [illegible]
عیبندن [illegible] که الفاظ را تعبیر [illegible] ایم اینجا
قصد شعر مبنی [illegible] فقط [illegible] ذکر که مضمون [illegible]
[illegible] معلق و اشکالی تمام دار خیال [illegible]
شعر باشک [illegible] افهام [illegible] ولا [illegible] الا [illegible]
فی الارض ولا فی السماء [illegible]
[illegible]
آسمانده [illegible] فلک اطلس [illegible]
[illegible] زحل [illegible] مشتری [illegible] مریخ و شمس و زهره
و عطارد و قمر [illegible] عقرب [illegible]
در [illegible] آدم [illegible] انسان کامل [illegible] کرده و
[illegible]
آورده [illegible] بالجمله [illegible] من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

وارث محمدی ظاهرا و باطنا عن راسه الی قدمه
الا بالنبوة و خاتم آن حضرت شیخ کمال محمد
سیستانی قدس الله اسرارهم از طرف ظهور و
مرکبات سه‌گانه بطون انبساط تا مقام اقلام عروج
نموده اللهم اغفرلی و ارحمه جان شیخ به بگو تا
شیخ عروج آن و عدم الثنائی که دوا علی اذ ذاکر بود
آن صاحب مراتب را این غلبه که مراقبه وجود لیف
کمال بود و امنوا المومنین اسعد الله فوجود که اخذ
العلم من افواه الرجال ان محقق عظیم القدر و مرشد
نادر الدهر شیخ و روز با زبان مراتب بیان محیط
حقایق جوشش می زد و بسته بدان آن دم عم نمود
از آن حقیقت رشحه در دل ... آن جرعه دریا کما
الذوق ... که از دم ... کردم و این مثنوی که
نارسی است ... حوایج ... نام تنها دم کرده
با ... سید ... است یا الله ...
... علیه السلام ... آن حضرت ...
... ... که قبولیت و
... ... حافظت
... صادق ... این کتاب
... ... صورت
... ... خاتم الانبیا ... حافظت
و ... ...

خاص کشف اولی از اطلاق ذات ابتدا کنیم و انزال
تنزلات وی نقش ساذج تا انسان مقصود خلقت
باد دارکه تفصیل محمدی علیه السلام مراد منه و
پایه عجب و کمال گرده آغاز کتاب خوب تر که باشد
جمع شرح نما که مناسب با مزاج خوبی ازین
منقولات حضرت شیخ کمال الدین خجندی رحمه الله
در معارف محمدیه علیه السلام اول بشناسی که
موجودات از چند نوع اند یکی موجود وجودی
که هستی وی بر هستی کسی نیست و آن موجود
وجودی بذات خود قایم است و آن ذات در هستی
خود محتاج کسی نیست دوم موجود ذهنی آنکه
مثلا اگر کسی خواهد که صورتی آبرا در دست گیرد آن
در دست آبله و سرویه و کوچه در ذهن تخیل نماید که
موجود ذهنیست و یا خواهد که ترنج موم را در دست
گیرد و ذات موم در دست آبله و ترنج و شجر
آن در عقل اعتبار گردد که موجود عقلیست امرا
صفات را مثل که موجود ذهنی است در دست یکی
آبله که موجود شیی است انکار ممکن نیست حالا
موجودی که سبب صیغه بیان سیام گوش دلدانا
موجود اضافی نیست و آن موجود اضافی اسما خواهد
آن موجود اضافی را سوی تعریف اضافت گیرد
اسم الهی توبیخ و موی قسم [illegible] اضافت گیرد علم

بر دو مصراع با عدد ابجد تاریخ مثنوی دیگر
لفظ عدد رشته که سال آن عدد از بیست و چهار زده کم
هذا ترقیان دو جفت بود مصراع سی شمانیوی ترجمه
با عدد ابجد بشمار در یوم الاثنین هجدهم ماه
شعبان بنا و بنیان نهاد و تاریخ شرح مثنوی
هزاله کامل دو فکر خوب محمد آمده بیت
عدد جمله از تاریخ شرح محمد هزار سال
چگونه زفکر خوب محمد بیت شمار سال
شرح نعت آن گفته در هجر سال از هجر
عشر از جمله در هجر صلی الله کرده شفقت پرداز
سال هجرتیه رسالت منظور بشود تصور کن که
بی شفقت یا منت غیر الله اداء فرمان با نبی
که محمد علیه السلام را نبی کرد من عرف نفسه
الی نفس المحمد [illegible] نقل عرفت [illegible] ربه
موقوف است بر عرفان محمد علیه السلام
این معجزه [illegible] را بالکلی تحقیق کن که
تفصیل [illegible] مختصر کرده [illegible]
این [illegible] ایمان بیقین آورد [illegible]
کافر و [illegible] کلمه اسلام تمام شد [illegible] لا اله
الا الله [illegible] محمد الرسول
الله [illegible]

خاتمه کشته

بواسطهٔ موجود ذهنی که نه صفت موجود اضافی بود
که صورت آنست تجلی کرده و موجود بالیستی موجود بالصفت او
اضافه آن ناهستی هستی است بشود ولی در حسبان و
وجود موجود موهوم است در که بود جز آنست که تو
هستی که این عطا و سوی نه یا موهوم است همه آنست را
نیز در او مخالفت کنند فهم کن که اینجا وجود دیگر است
و موجود دیگر است و موجود دیگر در هستی و وجود
موهوم یابی و موجود است در موهوم این سخن نیست
اینجا موجود و وجود عین موهوم است که اسب موجود
بود با فرق اینجا نیز بتوان تصور شود که موجود ذهنی که
نه صفت ذهنی بود و موجود اضافی همان موهوم است
که سوی آنست اضافت کرد لیکن در نظر بیننده الا موجود
و وجود وی چون موهوم را به تشبیه گوید مخالف آنست
و چون به تشبیه نظر کنی همان موهوم است که عین آنست
چونکه در آینه ننگی موجود با ناظر که بی وجود در آینه موجود را
با چه همان ذات است نه ناظر است ... منظور شود اضافی این
اضافه بود در بین آنها فرق کن اصحاب حقیقت را و مخلوق
و ثبت را و هر موجود دیگر و وجود وی و هر موجود ذهنی
و هر موجود اضافی را بفرق تمیز کن و در صفت و در اضافه
تمیز کن که چه فرق است صفات موجود اضافی علی ...

تا اینکه خواجه معین کمال را به تن محتاج از خود دور

کند یعنی وجود کمال را به تشبیه بر زبان حالت بیانم

و تجویزه در عبارت [illegible] بر وجه وجود [illegible]

الوهیت الیس در آینه [illegible] یک تعین [illegible]

گفتند که در آینه عین [illegible] وجود [illegible]

باعتبار سایه آن حقیقت به [illegible]

و معلوم می شد که این نسبتها [illegible] و [illegible]

حق و به ارادت مخصوص اند که چنانچه در دیدم [illegible]

[illegible] و ارادت [illegible] اگر قدرت [illegible]

[illegible] زمانی [illegible] که [illegible] موجود

[illegible] که [illegible] موجود

[illegible] آن موجود [illegible] ذات عین وجود

او [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] که موجود [illegible] است و [illegible]

[illegible] اگر [illegible] موجود [illegible]

[illegible] اعتقاد [illegible] که [illegible]

[illegible] ذات [illegible] عن العالمین

و از روی [illegible] و [illegible] خلاف

[illegible] قابل [illegible] که ذات [illegible]

صفات [illegible] که موجود [illegible]

[illegible]

آنزمان هم در تاریکی سیاه نماید و هوا عنقا و دیگر
دو عنقایی قرار در هفت بیت سیاهی کوکب الهی تو بدا
تاریکی سیر آنجا ثبت هذا الاد در دل وکلوکل لهنا و نیز
اصلا نیست چنانکه در حال که نسبی را که بایی آنجا عین
روشن است که تعبیر در وجود نمایان و نیست
یا فنی نیست چون تاریکی نیافت آنجا عدم عین
معلوم است علم و وجود معلوم شمل که علم
معلوم است و وجود موجود علم بالنسبت و وجود
هست از این هر دو مفهول شیء در دل متوجه شود
پس نفی کن که فلان شیء هست عین مدرک آن شیء
است تو این مفهوم ادا فهم کرده بحال اینک کوشش
دانسته شود که بگویم چون در هستی چیزی محسوس
شود که نه از ذره تا هم شیء با منک پس شیء عین
هستی موجود است و اگر علم کنند که شیء نیست
آن زمان عین ذات آن شیء علم هست نیست شود علم
و وجود که عند الله وبا شیء خرقی عین الله آن هود والا
این هم میتوان گفت که در تجلی جمیع شیء الله ولی دید
اضافت وجود را بدین اعتبار از اینها بر ذات میکوییم
که وجود تخشیی است به تعیین آنکه اله وجود عام
و باطلاق و هو الآن کما کان ثبت کوم متین فصل
که مغز حقیقی است آنکه هستی است که هم اسم کم نیست

و مشهود است بدین آفتاب مرده بیننده وجود کبیر
موجود نیست بینند که بی بینش در صحرای وجود که
مجذوب است گرچه دیگر هیچ رو نه حق سبحانه و تعالی ترا
بحفظ مراتب عرفان عطا فرمایند هو مقصود غائبی او
عینی موجود است و اما وجود را باید که ذات
مدان که قومی وجود را صفت میخوانند و معانی
مصدری مفهومات اعتباریه میگویند اینجا وجود
صفت نیست وجود عین موجود است و چون وجود را
صفت گویی چنانچه خانه را گویند که فلان در خانه آمد
و با فلان در عقیده آمد و یا فلان در عقیده آمد اول نظر
بر شیء کنی که موجود است و اما گویی که در وجود
آمد و هر که در وجود آید لازم است که اول در علم
باشد پس این سخن ذات حق را تمامی نیست
غیر الله عدم وجود نگردد پس لون و شعور را هم موجود
دان و مثل آن همانند از یکی عدم را مثل وهم تصور
کن چون رو نمایی آفتاب را بینی و مثل آن اعتبار
سایه را گویی که تاریک است ولی وقتی که سایه را مینوا
دلیل بین آنجا روشنایی نیست جز الحس نور الوجه فوق
بینایی هست اما نخورد روشنایی آفتاب یا ماه و
یا ستاره یا شمع یا چوب ... دیل شبیه یا ...
نمایند تاریک باشد ... نار ... چشم بسته میبیند

اگر ماه

ذات مطلق را صفت باشد و باز بی خود است و وجود
راست آن ذات نیست و آن ذات مطلق جنبه با
و ذات نیز بحال خود است و از روی اضافت خلق
با همه اطراف تا میان عین وجود حق که ذات مطلق است
از روی اضافت ... تعین خلق که اسب است
چون وجود اضافی از دوم یا صفت هم که مضاف
آنرا اول و ازل نام نهاد با عتبار اسب و وقتیکه عدم
اضافت شود چون اسب را بکشند با این اعتبار این
و آخر هم است ذات مطلق مضاف علی ذات توحید
که در قسمت از روی اضافت اسب مرتبه لا تعین که
غیب هویت ذات مطلق است نمودن در وجود
اقرا کتابک کفا بنفسک بخوان کتاب نفسک ترا امروز
تو بذات خود کتاب شو حد ... که بگویم در آن
کتاب درج شود مطالعه کن و تفصیل ... بخوان تو که
خود را بلوغ ... عبارت ... که ...
تو چیزی ... از عالم ... اشتر سوی آن ...
صورت ... آورده من ... آن لفظ من که ...
تو ... در ... است که در ذات ...
... آن ... که ... با ...
و از ... با ... و ... آن ... که

اطلاق وجود کرد چون کل اسمست آنرا نسبت اضافت
تعبیر به عرض و زمین مثلا اصل و به نسبت اجزا فقط نسبت
کرده و بالکل گفت و چون حکم نظر به کل کنی و گوییم اینجا
کل به تعبیر نیست اینجا کل به تعبیر نیست این هست و
نیست که مثل آنها در یک حال بجمیع مثل مثل و اطلاق و
جود کل آن کما کان نه زمین مثل و اسم و به کوزه
چنانچه نه آتش شد و است و به باد و با ین موجود
بجای وجود از این بیرون گفت و لی به نسبت
اضافت چون گوییم که شخص بیرون موجود است
و نیست در خانه آن شخص همان عین ذات آن شخص
معدوم است در خانه و موجود است بیرون چنانچه
وجود
عدم و وجود در یک حال اضافت کرده مثل عدم و و
اضافت می شود ولی صاحب یکدیگر در صفت چنانکه
است
و یکدیگر سیاه باشد سفید نیست چنانچه معدوم است آ
آن زمان موجود نگردد ولی در وقت عدم و وجود
بود و اضافت می شوند و هر صفات که هست قائم
به ذات است و موجود عقلیست و چون گوییم که ذات
بیرون نیست و نیست در خانه اینجا عین ذات در
اضافت چون فرض کنیم اول یکذاتی نیست است
عدم کیسه آمده آمد ز دست جیب آن ذات نیست از
ذات

ادراک نمی‌توان کرد که مطلق در هیچ یکی قید مقید نگردد
و ذات مطلق را اگر هست گویند بقید علم نمیابد اول
باشد که وجود ماهیت دارند و آن را فنی ذات معین
اطلاق نمایند و اگر نیست گویند عدم مشهور نیست هیچ
قید علم مقید نگردانیده با این نقل بر هستی مطلق
در گفتن راست نیاید برای فهمیدن خود کلامی
آورده میشود در نقابی دلبر پنهان شده است
که علم را راه جا نیابد نیست اگر چه ما بفهمیدن گفتیم
اما کسی را نرسد و نیست نتوان گفت چه گویم فهمیده
نشود و آن در فهم نیاید چه او ز نقابیه که در فهم نگنجد
آن موجود که در نقابیه هست و نیست همه و نیست نیست
معلوم شد که این نقابیه عکس آن ذات است که آن
ذات را هست و نیست نتوان گفت اگر چه در عکس
غیر آن ذات است اما طور ذات که هست یا نیست
چون از بشارت عالم را بینی و بشارت فی نفس
الامر [illegible] که معانی که گفتیم ابتدا [illegible] متعلق اول
[illegible] محو [illegible] کشف حجاب گرد [illegible]
البیوا القلب و اعیان ندیدی اینجا بنا [illegible]
[illegible] شود از غلبه ذات که [illegible] گشته [illegible]
اینجا [illegible] این مرتبه را نه [illegible] ذاتی و نه خلق [illegible]
در [illegible] مطلق علم نیست [illegible] ذات عالم [illegible]
و صفات عالم [illegible] صفات [illegible]

صورت حباب اگا نر هو که عقل نیست بود و هستی مطلق
آمد دولت شارت شده بلیغ از هو کنند افرعی عبارت
آن هستی ذات مطلق و آن بغیر صفات و اعتبار و ملاحظه
کل این ذات را غیب هویت را مقل و در بین هو به هیچ
صفات نرسد زیرا که صفات قایم بذات اند که بغیر
ذات صفت نیابی که شنوا بی هستی و ذات بیصفت
محال است ببین بر سر تنبیه که ذات است آن هو تنبیه صفات
نیست که ذات بنفسه قایم است و صفات قایم بذات
جایی که ذات بود بی کوی بی انجا صفات را محل نیست
و چونکه صفات و تشبیه نیست آنجا چون قید تنزیه نیست
بلکه این حقیقت را در قید تنزیه و در قید تشبیه
وجود جال یابی مخصر بر یکی قید نتوان کرد چون
شخص در آینه ها با انعکاس صور عین است و بهیچ
یکی حقیقت نیست لیس مطلق است و چون این تبیان شد
عالم را بین و ذات بینا بینی تو از دو ملا این حقیقت
عیان هستی عالم است اما از کی بی شود چون
چشم دایم در بینایی اندا اما کا بی بینائی و انکه
و در عکس آلوجه همان بینایی را دید اما در معنی
دیگر آن معنی که در ما دیدن نیست بهمان معنی
در عکس ادراک نکند و در عین هست و در نفس نیست
ادراک

هویت است و د. و شأن دوم بروز ظهور است
که آسمان و زمین نور حق است که الله نور السموات
والارض در شأن اوست که خلق پیش از ظهور
عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم است
ثبت الله من عرفانا ان ... تجلی معرفت
مر عارفان و قبلیه ظهور صورت موج و حباب است
بر وجه دریا مرادست آب دریا است و حصول موج و
حباب و کف و نمک و مروارید که بطون آنست ظهور
شود ظهورش عین سراب گردد چنانچه همه
که عبارت ظهور و بروز در ذات است در سخن اول
... گفتیم که هستی مطلق غیب هویت ذات اوست
و هر که در تحقیق این لازم است که اول بتعقل باشد
و لا تعین آن ذات مطلق که تعین لا تعین است
بتعین علم حضوری حقیقت شود که منم این تعین را اول
را وحدة نامند که حقیقت محمدی علیه السلام است
حضرت وحدة و قبلیه من لغط کریم من میلکوم ان
زمان تا این قدر شعور ... است که بذات موجودم
تا خود نشناسم که منم دیگر سلطه علیها ... اراده
بطفیل علم معین گردد که منم ... که من میکوین غیب
هویت است و علم تعین اول و حقیقت اول است اینجا
علم حضوری نیست اعتبار دلیل ... شود
دائم که ... اینجا حاجت مقدمات ...

بعد تجلی ذات بصیر سعدی دو علم دو عین هر تعینی که برسد هم

و قیاس کجا رسد چون اسما و صفات در تعینات باشند

پس بیا بگیر تا در لا تعینی است از روی شهود چگونه رسند

و آلوده نظر فهمی و آب بر گچ کرده نقش در آن تعین آب

آنجا با عیان بنیند عجب حالتی است که تا از نقاب

ذات با تشریف در تعینات موجب عیانی اوست

و عیان شدن ذات با اشراق نور وجود موجب

نهانی اوست چه پرده ذات در نهایت و در

پرده وجود منکشف حجاب است بیت ز درد عشق

که من بعکس خوبان جهان که در پرده عیان باشید

بی پرده نهانی که وقتیکه در پرده های تعینات

ظاهر شود و ظهور نهایت گردد این ظهور نیز

یکپرده است اما نشان دگر پرده اعلی که اشراق

اشراق ذات که عقد شد این پرده دوم را آن منار

کمان میبرد در نشان اعلی با فوق محالست که نظر و

بی ذات الله در نشان اوست و در طریق دوم

شهود عارفان را محالست که نظر واقع الا لا

الله ... اوست در نشان اول نه رنگ است و

نه صورت و نه صفت است و نه صفات آنجا پرده ها

از اطلاق ذات و آن ... شود آن صفتی که از

صفات رسد ولی هیچ صفت نرسد حجابی که ذات

حدیث

[illegible]

و گفت نسبتی که حی علیم [illegible] سمیع بصیر
علیم سمیع بصیر که یک ذات را صفات [illegible] ذات [illegible]
[illegible] به اعتبار ظاهر علم که امکان را از لوازم او صفت گفته
حقیقی و صفات نسبتی که یک عالم [illegible] و [illegible]
هویت و حجاب که آینه [illegible] که آن عالم غیب
و باطن [illegible] نیست هجوم [illegible] دم [illegible]
گویند که راه نیست در آن نکته [illegible]
عین احد [illegible] است و [illegible] آنست [illegible]
غیب و معشوق غیب از عشق نیست معشوق و عشق و
عاشق هر سه یکیست این خود [illegible]
[illegible] این [illegible] غیب [illegible]
محبت و محبوب [illegible] محب است و [illegible] است
[illegible] نیست هم پرده [illegible]
هم پرده خود گشت و [illegible] پرده [illegible]
[illegible] برداشت خویش [illegible] خود [illegible]
طریق دارم که [illegible]
از این اجمال [illegible] تمام [illegible]
جسم [illegible] یکی [illegible] به این [illegible]
[illegible] کیفیت با ماسبق [illegible]
[illegible] است [illegible]
الواح [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ذات مطلق را از عیب خوب دان که هست
و نیست مقید نیست آن ذات سوی خود نظر کن
که من هستم با این مفهوم یافتی ذات مطلق را
هر آینه وحدت تصور کن این انانیت و وحدت را
مثل تخم دان که در تعین خود عین خود شاخ
شاخچه در تخم میگوید من تخم همان درخت و شاخ
و برگ و شکوفه و میوه و ثمر میگوید که من درخت
و من شاخ و من برگ و من شکوفه و من میوه
و من تخم این انیت بعد از سال در همه گویاست
این وحدت در همه واقف و جامع است که در
الهیت انا الله گوید و در عبدیت انا عبد گوید
اگر انیت نبودی الله و عبد که جدا دانستی و اثر
آن معین نشود و عبد آدم نگردد و در انیت هردو
جمع شوند که مرتبه رسالت است اگر انیت نبودی
میان هردو که جامع گشتی این وحدت یکجاست و
سود بطون و ظهور که انیت هم در انیت وحدت
یکجاست چون تو مثل در تخم و در درخت و وحدت
در کثرت که انیت هر یک مغایر دیگر است و باعتبار
اضافی عین ظهور است و الاول و الاخر و الظاهر
و الباطن انا الاول باعتبار وجود تعینات و انا الاخر
که همیشگی مراو را نرود و انا الظاهر باعتبار وجود
که وجوب و صفت خاص او نیست که در وحدت حقیقی
و کثرت

اول شهود را تعبیر علم معینی کند و مرتبت شهود را خالص
یعنی دانش این بر تمیز [illegible] دیگر نبود که تحقق علم حضوری
است [illegible] و وجود مطلق که غیب هویت ذات است
متعین [illegible] نتوان گفت چنانکه [illegible] در مراتب که جا
غیب هویت و کجا [illegible] اصلا [illegible] ضمیر یکی [illegible]
ذات است عین [illegible] با این مفهوم و [illegible] اعلی
اصلا [illegible] الا و [illegible] اعتبار [illegible]
اصلا [illegible] که ضمیر [illegible] آن [illegible]
می شود [illegible] وجود که خود [illegible] آید و [illegible]
عالم آن علم که از [illegible] شود [illegible] و آن علم که در آن
هستی شهود [illegible] روشن [illegible] روشن [illegible] هستی در
عالم این اعتبار [illegible] است [illegible] اسم [illegible] که هستی
الهیا است در علم [illegible] که [illegible]
دیگر [illegible] با این معنی عین شهود است [illegible]
مرتبه ذات [illegible] ذات وجود [illegible] علم [illegible]
و [illegible] شهود [illegible] ملحوظ [illegible] عین و [illegible]
است با [illegible] اعتبار [illegible]
و [illegible] علم [illegible] یا وجود یا [illegible] یا شهود
یعنی [illegible] است [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] و [illegible] این مفهوم
است [illegible] معنی و [illegible] که [illegible]
[illegible] است [illegible] وجود و [illegible] ذات است [illegible]
و [illegible] الله [illegible]
[illegible] این [illegible]

خفیف و جاری شود بشیرینی هم و این هم یکی نیست
بسیار کثیف تا من هیچوقت لطیفم ولی باز دو مثال
بسته شود و زرد فام و تلخ یکی شده آب این چنین تغییر
نیز اگر در شیرینی [illegible] شود تا من [illegible] یکی هم نبود
آتشم ولی در [illegible] را [illegible] گرگ کلیه آتش [illegible] شود
و بعد آب نیز غایب گردد این چنین هم نقشم تا
ضمیر من یکیست [illegible] و شفافی که منبسط است [illegible]
در آن [illegible] ولی در [illegible] هیچ را
نهان البته از [illegible] و شفافی که منبسط است در میان
[illegible] شود این چنین ضمیر من یکی [illegible] وجود ذات [illegible]
یکتائی بخود نگاه کن تا اینست وجود را خالص یکی یابی
بی [illegible] این ضمیر اینست ولی ترکیب ولی اعضا
ذات و [illegible] اعتبار ولی ملاحظه صفات خالص یابی
ذات با [illegible] اعتبار [illegible] عین [illegible] است بی ملا
حظه صفات ضمیر اینست [illegible] خالص اینجا ذات [illegible]
[illegible] که [illegible] سؤال جواب [illegible]
[illegible] خاطر تأمل کن مباد که یک مرتبه [illegible]
[illegible] فرق است میان [illegible] و غیب
[illegible] که [illegible] ملاحظه صفات اند [illegible] که در
[illegible] موجود [illegible] عین
ذات است آن ذات بی ملاحظه صفات که عالم اینست هم نیست
[illegible] مطلق [illegible] علم و [illegible] گرد [illegible]
اول ذات [illegible] تا [illegible] آن اینست خالص وجود را
[illegible] با [illegible] اعتبار [illegible]
اول شود را

و این هر دو نسبت وی چون عالمیت و معلومیت را نفو
کن علم حاکم و سطیت دارد بچنین وحدت را اوسط
و اسکن ها احدیت و واحدیت هر دو طرفین وی
اند مرتبه اول ذات دوم مرتبهٔ الحقیقه

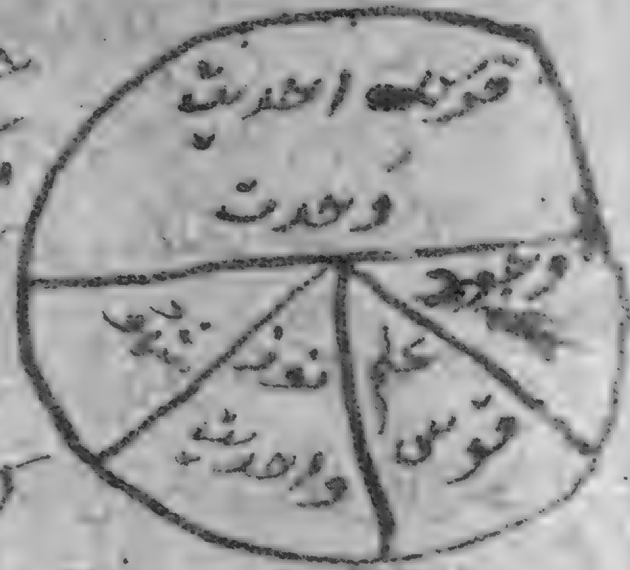

حقیقت الحقیقه حالا نصیب را
منکوشیم بقوا حال آنکه طرف احدیت
که مسلک مشاهده بود امر الا انشئیم
و تمام ظهور را طرف واحدیت
که اثبات صفات و اعتبارات

است آغاز کنیم انکه طرف واحدیت بتعریج اعتبارات
اجمال بود یاد باید که اعتبار وجود و علم و نور و
شهود در اثنای احدیت همه جا ظهور یافته که
من وجود و من علم و من نور و من شهود منم این
جما و منم اجمال و من در اجمال همه جا و همه جا
چنانچه اول همه جا را انکشم که در احدیت همه جا یافته
شده پس چنانچه این جمها را که بالا فهم کردیم و حالا
[illegible] مفصل کردیم این همه جا را که عین احدیت را نسبتی
مانند وحدت در میان آن چنانچه وحدت را در میان
احدیت و در میان نسبت واحدیت همچنان
همچنان واحدیت که اعتبار این جمها عین احدیت است
که در میان ظهور کن و این واحدیت را که دو نسبت
این معلوم [illegible] جوف احدیت باعتبار علم دانی که
من علم این مفهوم نسبت علم عالمیت و نسبت
دیگر علم عین معلوم نسبتی که عالم است

نسبت اضافیه و نسبت واحدیه هر دو ظاهر باشند
و میانه و صفات ذات تمثیل آب را مثل و صفات را
و آنچه نسبت اول یعنی نسبت صفا است تا تمام آب ذات
صفا نسبت و از نسبتی که قابل صفا است بنا بر تعین اختلاف
صفا و نسبت دویم قابل امواج و حباب نسبت و از نسبتی
که قابل امواج و حباب است دو نسبت محل و اضافت تصور
کن و قابل حصول آن نسبت و صفا و امواج هر دو نسبت
وجود چون آب قابل محض است اگر صفا است تا تمام
ذات آب قابل صفا است و اگر امواج تا تمام ذات آب
قابل امواج و از این هر دو نسبت در دل مقصود شود
که آب حکم و سلطنت دارد پس آب میان هر دو نسبت
همچون مانند پرده است تا بین آن پرده صفا و امواج
یکدیگر را بجهم نشوند این است مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان که آب در میان دریای امواج
پرده است و صفا و امواج هر دو عین آب است و
وقتی که این هر دو نسبت اول آب در میان هر دو حکم
و سلطنت دارد تمثیل حکم علم را اجمال و تفصیل
تصور کن و معنی العلم دانستن که هر یک را به تمیز داند
و معنی که اشیا را داند با تعینه بی علم عین عالم
همچنانچه اشیاء عالم را خالق که سمیع و بصیر و بکلیه
علم و تعقل ذات خود مفهوم شود این نسبت
اعلم علم المعلوم است ... عالم را
... علم المعلوم ... علم ...

وانه هر دو

الفا

بر عکس آدکه بجهت امکانی ظهور یافته و عینی کشف دست
شده و آن دست وجود است که موجود کننده
الفا است و اسم الهی هم فاعل الف و کرند و اشیاء
ممکنات و مخلوقات بمعنی مفعول و مربوب انبیا
معلوم و مفعول تعینه ذات بند آن اعتقاد حکمی
و مخلوق و جایگاه معلوم و معقول مطلق است
آنچه عالم و فاعل و معلوم و مفعول حقیقت بنابر
چون نظر بر نسبت صفات ابد در جمیع صفات اول
صفت حیاة یابد چون نخواهد که صفات بتمیز بینی
کرده در وهم علم اول یابد که تا تمیز شود و علم امتیاز
یکی تا دوم بتعبیر اراده منوال کرده و اراده هر باب
بتعبیر قول دیده نکو بود و کلام عبارت است از علم
و ارادت بحروف و بصوت مع المتکلم علی الغ و آ
و الذی مع نیابت و آن کلام را حکیم در کبیر ذکر آن
هو معنی الانبیاء بجمله فلذلک عین بوستی ذات
است صفا بجز نسبی صفات که وجود را اعلام کند
و وجود هرگز علم نکرد بس وجود عین قدرت لسنة
و البصر باشد تا آن ذات را ببیند و آن ذات
عین کلام است چون حروف که محل بیت حرارت
سالهم در بینا دست بینید و نحط نحادث کلام قدیم
منطق الذا تبین و عقد سمع عین کلام المتکلم

وجوب و اسم الحقیقه و در نسبتی که معلوم است عزیز بود و
اسما بود که ذات و مخلوق شد این معلوم که ذات است
بنا از اعتبار ممکن و مخلوق و چنانکه معلوم مطلق گفته شد
آنجا عالم و معلوم مطلق است چنانچه در عالم گفته شد این بیم
همچنان شد که تمام روشنایی است و از آن نور عالم روشن
میشود اینجا بجای روشنایی روشن کننده تمام نهفته
نور و نور چنان نمی شود که علم عین عالم است الله نور
السموات والارض ای منور السموات والارض که نور منبع
چنانچه که عالم را روشن میکند همچنان شود را بتو مبین
چی سازد نور که خود بخود موجود است و محتاج چراغ
دیگر نیست که اگر چراغ آرند تا این نور دیده شود پس
نور بانی تعبیر از نور خود روشن شده چون نسبت
چون نسبتی که روشن کننده است در صفت اسم الحقیقه
و در نسبتی که روشن شده است مربوب را عقبا العیان
ممکن او مخلوق نامند چنانچه در علم و در نور گفته شد
همچنان در شهود که من نه بینم دیگری کسی نیست اینجا
نور شاهد است و خود مشهود است شهد الله
انه لا اله الا هو شاهد اسم الحقیقه و مشهود اعتبار
حقیقه ذات ممکن و مخلوق چنانچه علم و نور و شهود
گفته شد همچنان وجود که از آنجا او صفات است
هرگاه وجود بخشد و در وجود آرد آن موجود گردد وجود
هرگاه دست [illegible] شود بقلم نقل [illegible] که این قدر
کفی بالله [illegible] است و [illegible] بین کننده وجود [illegible] نور
هرگاه که

[illegible]

... از سبع [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... لاهوت ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

قوس ظاهر وجود ظاهر ... [illegible] ... و باعتبار [illegible]

صفات این اسماء ... [illegible] ... تعینات [illegible]

علیم و باراده ... [illegible] ... سمیع [illegible]

... بصیر و بکلام ... [illegible] ...

الغیبت ... دو نسبت ... این قوس ... [illegible]

میگو... حقیقی ... که ظاهر است ... [illegible]

چنانچه آواز در گنبد چون کنند آن بانگ را وجودی نبود
بی آن فنا نشد جواب در صدا آگویند و اگر نقصانی
باشد که حقیقت سمع نتوانند کرد کلام از وی بیابند
هر که شنید گفتی و آنکه در سمع خود کند سفته در
کلام کند باشد از این هم و گوش و یک زبان
عنایت فرمود که بسیار بشنو و اندک بگو یعنی
گوش تو دو داده اند و زبان تو یکی یعنی که دو
بشنو و یکی بگوی هکذا نطق که هست در انسان
نقد زیرا که این هفت صفات در وصف حیات
و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام
این صفات در آدم حادث اند و در الوهیت قدیم
این سبع امهات صفات در هر که باشد آن خالق
است تو عینیت الثلثه و صفات عین ذات الله فی التحقیق
والحصول و صفات غیر ذات الله فی التفهیم و التعقل
صریح زندها و دانندها و خواهندها و توانندها
و شنوندها و بینندها و گویندها و از آنچه فی الواقع
ذات و صفات عین اند و باعتبار غیر چنانکه ماند
که خون تو که هستی او بقا از خود است و شنوایی
ناطقه که عین است و در و شنوایی خود خویش را
روشن کنند ناطقه که باعتبار غیر است چنانچه
صفات عین ذات اند و صفت گوینده و در مرتبه
که صفات غیر ذات الوهیت باطنه و حقیقیه ایشانی
خوانند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اعیان موجودات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اول [illegible] نسبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذات [illegible]

[illegible]

صفات [illegible]

[illegible]

[illegible]

معقول [illegible] ذات [illegible]

صفات [illegible]

[illegible]

[illegible]

باطن کثرت قرب نسبی است چون ذات اقدس انما
الیه قربا از حقیقت یکی طلب طلوع از کون جمیع با ز کجا و قوس از
ولایت اهل یعنی مشاغل عقلی نفسی نفس یعنی هیولا تمام کون نیز و
ظاهر وجود آن از یکی به پیش نیست چنین قرب نسبی
است اینجا ظاهر احدیت و باطن او احدیت در مرتبه
واحدیت الوجود جمیع کون نیست و تمام ذات شریف الله سبحانه
تنزل یکی نسبت این قوس است نسبت و نسبت دوم که قوس
دیگر است شناس قوس ظاهر علم و هو اسمی معنی
مربوب و مجعول اینها از ممکن و مخلوق نسبت دران دو
نسبت دوم این قوس را ظاهر علم حق که نیند کل اسماء کلیه
درین نسبت اقدس اینجا تمام اعیان ثابته و وجود ذات
منفصل خواهد شد که هر اسمی مظهر خود تجلی شود
چون عالم مخلوق و در نزول مرتبه ای از عقل کل
آمد اسماء و اعیان منفصل شود اینجا قرب حقیقی
است که هر یکی که وجود اضافی تعلق دارد چون از عکس
در آینه آن هر یکی جای جدا خود جدا و هر یکی عکس که
از شخص وجود اضافی یا فقر است چنانکه وجود دو عکس
عکس هیچ نسبت متکی اند و هر یکی عکس از شخص و نور
تمام یافته است از مرتبا یا عین این قسم عدم است این قسمت
این قسمها این مثال خلقت و بعد که در یکی نقصان نمی شود
مثال که وجود جدا از یافته است شخص که هر یکی را از
دیگر دارد که هر شخص در جهت آینه مساوی نماید

ولشنت ازم

و ابعد ... از قلم آنّا انّا فانا اجمال فی الحال
عیان ... پیدا شود که بسم الله الرحمن الرحیم خواند
که این ... الحقیقة است که از عین اجمال و به تفصیل خود
... حقیقی و کثرت ... و کثرت الحقیقی ...
... و ... آن نقطه است که ... [illegible]
حروف ... تمام ... اسما الحی ... [illegible]
در ... [illegible]
و ... نقطه ... [illegible]
الرحمن ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... خود این ظهور بسم الرحیم که ... خاص
... است ... [illegible]
... الجمع ... [illegible]
الرحمن الرحیم که حقیقة العالم نقطه و ظهور ...
... که ظهور الوجود ... الباء ...
... [illegible]
عین کلام الله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

[illegible] سیاهی [illegible]
[illegible] شود و تمام سیاهی [illegible] یکی نقطه و [illegible]
آن سیاهی که در حقیقت نقطه است و [illegible]
[illegible] چنانکه یک نقطه [illegible] سه نقطه [illegible] یک
نقطه [illegible]
[illegible] آن نقطه [illegible]
دوم نقطه [illegible] سیوم نقطه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نقطه الف [illegible] نقطه [illegible]
[illegible]
[illegible] است آن نقطه [illegible] الف نهاد [illegible] الف
[illegible] بصورت الف و نقطه را [illegible]
آن [illegible] که [illegible] نقطه است
که الف [illegible]
[illegible] است [illegible] الف [illegible]
[illegible] که ظهور آن [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] و آن الف که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و الله اعلم

التعینیة فی الحضرتین کما که آن عالم اسما و حروف
قسم اسلفت بجسم لطیف و جسم کثیف و جسم لطیف
آن که مرتبه مثال اسما است و عرش مرتبه مثال ارواح
و کرسی مرتبه مثال اشباح این حضرت مثل
مطلق که دل انسان کبیر است آن دایره البیضه
از نقطه که مرکز قلب انسان کامل است و دایره
او دایره است

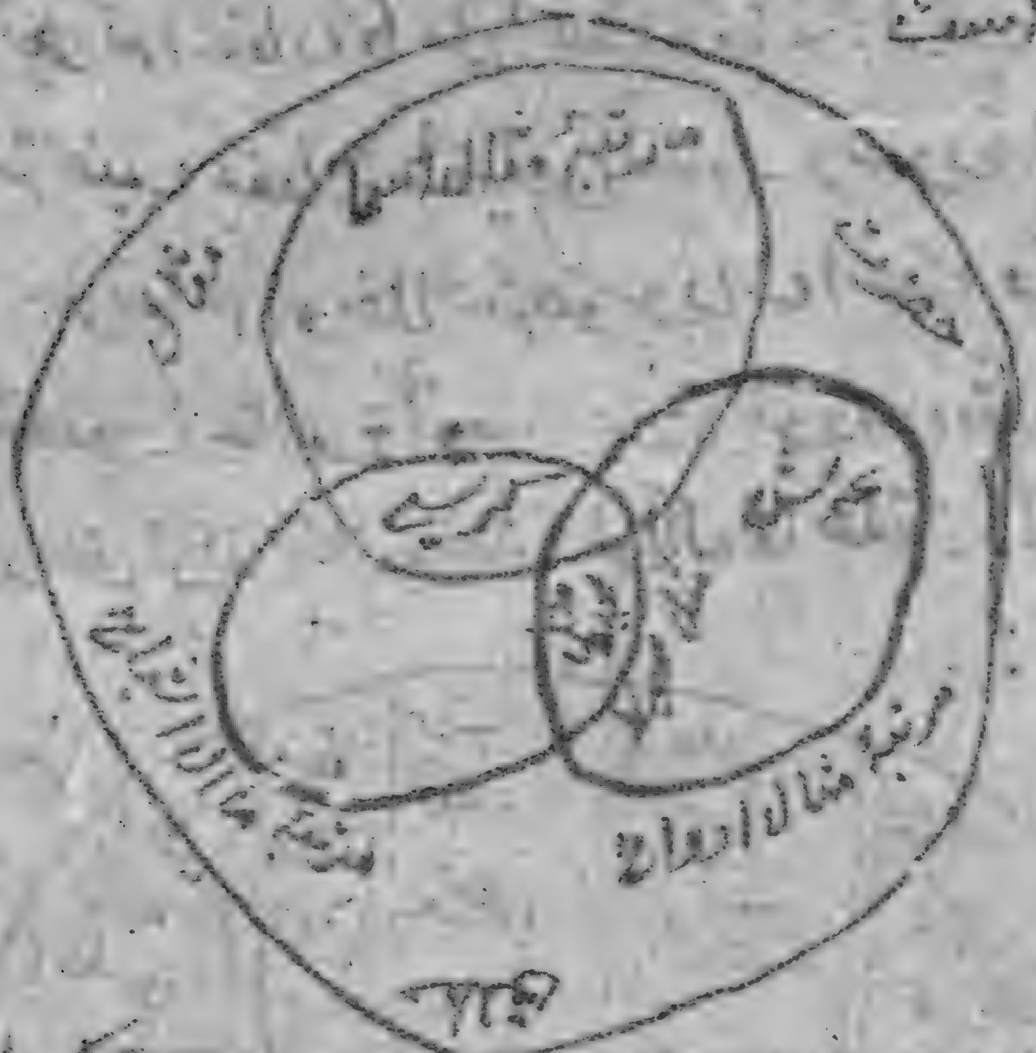

و بعد از حضرت مثال مطابق آیات سبع سموات که داخل
جسم لطیف اند که از سبع المثانی خوان و جسم کثیف
که زیر حضرت آسمان اند از عناصر اربعه آتش و باد
و آب و خاک لیس از عناصر مولدات ثلاثه جمادی
و نباتی و حیوانی و بعد از ملک و جن و نوع آخر
که آدمی اند است و خلیفة الله کلمة الفاظ الی
مرتبه کامله که حق القا کرد سوی مریم و آن کلمه عالی
عیسی بود که انسان کامل و اجمال عالم است و کلمه

اطلاق فی عقل کل آدم اول او و نفس کل انبیاء
لاهوتیه آن لاکه بحا اهل کوید که ان همه سوا بیند و
غیره بمیان ایشان اکر کوید ... مسجود بودن
قسم است عالم لطیف و عالم کثیف و آن عالم
لطیف ارواح و عقول و نفوس و ارواح و
تفصیل عقل کل ... ارواح و عقول
تفصیل عقل کل که مشهور ذات است ...
عقلی و نفوس تفصیل نفس کل که مظهر
اسماء ... اشیاء ...
... متعلق ...
... و شکل کل و جسم کل معرفت
... انسان کامل ...

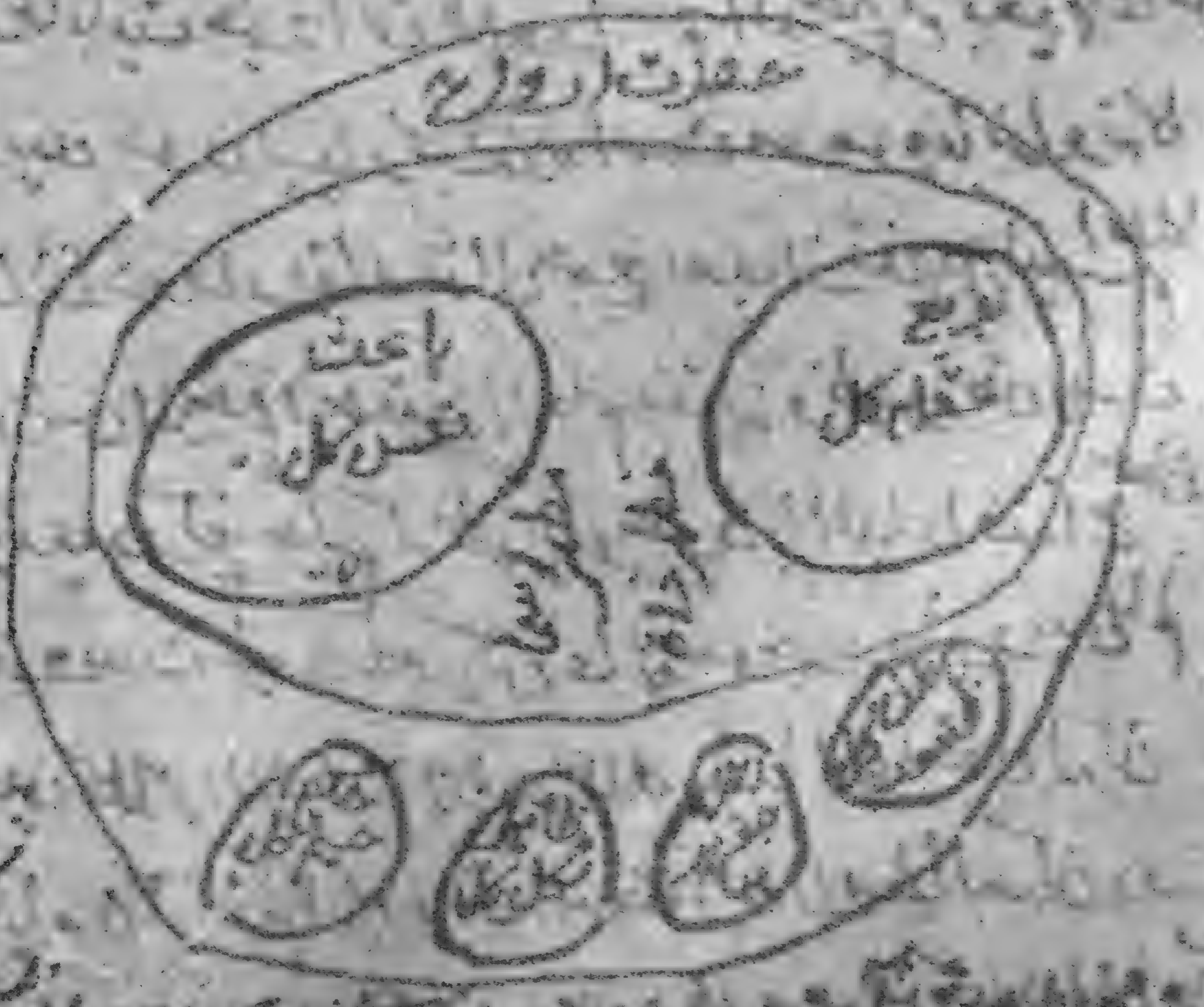

... عالم کثیف که آن عالم ...
... ...
از محیط

تو خود بیش از فلک چهارم است و از همه عالی اعلا
نور معنوی شیئیت بیچون قرار گرفت و منبع تجلی
ظهور کرد و نور مهر و در افلاک حقایق در صفت کل جمیع نور و نظر
و در حقیقت هر که یک حقیقت از صفا بنور از اصل آفرینش نماید
انسان از آن ظلوما جهولا همیان علی حد حقیقت نهاده
این که بیک طرف گرفته اند و یک طرف که از استعداد ایجاد داده
موجب واجب و مجوز ممتنع و محال علی حیث الحقیقت
و ظرفیت هم و هو دمادیکم باز اضافت بدو استعداد است
و خلیفة الله لکن دلیل شأن و جلوه گاه تمام صفات
اوست اجمالا و دماغ شأن العیان آن و مکان تجلی
و کل مفصل و محل ظهور این بار امانت آمده و منبع
الهی شدن اخلاق عقل را به نحو علی حیث الطبیعی و
و از آن فی الآفاق و حین سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم عرش لبنا حقیقی ...
رحمان ... الرحمن علی العرش استوی
و چه لطیف است اشارات که قلوب المؤمنین عرش
الله تعالی ...
...
که ...
... قلوب المؤمنین عرش
الله ... الرحمن علی العرش
المستوی ...

کلام الله قبل عالم الامر الله الحق و نام آن قرآن
بر انسان نقشه که من الجنة و الناس یک طرف
آیت توحید که بین انه هو دیگر نسبت آیت قل
هو الله احد دوم طرف آیت توحید که با با دو
دیگر نسبت آن الحکیم الله واحد در آیات الحق
و احد تمام تنزل که نسبت عالمست بخوان بنفخ
الهی که انسان کامل است و فاتحه کتاب عالم که
سر غیب مفاتح طغیان کشود و سوره اخلاص
که تجلی خاص و خلاصه موجودات است قطعه
مقصود ز عالم آدم   بهر تو بود این همه شور افلاک
در حق تو گفت خالق الخلق   لولاک لما خلقت الافلاک

یا قوی یا مذل یا رزاق یا عزیز یا ممیت یا محیی یا قابض یا حی یا [illegible] یا مبین یا محصی یا مصور یا نور یا قاهر یا علیم یا رب یا مقتدر یا غنی

بدا اعراض جميع بعدم موجود ايكن زمانا بيرينى كه جلوه الهى

ايدن لباس ... بلكه ... بير وجود بالهيم مجى اجل ... خلوه

حليس در ... سيما ولباده عالم ... عالم ...

... نقطه ... يك ... حقيقه دايره سازنده

آن ... [illegible] ... بيرعت

سيا ... كه ... داير ... اولدو ... شكلسه در

خاطر ... بيرد ... اكلم كه ... بير ...

... ذكر ... بيرين ... موجودات ... تشكيل ... اليون

... دخى ... بيريچ ... جر خارسيت

بسير عت ... اعيان ... وجود ... اسعه كه

اعيان ... وحقيقه انسانى ... ظهراتى ...

... سيوزي ... الا ... شعلى ...

... جرشعله ... بيرمخفى ... انم ...

... وجود ... الالى وجود جى آب ... بيرمثاليه كه

... آب ... ايكي ... مثل ... بير ...

... عالم ... اعيان ... كوه ...

... نظر خلق ... مظهر كرد

... منتظم ... جمال الله ...

... آب ... جميع ... كه

... بيرجى ... ايرم

... بيرجى ... ارضهم

... اقتضا ...

... بيرجى ... بيرجى ... مقصود ...

... كه حقايق موجودات در ... ...

گمرا ... [illegible] در عالم شکل ... [illegible]
طبیعی محسوس ... [illegible] بسیط ... [illegible]
و هیولی ... [illegible] گردد ... آن ... [illegible]
الف ... [illegible] هیولی ... [illegible] و انسان و
... [illegible] آتش ... [illegible] است که من
آتش ام به طبع گرم و خشک و ... باد گفت که من باد ام به طبع
گرم و تر و آب گفت که من آب ام به طبع سرد و تر و خاک گفت
که من خاک ام به طبع سرد و خشک و هیچ یک ... متغیر ... تا عالم
مختلف ... پیدا آمد ... است که ... آب را کوزه ... [illegible]
... خاک را کوزه ... هیچ یک ... شکل
کوزه ... [illegible] آب و خاک را ... [illegible]
... پیدا آمد که شکل کوزه را ... [illegible]
... هر لحظه شکلی متغیر ... [illegible]
... فرق ... اما هر وقت ... [illegible]
... و شکل دیگر پیدا آمد و شکل اول ... و
... است از شکل ... [illegible]
... [illegible] چون ... [illegible]
است ... [illegible] فرق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] طبیعی ... [illegible]
... عالم ... [illegible]
... [illegible] هیچ یکی ... [illegible]
... [illegible] شود ... [illegible]
... [illegible]

در صفات او را نسبت بفعل الله و صفات و افعال
بجای اعتبارات می است لیکن انتقال ملکات یکنان
متمیز در بین مرتبه علم حقایق موجودات را اعیان
ثابته و ماهیات میگویند و اعیان ثابته هنوز
بالقوه اند چنانچه تخم در دل خود درخت
شناده تخیل کند که الف ... آب ... ماکف ...
پای حیوان و ... ایم ... آنیه را ... جلی
خویش ... داشت تمام ... آینه مقابل ...
و با بر آب دود و منعکس شد را ظاهر تمیز و صور ...
بی در دل حبات کند آن آینه ... و باد ... دو
حیات تمام این ... تفصیل شخص ... دریں
حیات ... حیات ... الیم ... ال ...
او ... و با صفات ... است و کل ... وجود نهاده
و کوزه و مشربه در خیال او تمام اشکال و انواع
آنها از خانم و غیره در دل نقش کند تمام امتیاز
تمامی متمیز بشود این صورت را با عنبا ثابته مجملا
بنک این حقایق ... را نسبا ... و ...
اهمیه این هر دو حضرت ... الله ... حضرات
حضرت و بسم ... در شهادت الله بتفصیل ...
بشو و مرتبه ... بعنه تالث است نام آن مرتبه
ارواح است در این مرتبه را ظهور حقایق گویند
بسیط مجرد و در این ... نفس ... و ... و ...
و کوینده جواب العصه ... قالب ... و مخارق

[illegible]

[illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible] وجود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

إمكانات [illegible]

[illegible] إمكان [illegible]

مثلا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ما يليق [illegible]

[illegible]

[illegible] الذات [illegible]

[illegible]

ولا علما ولا [illegible]

[illegible]

أولا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مع قوا نفوذنه لحضرت جبروت عالمنك ملكوت بعد [illegible]

وقوف [illegible] نور الهیه منتقل [illegible] عالمنه عبور [illegible]

غالب [illegible] و [illegible] حکایت خلط [illegible]

جنسیله [illegible] اهل [illegible] مثال [illegible]

حقایق [illegible] عالم [illegible] اسمنه [illegible] عالم [illegible]

ان [illegible] که حق [illegible]

هیاکل [illegible] جبروت که مثال عالم مثال [illegible] ٩

آخر [illegible] حضرت [illegible] تمام [illegible]

مرتبه خامسی که تعین خامس [illegible] عالم جبروت [illegible] عالم

عقل و عالم [illegible] عالم [illegible] که عالم لاهوت

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] مرتبه [illegible] و [illegible] تبارک الله

احسن الخالقین وقال علیه السلام رأیت ربی

فی احسن صورة [illegible] جبرائیل علیه

السلام [illegible] صورتنده [illegible]

آینه [illegible]

عشاق [illegible]

جسم [illegible] آینه [illegible]

[illegible] جسم [illegible] وجود [illegible]

[illegible] جسم [illegible]

آینه [illegible] آینه [illegible]

[illegible]

[illegible] وجود [illegible]

لطیفه این قدر هم را غالب است بدانکه ذات حق
خود را نیابد الا بصفت چنانچه چشم خود را نتواند دید
که بینایی دارد و ببیند عالم را و از بینایی چشم
بینا است اما کاهی بینایی را نبیند چون بیننده
بواسطه آیینه در نگرد بینایی خود را ببیند آنگاه
بینایی که بچشم دیدن بود است آنرا بحکم بیند یافت
این بینایی عین همان بینایی است ولی بمعنی که در دیدن
نیست بجای خود است در پیش [illegible] ذات نه کو [illegible]
بصفت نامتناهی و محدود که [illegible] یافت [illegible]
اعتبار یابد و [illegible] جهت صورت مثالی [illegible]
[illegible] که بعینه [illegible] است عالم مثال نامند این عالم
مثال و عالم ملکوت و [illegible] و [illegible]
این چنانچه صورت در آیینه [illegible]
ذات صورتی که در آیینه است [illegible]
بود بینایی خود باز یافت میان این دو
فرق می باید کرد که بینایی عین ذات خود است
[illegible] و صورتی که در آیینه است مثال آن بینا
یی است مرا عقلا که [illegible] دارد این هم دارد
و آن که معنی میان بیننده و این صورت [illegible] است
اعتقاد که در بیننده چپ است [illegible] نماید
و هر که راست است چپ از وی مقابل چون عکس
بر عکس نمود قلب نامند و در انقلاب این اول
مشخص است بیت که چه انوار دادم که من عقل
نامحرم [illegible] سوی [illegible] بر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ٦١
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آینه عین [illegible] است [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] [illegible]
[illegible] حکم و وجود [illegible] علم [illegible]
چنانچه اگر [illegible] در آن [illegible]
[illegible] که خالیست [illegible]
[illegible] موجودات [illegible]
[illegible] لیکن حکم وجود [illegible]
[illegible] چنانچه در [illegible]
[illegible] آینه [illegible] شکل [illegible] باشد
یا مربع یا مثلث یا طول بحکم [illegible]
[illegible] آینه [illegible] وجود [illegible]
[illegible] آینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حیرت و عجیب شده بعد ذات تعالی ذات یا الهی
شود مگر بصورت در ذات الله فکر منع فرموده
فرموده اند را الله را فکر نمود چنانچه چهار طرف خانه را
بجهات دیوار محفوظ سازند که اطفال از بام هیچ رفتن
را نهی نما شد و تنبیه داده آمدن در آنجا که ممنوع است
نسبت نشود هر کسی در آن مخلوق آمدن عقل باطنا آنکه
شبهه و بعضا سد که رسول علیه السلام نیز در ذات
۲۷۶ فکر حرام فرموده و صفات بعضی نیز فکر منع فرموده
و در آلاء فکر نمود که لا تفکروا فی ذات الله و لا فی
صفات الله تفکروا فی آلاء الله و آلاء توحید و این آن
که معرفان خود موقوفست بعرفان رب من عرف
نفسه فقد عرف ربه یا فانی ذات مطلق از اسقاط
اعتبارات هر که بی عقل کند و بجای خفیه و مخفیه در
بجای کودکیه بکودکیه آلوده بغرایب با نقص ناقص النساء
والصبیه حیوان و در سبیل عقل اند عقل ان طبع انسان
از مشکو مجنون اقرار عقل چنانچه مغلوب شود که بجای
خفیه کودکیه و اوقات حیا دلیل و بجای کودکیه در مخفیه
بی هوش غلطان شود در سبیل عقل عارض آفت
از ... این حیوان است و الذی ...
مشجر ... بل آن است افتاد ...
یک ... واقع نشود ... فعل کند که ...
... نشود ...
دو ... ذات ...

التجهد با عنها خفو ... که نقشی کل بود که از عدم
حکم الوجود با معنا اعطا دفع و آن عنوان اوست و
مشرایع بحقیقت ظاهر و باطن الوجود حقیقت باطن
ممکن الوجود که جوهر است و اجناس و فصول هر دو
صفت ظاهر و باطن او و بیان این طرح و کیفیت وجود هیئتی
است آن هستی ذات حق که باطن امور و منظور کنیم ابدا
عین مطالع ذات کشف شود و آن تبدیل و باطنی که
در مقام الالوهیت باشد و نه فرشته آنجا الذات لکن بنظر ٦٦
از صورت بود از هر سوی بهر جا دید آنکه او معلوم است
و حق معنی نیست که جهان صورت است معنی در وست
و معنی نظر کنی همه او نیست تا وجودی که قائم بود بودی
بود در حقیقت او را وجود نبود و بنا آنکه این جامه که
می بینی جامه نیست تا رنگ که در ظهور صورت تا هی
نماید و نا در که بینی تا رنگ نیست که صورت تا
می نماید و کتان که می بینی کتان نیست نخی است که به
صورت می نماید و نخ عبارت است از جوهر عرض
فالاعراض لا یبقی زمانین هنا مجرد ظاهر دیدن می بینی
اجتماع ذره است که می نماید و ذره عبارت
از جوهر و عرض که هست در لحظ قرار نگیرد و تعریف
جوهر آنکه جزو الاخری که هم دو قسمت نکند و جسم
را است بنا شد آن جوهر است موجود فی الذهن
معدوم فی الخارج آن جوهر است و ممکن و اصل
هر شیء این را خارج در شئ جهت بنا بیشتر

که حالی که ذات عالی دیگری است و نه در نظر بود از وی پید
شبح ایستاده از صفت هوا است شبحی که آن را نبوده باشد
مانند شکل و رنگ و مقدار صورت هوا نیست از آن
علیه. دو شبیه بوده هوا بیل آنچه آید چون دانم با آب نیز کوزه
صاف و هوا خفته طرف و غلیظ کثیف صورت هوا بیل از
آید چنانچه الاعضا بنفسه که گل [illegible] یا [illegible] که کدام ظرف
است تا آنجا اندکی خاک هیچ از اندازه و [illegible] خاک که غلیظ
با [illegible] صورت هوائی با [illegible] هر که از [illegible] دو شبح
آید آن موجود بنا [illegible] آنچه از [illegible] و [illegible] غیر
نماید از صفت [illegible] در بین این جسم جماد را
مانند بوده و هر که عرض و طول و عمق با شکل جسم
نامند و الوان جسم را مرئی [illegible] طول و گونه [illegible] از
بدین [illegible] و وزن هیچ کم نشود و ذات او [illegible] جسم
هیچ کم نگردد بس این عرض و طول و [illegible] را
چون ازینها نظر [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] به لحظه رنگ دگرگون شود [illegible]
تا [illegible] تغییر رنگ [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] صبح به لحظه [illegible]
آن [illegible] نام نهاد [illegible] اغبر العمر [illegible]
[illegible]
دگرگون شود آن [illegible]
[illegible]
است که [illegible] است و آن [illegible]
الواو

تا همچنین آنکه از مثال برای آنکه طالب فی کل
والد [illegible] هیچ مرتبه سوی [illegible] صعود و هبوط [illegible]
ملکوت و از ملکوت بجبروت و از جبروت بلاهوت
ناسوت بالملک محتجب و [illegible] کرد باین روشن که از فرو
بالا [illegible] که از فرو بالا آسمان
[illegible] و از بالای الحال فرو [illegible] حجاب
279 از [illegible] بالا [illegible] علیه [illegible] باد
و [illegible] بالا [illegible] و از بالا [illegible] هر جا که خود را
فلک فی الحال آنجا نزول شود همچنان که [illegible]
هستی مطلق اینست و [illegible] اینست مطلق هیچ [illegible]
نباشد که از مرتبه اطلاق هیچ مرتبه بالاتر نیست
از این مرتبه هر جا که تنزل کند آنجا فی الحال و هو
گردد و [illegible] سالک باشد که این روش انبیا
[illegible] شود [illegible] هر مقام ما [illegible] گردد
این عین مثال با ماست که در اول گام از بالا
فرود آید و [illegible] آنجا [illegible] کند [illegible]
گام از [illegible] بالا [illegible] نیست مطلق
آنکه از این مرتبه بالاتر نیست پس همه مراتب
نزول [illegible] درخت بر [illegible]
سازد و بر هر مرتبه درخت پای نهاده بالا بر
7

بوجهی واجبه نیست که الی ما خود نهد و ممتنع
که هرگز ظهور نشود چون ظهور حق نه واجب است
و نه ممتنع پس ظهور حق ممکن است ممتنع الوجود
غیر حق که اصلا وجود ندارد علم مرهست و واجب
الوجود که هستی مطلق است پس ممکن الوجود
جامه و دیوار گفته که موجود است هیچ بود که هستی جامه
و دیوار از هستی مطلق آمد و شکلی علمی ظاهر نماید
چنانچه یک پرده منقش که بر وی صورتهای مختلف مصور
باشد و آن پرده را علمیت هر یک صورت اثبات
وجود صورت قایم بر وجود پرده است و آن پرده
اینیت مطلق و تفصیل آن اینیت در هر صورت علمی
که موجود نیست بی بود این مثل در عالم مشهور است
که اینیت بجز حق سزاوار نیست پس اینیت که در
در و بنگر و بشناس تا هر جا خود را یابی حکایت
آمدن از طرف وجود مالک شدن بر هر مقام در
ایام شهنشاه بهادر وقتی که فتح و کرد سیرگاه مانی
و یک بجر پایه وازداد و آن چنین دوری کرد گردیده
سر بر آسمان کشیده و چهار سو نظر کرده دیده در
جا بجا نیزگی سیرگاه قایم او بود در آن سیرگاه تمام
جانور طلبیده میر شکار را بدایت [illegible] جدا نوعی
طعمه بود تمام جانور را طعمه میداد هر جا که دایم
طعمه میخورد آنجا بجری فرود آمد هر که بالای آمده
نگه کند آنرا تمام اطراف برابر باشد آن بجری در
دو سه ساعتی و درانک فرصتی از هاندی در هر جا
پیاه.

کلیه این بحکم شراب حلال بعینها مطلق حقیقه
شراب مطلق را اداره ولا بست ... بی ... آن
هم هست مجازی و هست حقیقی شراب که نام آنجا
شما راست و در ایشان هست که ...
بجز در عرفی متکلمین که تا ری هست راست و
جان شراب هست حقیقی است و این هست
اضافی است که بغیر شراب مستی نمی کنند و شراب
کل جوارح و صفات آن بار را در گیرد و بی سمع
و بی بصر و بی نطق گویند وجود از دست و پا منزه
همه منزه مستی خویش در ایشان واقع ...
عین شراب مست است اما بالاعتبار عاشق و معشو
یکی و بی حساب خلق و خالق واحد ... ما قیل
یک ساقی مقرب و هزاران مست آنجا نیست ملکوت سبحان
الله بجز شراب هیچ موجود نیست ساقی هست جم
طور گفت مگر خوب محمد از روی مستی اسم شرا
خواست و ساقی بر زبان گذشت و با وقتی نام باده
کرد و مست در آن بیت حالت جمالت شده
مستی چه سر است ... گویه سخنی دیگر و دیگر سخن آن
معشوق که شراب باعتبار ساقی است و این عاشق
که شراب باعتبار مست است یکی مجلس ساخته
و آنرا عالم نام نهاد در آن بزمگاه لب و جام مدام
آشام بود یکی صاف کشان و دیگر درد کشان جام

که اول بیخ بالای نهاده لیکن بر شاخ نیست که
برگ و شکوفه و میوه نیست دایما دریافت باید
روشن نقاره و ذوق یافت تمام بود و از طرف هستی
فی الحال آید که بیخ و شاخ و برگ و شکوفه و
میوه هر یک بر دیوار نقش امروز بجهت جمال
بی پرده ظاهر است در حریم که جلوهٔ خود را
برای جمعیت ما می آید و وجود جانها هستی شراب
است آنجا ساقی و پیمانه لازم آمد و ساقی عبا
رتست که شراب دهد این از روی مجاز ساقیست
که وجود عین به اعیان دهد و ساقی حقیقی
شراب که عین وجود را قابض است سوی
مستان و شراب باعتبار ساقی جان وجود خود
دهد که از روی عینا عین اعیان و قوای او باشد
و آن ساقی حقیقی بلکه صفت ربوبیت رب العالمین
است که سقیهم ربهم شرابا طهورا شراب وجود
که منزه و طهور است از روی اضافت جان
بخشش کند و مست سازد که هر یک بخودی خود
هم گویان بر خیزند بیت خود را دادی ساختم
زانکه من هم
ام اینست عجب که تا شاد شدم آن دلکه که بدنیا خودم
باعتبار انکه ساقی یکی باشد الم خول نکه معشو
یکیست

بر آسمان آنجا ابد الموقوف از لی و فیض جمیع آب
که ابد الی هادی طار النار و ابصر علی طاهر شده منبر
ای خوب خود که لیلی اوی دارد که ماهرت
هاله لیلی شد که جمال ما طلعت حسن
برده لشاشت که جمال وی برده
یا سک الدینی اوی نوابل دید که لیلی نکاه
بپهوین ... و دو وفاه ندر چشم شد غیرت باشد
زین جلال جمال سود که چون خود برده ابشت
یعنی چشم دل نظره میلم که دیده شد زرقا
شعله و ... که الا نکته الا ضیا
این نظر برای وحدت شراب که بر حبیب آنا
شراب علی بوده لشاست و عبرة خود برده ا
چون عاشق مست از غلبه جمال معشوق واف
بی بهر حسن ساقی شواند که احوال خود بر بیان
باند بسمع معشوق رساند از دیدن کل زبان
بلبل در شکم اکله و اند دیدن معشوق عاشق
حیرت افزاید چو بلبل روی گل ببیند زبان
در نوابند از دیدن روی فرو بندد بسنا
کو باغی چون ... از ... بسته
یا نفسی است در ...
جان با بکلیسه ... یا این فلک ...
تسبیح دارند که معشوق ... زیر دور ... عاشق
... الا ...

صافی آمد لطف لذت مشتعلی را که آتش جام بوالعجبی
ساقی وجود بی‌پرده‌ی خود نمود آن آتش این جام صافی
لطف است چنانچه در دایرهٔ احدیت وحدانیت
ساقی لطف کل نشئه جام در آن نشئه که در پیاله
رنگ ساقی شراب جمال ما لا محاله است
سقیهم ربهم شرابا طهورا و بر وجه تاویل
که از اضافت مستی وجود اضافی باشد تا تشکیل در
مرتبه ممکن الوجود بن حسب باین اعتبار همه
ممکن الوجود در چشان آمده آند این احسن
جلس چنانچه در دایرهٔ ثانی ظاهر وجود یعنی
شراب اعتبار است که ساقی کل نشئه نشو نشو
انگور عنبه در چشم عدم مخمر بود که کنت کنزا
مخفیا آری مجلس شراب را اول پرده باید وان
خود بی زحمت و خود پرده گشا که فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق که فاصل و جامع خود او
و از آن هم نه آنکه انگور از آتش محبت خویش با عشق شد
فی بی تمام واقعه جوش جمالیت شود بر خواسته
و عشق خویش امواج وجد عالمی و عشق ببرو
زد بیت پری‌رو تاب مستوری ندارد
چو در بندی ز روزن سر برآرد نکته کن لا الد لا د
گلستان را که چون خوش شد فصل بهاران
کند شق شقه گل زیر خار را جهان مخمور کنند زنان
آشکارا خوش شد جمال انور خود موزن بر منظر
ایمان

عالم و آسمان دریغ من زمان تا بود و بود که کان الله
و له بیکل معصوم الله تعالی که نور السموات و
ارض تا منور زمان تا زمانی که بوده
ظهور با عقدا منور که روشن
جان و است درین هو تغیر نور
نور هم دلیل د شو لذلک
نور که در عیان صر منظر نور عیان چشم تا
واسطه بعین ادراک میشود اول بنظر نور محسوس
میشود و بعینه تصویری که نور آنرا روشن کرده
است و نور السطح نور آن ظهور با فعل که
از غایت صفا نتوان دید و نظر فرق نمیشود عیان
منظور و نور نظر در عیان قرار نگیرد از صفا دیدا
شو که ز بنفش ز سنگ نور که با شیا عرض ظر
را فهم منظور شود بهم مثلا شیا حران
طرف دیده و که دیده اما نور نمیشود و
مرئیم میان نظر و نا عیان منظور نظر
عین بوده است نسبی و لیکن بوده
الست که علا شناخت عقل
بچشم و زبان الهوی
منظور عین عبد مشکوه
کما و نور نور
مثالا که بالقرآن
ساختن و اول که محسوس

و معشوق را هم با غیر تشبیه و کنایت بطریق [illegible]
حضور دنیای عاشق تمام شد کا بخیال آن نا [illegible]
خصم بپنداشتی با او آمیخته اند با رکوب عاشق
حون قلعه [illegible] با [illegible] و [illegible]
ذات و کنایت کوشش با او [illegible] نقل [illegible]
با [illegible] اغنیا [illegible] سقف [illegible]
[illegible] کوشش [illegible] دو [illegible]
[illegible] پا [illegible] کل سوی او [illegible]
کوشش [illegible] شراب [illegible]
[illegible] چون [illegible] هشیار شد و مستی
[illegible] معشوق حکایت [illegible]
عاشق با [illegible] که از قصد بوستان کرد
[illegible] گلستان [illegible] بود [illegible]
[illegible] عاشق گفت [illegible]
[illegible] بستان [illegible]
[illegible] مستی شراب بود و از [illegible] واقع
[illegible] تمام [illegible]
[illegible]
احوال [illegible] شراب [illegible]
[illegible] شراب [illegible] است [illegible]
[illegible] عنوان [illegible] محسوس
میشود اما از لطافت [illegible] میکردد [illegible]
[illegible] حجاب [illegible]

اسماء

[illegible] در عبادت آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible] القوة [illegible]
[illegible] آنجا [illegible]
[illegible] عبادت [illegible]
[illegible] عادت [illegible]
[illegible]
[illegible] موجود [illegible]
وجود [illegible] اعتبار [illegible] وجود [illegible]
[illegible] نور [illegible] وجود [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] زیادت [illegible]
زیادت [illegible] نور [illegible]
صفات عین ذات [illegible]
عینیت ذات [illegible] التحقیق [illegible]
از نور [illegible] وجود [illegible]
اعتبار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با بوستی ساخته و آن او را بر [illegible]
شود و در نحن [illegible] آن [illegible] که ما را بدو شناسا
فقط الا [illegible] الله [illegible] اول او در [illegible]
هستی آن و بعد [illegible] فلان کیست [illegible]
دنیا کجا اول در [illegible]
[illegible] کند که [illegible] او را
معلوم است اما آن [illegible]
گردان و [illegible] ذات [illegible] صفات خفی [illegible]
و جامع اوست کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا
کل جوارحها هر چه در تو لطیف بود که سمع و بصر
است حق شکل و هر چه در تو کثیف بود که دست و
پای و همه اعضاء آن هم حق شکل بین حق ظا
هر است در تو و در تو باطن و حق بجای نشسته که
هو الاول [illegible] هر جا که محسوس بینی اول
حق را با بی [illegible] کل کوزه [illegible] کوزه [illegible] کو
زه [illegible] کوزه بین [illegible] ظاهر است و کوزه
باطن و کل بجای کوزه [illegible] است هر جا که محسوس
[illegible] کل [illegible] و نحن اقرب الیه من حبل الو
رید [illegible] کل کوزه [illegible] اعضاء [illegible] اقرب
[illegible] اول کل [illegible] که ظاهر است و کوزه باطن
[illegible] حقیقت تو معلو
[illegible] و [illegible] تو [illegible]
تو [illegible] حال [illegible] و [illegible] محسوس
[illegible] الاول [illegible] الرحیم
[illegible]

[illegible]

[illegible] این چنین [illegible] دل [illegible] [illegible]
[illegible] اشباح [illegible] [illegible] عکس [illegible] و تحقیق
از [illegible] و [illegible] عکس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] است [illegible]
که [illegible] آینه [illegible] و [illegible] آن آینه [illegible]
[illegible] با [illegible] خود [illegible] [illegible] آن آینه [illegible]
تفاوت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و تفاوت [illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] که آن وجود [illegible] [illegible] عکس
[illegible] و [illegible] عکس [illegible] شان و [illegible] ذات [illegible]
ذات [illegible] آینه است و [illegible] [illegible] [illegible]
آن [illegible] شان را [illegible] [illegible] [illegible] است
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] فیل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] فیل است آن نقل کرد که فیل را [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] فیل را [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] فیل را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آن نقل کرد که فیل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] فیل [illegible] آن نقل کرد که [illegible] را [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اختلاف [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عین اعیان یعنی و تعینات اسما و صفات آن بود که
ظهور عالم بوجود از آن است و مراد از بعضی اشیا
آنست چون خدا تعالی در غیب مثالیات [illegible] خصوص
کنت کنزا مخفیا [illegible] فاحببت ان اعرف
پس در آن صفت معشوق [illegible] اسما [illegible]
معشوق [illegible] الا [illegible] عشق چون [illegible]
و ما [illegible] و بعضی [illegible] [illegible]
ازلیت و ابدیت و ظاهر [illegible] باطنیت و ظاهر ربوبیت
حق عبارتست از ممکن و مخلوق آن [illegible] که
باطن حق بود [illegible] بلکه عین شیونات ذات در مقام
بطون ذات و آن ذات را به نسبت باطن اولیت
و ازلیت است و به نسبت ظاهر آخریت و ابدیت
و پیشتر از این باطن محبوب بود و از روی
ظاهر [illegible] عشق آمده از ازل تا ابد [illegible]
[illegible] معشوق عین عاشق [illegible]
شود در وقتی که محبوب ازلی بود و آن وقت [illegible]
عاشق و محبوب [illegible] ظاهر تو عاشق
و معشوق باطن [illegible] مطلوب [illegible]
از ظاهر [illegible] در [illegible]
نقصان [illegible] چه آینه [illegible]
میان [illegible] و آن شخص را با عیب [illegible] آینه
را شکل مختلف [illegible]
یا [illegible] نقصان و اگر [illegible]
[illegible]
بود تو

[illegible] انکار [illegible] وقت [illegible] حال [illegible]
[illegible] ابن عربی که [illegible] غلط و خطا [illegible]
[illegible] منصور [illegible] انا الحق [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] انا الحق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غلط
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
علم [illegible]
[illegible]
[illegible] جاهل [illegible] عالم
[illegible] خلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کسب و کیفیت تابد خیال [illegible] گفته شد از [illegible]
[illegible] بر [illegible] وجود بسیط است [illegible] بوجود
[illegible] فعل است و بوجود بسیط تمام فعل [illegible]
[illegible] این غلط است [illegible] این [illegible]
[illegible] تعین [illegible] از [illegible]
[illegible] با طبیعت آنکه از این ظهور [illegible] اعیان [illegible]
[illegible] ضرورت [illegible]
[illegible] عالم [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] یکی هست موجود [illegible]
[illegible] شود [illegible] از جمال افراد [illegible]
[illegible] ذات [illegible]
[illegible] تعین [illegible] تمام [illegible]
[illegible] ذات [illegible] شود در تعین [illegible]
[illegible] ذات [illegible] نشود
در [illegible] آنکه [illegible]
تمام [illegible] ذات [illegible] معلوم [illegible] تعین [illegible]
[illegible] تعین [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible]
در [illegible] چراغ [illegible] روشنایی
مساوی [illegible] اما [illegible] پاره نشود
[illegible] تمام [illegible]
است [illegible] غلط [illegible] است [illegible]
در [illegible]

واقعی که ابدا در مقابله تعینات و آن مجملست که حقیقت
مجمله نیست و مقابل نبود که بیان باعتبار باطن وجود
در بین مرتبه آن باطن وجود ظاهر و جز و اشتمه که صورت
حقیقت احدیت است و از آن نقطه دوم ظاهر علم که
احدیت از لوازم اوست که الوهیت حقیقی از مراتب
جملیت در روح و انواع حقیقت عیان که ذات و جمال بین
بیان و وجه تعینات جمعی از انواع جمال در
و انواع حضرت از مقام ... و جلال و کمال
و آن وجه که حقیقت محمدی است و شامل
طبیعت باعتبار باطن علم در بین مرتبه از باطن علم ظاهر
علمیت که صورت ... است و ذات در ...
صفات در بین مرتبه ... است و ... و جمیع
بعد از تفصیل ... مرتبه ایمان کامل است
که از خلعت وجود ... و وجود
مطلق بحسب خود ... و بحسب ... موجودات از آن
بستی ... مثل ... است ... که ...
با ... با ... و مثل وجود ... و
و ... علم ... محض آینه
و غیر وجود ... با ... وجود مطلق باعتبار
که ... است ... و ...
با ... و ... حقیقت ... و
... که ...
ای ... حقیقی و ...
... موجود است و از وجود ...
موجودات را وجود ... این ...

بتعریف امور کلیه الحقیقت است و هم اینها به مخلوقات دیگر
نیابد از آنکه تعظیم سابق آن نعمت و وجود حقانی را
در [illegible] ناچیز معین است و تا [illegible] که [illegible]
[illegible] کنند [illegible] مراتب [illegible]
[illegible] عدم [illegible] و [illegible] انقباض [illegible]
[illegible] واز [illegible]
[illegible] واز [illegible] داد که کسی [illegible]
[illegible] است و [illegible]
[illegible] که در علم حضوری [illegible] و وجود حقانی
علام که ذات [illegible] و وجود غیب
هویت و وجود مطلق ولا تعین و وجود [illegible]
[illegible] ذات [illegible] این [illegible]
[illegible] است این مرتبه را حقیقت محمدیه [illegible] و
و تعین اول و [illegible] ذاته بتعین علم حضوری است و
این برزخ کبری که [illegible] جامع است دو نسبت دارد
و از این دو نسبت یکی [illegible] آن باطن وجود است
[illegible] و [illegible] باطن علما [illegible] و با اسما و صفات
ذات قدیم این مرتبه را حقیقت انسانی [illegible] و
[illegible] اسما [illegible] این برزخ صغری
که [illegible] جامع است این نیز دو نسبت دارد و از این دو
نسبت یکی [illegible] وجود که [illegible] وصف [illegible]
که [illegible] وجود [illegible] خالق و [illegible] و [illegible]
[illegible] حقیقی [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

یک حقیقت اند چنانکه گفته شود و در این شهود تا ملی به یقین کلام اگر کسی
صورت ستاره را از برای کسی و ارکان صورت را دست و پای و
همه اعضا درست کند اما صفت نتواند داد الا وجود
خود را حیثیت ستاره است و عنصر و نتواند داد و شود
بشکل وی نماید این نسبت آن صفت با ذات ستاره بحیثیت
فهم کند که یک بار است [illegible] خلق [illegible]
و سه روز و دو [illegible] در دکان برده فروش و ستاره برده
باری بقا الف و یکی [illegible] آن صحن که عکس فیها الوجه در
هر یک ذات فهم کننده بود و ذات هر یک بر دو اقسام
کننده قایم بود و سمع [illegible] هر یک بر سمیع و بصیر و فهم
کنند قایم بود و [illegible] صفات بر هر یکی [illegible] و فهم کننده
قایم بود فهم [illegible] بود و [illegible] صفت [illegible]
دیگر که صفات خود بهم کننده بود [illegible] و هم کننده قا
یم است چنانچه جمیع صفات حق سبحانه و تعالی بر
ذات حق قایم است و صفات عالم بر ذات حق
قایم است و ذات عالم بر ذات قایم است رابطه
صفات جمعه شود بدانکه بگویم بتمثیلی بشنوید
چنانچه شخص عکس آیینه مساوی [illegible] و بود
شخص دستار که هست و در آیینه هم بدان
ها [illegible] عکس دستار عکس قایم
[illegible] دستار شخص دستار عکس قایم گشته
[illegible] شخص دستار [illegible] دستار عکس

مطلق را متعین جانهای محبوب معشوق شدن و بعد از ان هر یکی
را بی صفت دیدند که چون آفتاب ایشان بتابید حجاب بر خاست
که بی تو تماشا و تماشاخانه جز از امواج یک بحر نبود آنجا تماشا
عجب دیدم که هر یک هم تماشا بود و هر یک خود بحر
تماشا آمد را بنظر صورت عشق و عشق چنانچه [illegible]
ببا مثل جمله هر [illegible] و از آن جهت هر [illegible]
ایشان که اینک که بصفت آورده‌اند و اوصاف ایشان که در تجلی
هر یکی را معنی حقیقی مشهود کرده‌اند پس ترا معلوم شود
که این انواع در آن [illegible] نوع [illegible] است هم
چنانچه حق سبحانه و تعالی صفات وجود هست [illegible]
از جمله صفات عالم اعلی موجود در [illegible] همان
صفت که بجای سمع و بصر ذات حق علم و اراده است
بیست عین این سمع و بصر در تو صفتی است و در
حق مطلق و در وجود تو [illegible] صفتی سمع و بصر را
حقیقت سوی اطلاق و عالم اعلی همه صفات معدوم
از آن سبب داد که عنوان همه صفات یا مثل خدا [illegible]
از وجود خود همه را یک یک هست [illegible] آن [illegible]
و آن حقیقت یا مثل که با این حقیقت [illegible] این صفات
حق چنان است که [illegible] عشاد [illegible] معطوف
باشد و [illegible] و [illegible] و عدم که مراد از این صفات
[illegible] فعل و [illegible] کرد و [illegible]
با [illegible] گفت که در آن [illegible] بجای [illegible]
بجای [illegible] هست و بجای [illegible]
[illegible] است [illegible] این [illegible]
[illegible] و [illegible] مطلق [illegible]
[illegible]

وقت وی را با آب در برد ... بی و ... کل آن
بر آمده است هر یا همه ... وی از لطافت در این
و تمام لطیف ... باز هوا ... اگر کرم سازند
تمام لطیف از آتش ... شود از لطافت وی هر که
لطیف است کجا ... آن لطیف در کنفه باشد
ذات حق سبحانه و تعالی که عین نامش لطیف است
بهر شیء محیط باشد و سعه علی کل شیء محیط
چنانچه ذات او ... در عالم محیط است همچنان
افعال حق در افعال عالم محیط است مثالش چنانچه
شطرنج باشد از صورت چوب و قصاب ... اما صورت
چوب کجا حرکت کند روح در وی متحرک است
و روح چگونه حرکت کند حق در وی متحرک گشته بین
هر ذره که حرکت کند در آن عین فعل حق است
که لا تتحرک ذرة الا باذن الله و ما رمیت اذ
رمیت ولکن الله رمی و ما تشاؤن الا ان
یشاء الله جوابه ان الله خلقکم و ما تعملون
بین عالم چون لعب شطرنج که یکی را رخ و
یکی فیل ساخته و یکی را پیاده کرد و یکی را شاه
نام نهاد و هر یکی را رفتاری دگر داد ... را
هشت خانه و فیل را سه خانه و رخ را سیر دور
... فنا در آن ... متحرک باز ... برد ...
غالب و مغلوب ... با ... فنا
... بر ... تا بر ... چوب پاره شطرنج

بنیند فرو و دا آیینه تا هم نبیند بود چنانچه ذات عکس
ذات شخص قایم اید که چنانکه دید مثال عکس
بود مثال شخص قایم است پس هر کجا که صفات
یابی عین صفات حق است و نیابی مصور یک
اسبی خنک و بهیمی تیز تصویر کرد که تیزی آن در
شکل عیان نماید که تا آن صورت با د تصویر مثال حسن
و در رنگ آمیزی صنعتی بی پایان چنانکه نمود که اگر
نظر بعید آن کسی اسب با د صفت کرد عین صنعت
مصور است پس هر کرا صفت کسی آن صنعت
و همان مصور نظر می دیکی که اسبی لاغری تهات
تصویر بودکی که او دست و استخوان و پاهای جوف
هستی ضعیف با هر نقطه تنبیه و در لاغری و مصور یک
چنانکه یا نه تبدیل خشک و آنها بر آن صنعت
نقش صورت سنبل که زاغ و زغن جا
شکار دیگر خود با خبث این او زاغ را که زبان و
تصور کرده است این را هیچ بر نسبت آن
بلذت ولی و نفی که در لاغری بیند نادر
و اگر عجیبه و نادر گفته صفت کنند آن را همان عین
صنعت مصور است پس هر که گر زشت را دید
یا خوب یا ای خوب الطف معا الحق در
عالم فهم کن و فتکم طشت را معا نیز معا و نه
با شکل و نیز و اگر بد نه تمام شب
آن آید بر شود که تنها هش آید در بود
فقط

و تعینات [illegible] بمثابه عشق مثل [illegible] را اختلاف آثار
ذات را و مقتضی تنزیه مطلق بر غیریت و دوم مطلق
حقیقت بر تشبیه و در آن حد فاصل [illegible] و [illegible]
[illegible] منه [illegible] که بودن لذات تو حق فاعل صفات
تشبیه ثم بل [illegible] آلات ذات از روی اطلاق فاعلی مطلق
است هم افعال بواسطه صفات فاعل است
و بواسطه صفات [illegible] معقول بیان [illegible] ذات صفت
علم عالم خود را [illegible] و معلوم شود و بر یک صفت
عالم [illegible] است و هم او را صفت فاعلیت [illegible]
علم و بعبارت عالم [illegible] او ذات بعلم عالم است
و بعبارت [illegible] بعلم [illegible] و بعبارت عالم به
که هر فعل [illegible] صفت لازم است [illegible] فعل
بالعرض افعال واقع شود [illegible]
افعال عالم [illegible] و [illegible]
نمود [illegible] و [illegible]
صفات [illegible] و [illegible] صفت [illegible] و دوم صفت
نور است و [illegible] که [illegible]
صفت نور عالم را روشن میسازد و [illegible]
روشن نخواهد کرد که فعل صفت لازم است [illegible]
صفت نور را هم نخواهد کرد [illegible]
و دیگر فعل افعال صادر شوند که [illegible]
و [illegible] است [illegible] شود و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]

ونام شناسند بویک دو حوب ... تاریخ زنام
بلی آنکه حال شیخی حدا است اما در عالم بحقیق
مخلوق نتوانند کرد چنانچه قفل را دست میکشا
ید اما بکلید چنانچه کشود و بی کلید نتوانند
کشود پس کلید کشود دو دست کشا بنده قفل
است چنانچه کلام مائی بعبادت شود و جمع دیگر
است چنانکه ان بعد میکو [illegible] آمد
اما بطریق آنها از بی آن کرده [illegible] بعضی
نتوانند کفت چنانچه آن [illegible] جلیم [illegible]
است اگر چنانچه [illegible] تواند و تناسب کنند بعضی مخلوق
نتوانند کرد مثل آنکه چون آب سبیل جایی برکرده
نهاده باشند و آنجا ایستاده و روند و آب خورند
و گذشته کرفته و آنرا ثواب آنکسی راست که آنکس
آب ریخته است علما مانند سبیل حق اند و علم
چون آب در اندیشان پرست و در آموختن آن علم
ذات حقند [illegible] علم [illegible]
میشود تا که علم را [illegible] آموختن
آن ثواب [illegible] است آنکه علم بر کرد [illegible] هرکه
تا بد [illegible] و عذاب است [illegible]
آنرا است که [illegible] مفهوم ذات است اگر [illegible]
[illegible] ذات مطلق [illegible] اما [illegible]
سبیل لذت و ثواب و عذاب [illegible] تعیین
[illegible]
[illegible] آب [illegible]

مرغ

و احتمال با ببینی در خیالات بینی آن کل تمام صورتها را ببینی و همچنین
با آن بینایی نبینی سؤال در تعریف عینیت هویت صفاتی
آنچنان کل شیء که آن در علم نیاید و اگر آن ذات در علم
آید تعریف حقیقت ذات ممتنع شود و تعریف علم آن
است که بجز هستی در نگنجد و اگر آن علم ذات را بنماید
تعریف حقیقت علم تغییر شود یا حقیقت ذات تبدیل
گردد و حقیقت ذات [illegible] حقیقت علم از حال خود هیچ
تبدیل نشود [illegible] است جواب بدانکه چون ذات
قایم بنفسه و صفات قایم بذات در این مرتبه از روی
مرتبه هیچ یک نه مثل و در هر مرتبه که صفات عین ذات
است در آن مرتبه از روی عین مثل است این
کلام است احتمال حال الا گوش دار که بمثل گویم بشنو
الرحیم چشم دایم در بینایی است اما جدا دو را ست
که هر که بینایی نه مثل است و یکی نیز بلکه همه
فنی که در آینه نظر کنی همان بینایی بینی اگر دیدن وی
محال است آن در بینایی آید و باز بینایی ببینی که آن
بینایی عالم را هم ببینی نه آنکه جدا بینی عین ذات است
اینجا ذات در بینایی است ولی چنانچه ذات در حقیقت
هویت انسانی همی آن بنفس آینه بینایی است فلا بد
و عین همان بینایی است ولی در هر مرتبه اما هیچ مرتبه
موجود نیست اعتبار نیست عین و موجود یافته شود باعتبار
مرتبه جدا [illegible] صورت شود را ببینی آینه در نظر بیاید
و آن [illegible] عنقا را آینه گویی صورت از نظر نهان
گردد و اسم مرتبه است هر مرتبه اول و حادث گردد آن
مرتبه یافته ذات مطلقه منصبغ بصبغ اطلاق

آدمی در یک فعل بلا علت دا فعال کرد چنانچه ظلال
بیک فعل آن یک مرتبه کرد و نزد ما میکرد اینها انان نیز
فعل کرد بین کوزه و قدح و مشربه و سبو آشکال
متفاوت بینی اما همه یک هم چنانکه نه بینایی بینا نیست
و نه دانایی دانا او از همه جا ذات امی مطلق است
چنانچه شمس بر وشنایی روشن کند و بکوهی کلام
مانند و در یک فعل او افعال میشوند که تر خشک شود
و زاله آب گردد و چنانچه این بیک عدست امی
ای خوب مانند امور کن شمس بیک فعل چندان
افعال کند هر صفات که هست بجز هستی در بیک
یعنی آنکه هر فعل که باعتبار صفت واقع میشود
بر صفتی واقع میشود و آن صفت هستی را در
میکیرد و محکوم و مفعول جز هستی نمیشود که
آن هستی باشد تا به بینایی بیند و اگر هستی باشد
تا بعلم داند عدم چگونه در بینایی آید و نیستها
چگونه علم داند تو آن عالم وجود نبود کان الله
و لم یکن معه شیء و شی را معلوم بود پس چون
این قاعده درست افتاد که علم بجز هستی در نمیگیرد
اینجا علم را دیگر دقت جواب نیست اول بر هستی
حق نظر کن و عالم شیونات ذاتیه و یاد دان و چون
آن هستی در علم آید و علم با همه شان و بیا داند
و علم را دانایی بی توان گفت که هر چیز که آنکه هست
کماهی آنچنان داند چنانکه کمال کل را ببیند و در وی
عالم

آن تمام مطلق یعنی معین است و اثر دوری آن نیست
که هر یک نسبه صغیر نماید چون آنجا ماه بی نهایت کلان
تا اینجا ماه بی نهایت همچو سیر مینماید خیال چه کسی از
در رود و باز دور تر رود تا که دریا یک جرعه در نظر
آید اگر آنجا خود باشد تا او را اینجا جرعه می نماید
و چون آنجا بی نهایت کلان است تا اینجا یک جرعه
نماید سبحان الله در جرعه دریا گنجیده و دریا در
دیده نظر جرعه مینماید و اگر کسی پیش چشم خود یک [illegible]
نظر کند در دهن وزن آن جرعه نماید پس اینجا هر ذره
تمام آن وجود رسیده است که قابل [illegible]
اگر هر ذره عزیز آینه باشد تا اعتبار تمام ماه [illegible]
پس آینه تو تو بی تغیر دریا جرعه بود [illegible]
دریا جرعه ماه نمود که انا من نور الله و الخلق من نوری
و هر آب تمام دریا است آن تمام آب در جرعه است
و هر آب که در دریا مطلق است تمام آن آب در جرعه
مقید دریا خبا بحجم آن هر جرعه مانند محمد صلی الله علیه
وسلم و آن جرعه مانند نخیب [illegible] جرعه ها انبیا
عالم تفضیل محمدی و او اجمال عالم چون ماه [illegible] آدم
هم عند محمدی که بخطاب طاها [illegible]
آینه دریا است اینجا بنی جرعه [illegible] و لی نم فهمیده
باز بشوی که ماه آینه خورشید است و از ماه [illegible]
هم طلعت آفتاب است و خورشید بجای خود [illegible]
اینجا هم ماه نیست فهمیده ای اما بوضع تو گویم که [illegible]

[illegible] یافت هرگز در مرتبه [illegible] یا در مرتبه
[illegible] یا در مرتبه موج یا در مرتبه دریا و [illegible]
مجموعه یا در دجله آید آن زمان آب یافته شود ولی آن
هستی آب عین آب یافته شود زما در مرتبه
[illegible] آن مراتب اند و بی اطلاق که آب آیینه هر
یافت و موج و دجله را نیز یافت که آن موجود
نیست اعتبار [illegible] [illegible] را موجود یا
فت عین وجود آنجا یافت [illegible] مفهوم علم
[illegible] بتمیز دانست این چنین همه صفات رسید که
[illegible] هستی آب در [illegible] و هستی در علم [illegible] از
روی اطلاق و مجموعه و دجله که مراتب اعتبارات
الله موجود نیستند آن یافته می شوند الا وجود
آب صفا [illegible] صورت بینی آیینه در [illegible] این
[illegible] و دانا [illegible] آنکه صفات عین ذات الله اینجا
ذات [illegible] و دانا [illegible] منظور و معلوم است
که با آن صفات علم را بتمیز داند [illegible] ای [illegible]
صفات بنفسه قائم [illegible] قائم بصفات الله باین
مرتبه [illegible] از روی [illegible] هر یک
[illegible] الله [illegible] ذات بنفسه قائم
و صفات قائم بر ذات [illegible] ذات و صفات
از روی مرتبه [illegible] فاعله آنست که همه
کلان [illegible] و [illegible] دریا [illegible]
[illegible] قابل [illegible] آنجا [illegible]
[illegible] مطلق [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] قائم بنفسه [illegible]
تمام

بهمان راه دو مقدمه فاعل مختار حق سبحانه و تعالی
مستجمع انوار فاعل مختار آن پدیده است از آن که
میگویم اگر اعتبار کرده شکایت من بشنوند تا سخن چند
در مقدمات فاعل مختار گفته شود که تشخص هر چیزی را
امور کلی گویند و آن عبارت است از آنکه فرد یابی آنها را
جنبش اقرب نزدیک است ده طلق تمام صفات حکم امور
کلی دارند و آن امور کلی که چون حیوانیت و انسانیت
همه عقلی اند که در خارج نیابند الا تحت افراد و آن
امور کلی خود عقلند و حکم و اثر آن در خارج جسته چنانچه
علم و حیات و همه صفات موجود ذهنی اند در خارج
نیابند الا تحت حکم و اثر چو امور کلی عقلی اند از آن رو
باطن اند چنانچه صفات موجود ذهنی اند که از ذهن
کاهی نیند بل بشنوند چنانچه ذات قدیم همچنان صفات
موجود ذهنی قدیم و از جهت ذهنی باطن اند و چون
حکم اثر در خارج جسته یعنی باطن عین ظاهر است چنانچه
امور کلی جسم نامی و متحرک بالاراده و چون ان ناطق
که انسانیت نام نهاده اند از باطن تمام حکم و اثر ظاهر تحت
یک فرد یابند آن انسان است که امر جزئیست و آنچه
امور کلیست آن تمام مفهوم عین امر جزئیست و فرق
آنست که تا امور کلی هزار شوند و جزئی فقط چنانچه
حروف الف و با امور کلی اند و قتیکه آن حروف در
عبارت آیند آن امر جزئی است و الف متعین بشد

آینه حقیقت بود بلکه حق است آنجا ملاان که هستی ذات
خود قایم است بنام الدرا بنام حق لیکن هر یک بحل بیشا
خود قایم اند از روی هستی نه آنکه یکی بود دیگری قایم ا[ست]
آنجا [illegible] جمله ان چه میکویم فکر کرده به بین این
[illegible] خود فاعل حقیقت راست و این حاصل احرفهای است
[illegible] ذات است و این راحقیقت وعد است این نام
[illegible] الله و خلق و این مفهوم عبود دوئی است مفهوم
[illegible] طریق فصحیده سالک باید [illegible] از فهم دوئی
یکتایی مفهوم کرده بترک دوئی اثر است یکتایی را
[illegible] که عین و آنکه از روی هستی هر یک باعدل بیت
خود قایم اند چون اولیاء الله بر این منزلت آیند و خوف
[illegible] آنرا فرد الافراد خوانند
[illegible] که مرتبه ولی بر این [illegible]
[illegible] آنرا وارث انبیا دان و [illegible]
[illegible] آن آورده [illegible] او هستی حق باید
[illegible] ذات خود قایم و علم
قایم [illegible] بسیار دور افتاد
و [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دوئی میان آمد و هیچ یک به
دیگر قایم نیست که آنچه هستی است [illegible] از تمام
[illegible] است که قابل [illegible] این هر یک
از روی هستی به ذات خود قایم اند ای [illegible]
عارف این مرتبه [illegible] اعتماد کن و [illegible]
کم نماید

عالم مشکل سخنی است ابهام کرده به این نیز چنانچه نیم
صفات امور کلی الله همچنان هم اسماء نیز امور کلی
و امور کلی نه پیدا است چون حیوان نیست و انسان نیست و غیر آن
چنانچه با متفاوت علم انواع در عالم باشد که علم لوبی
بازی و تیراندازی و کاتبی و ساعوی و نی سازی و
موسیقی این همه علم را الف انواع ... انواع ذات تفصیل کرده
... چون آنکه ... ازاد ... که علم تیراندازی
... در ... و ... لازمه لوبی بازی و
کاتبی است در میان ... و نشستن و
در میان ... و ... تیراندازی
است بیان افعال مختار شود که علم در نوع است و ...
علم را در یک دیگر ... آن علم کامل است و ظهور کردن علم
خویش مطلق عالم فاعل مختار کرده است و آن مطلق عالم
یک علم چون ... تیراندازی اختیار کرده و آن فاعل مختار کلی
در تیراندازی اختیار کرده و آن فاعل مختار جزء نسبت آن
تمام قابلیت تیراندازی که در کلی باطن بود آن عین تمام
در جزوی ظاهر آمد چون یک علم مشخص بیان کنی نام
آن عالم علم ... که قابلیت و کنید تمام ظهور کرد چون علم
تیراندازی که در علم یکی علم دیگر بنا میشود چون در
علم ... علم ... نیست چون در علم تیراندازی علم
... را دخل نیست چون جایی که علم حادث است
آنجا فاعل ذات ظهور شعوری است و جایی که علم ...

بی با نشود و بی الف نگردد الف لفظ هابان و بی بی هیچ
حروف متبدل نشود تا عبارات مختلف گردد و حروف
در ابجد مطلق کلی اند و در دفتر و مدرج همان دالست
که در ابجد کلی مطلق بود و آن کلی عین جزئی اینجا متعین
و از مطابق کلی همان [illegible] شوند و در جزئی فقط و حروف

در ابجد علم اند و در دفتر و مدرج علم بیان حروف
[illegible] جنانچه صفات حق در حق قدیم و همان صفات
حادث و مطلق کلی [illegible] که [illegible] ذات کشند و همان
صفات عین ذات [illegible] قبل که ممکن و مخلوق اند اما اینجا
صفات فقط [illegible] حق سبحانه و تعالی عالم است بعلم
[illegible] عالم است بعلم بس معدود و [illegible] عالم حق را

[illegible] مفهوم علم بلیست که دانستن و در [illegible] مفهوم
[illegible] که تفاوت [illegible] است
[illegible] معلومات [illegible] مطلق است و معلومات عین حقیقت
[illegible] که در علم قدیم حق و حادث [illegible] معلوم قدیم
است که [illegible] باعلم [illegible] با سعد
آنچه در [illegible] علم تمام خلق معلوم حق را
و در عین عین همان علم حادث است بعینه زیادت و نقصان
آنچه در علم کلی مطلق بود آن تمام در علم جزئی حادث
شود جون یک ماده [illegible] مطلق است و در [illegible] مقید
آمد وما تشاؤن الا ان یشاء الله [illegible] فات هر
دو [illegible] باشند جون [illegible] آن صفات [illegible] هر دو
یک باشند جون باعتبار علم عالم حق و عین یک نسبت
عالم

آنرا علم منه و انیت الهی به بیک دیدن آن روان علم و فاعل مختار
نیست آنچه قابلیت ذات نیست حق بر آن فاعل مختار نیست
و همچنانکه آنچه قابلیت ذات نیست حق بر آن فاعل مختار نه
و همچنان آنچه قابلیت ذات نیست عقل نیز بر آن فاعل
مختار نیست بلکه آنکه ذات ... را تجلی و ... فعل وصفا
نیست و در هر صفت آنچه ... و اعتبار هر یک صفات آنچه را
تا هیچ دیگر دارد و اثر و نیک نمی‌ماند الا خود اسم و آن ذات را
با اسم هادی و مضل و منتقم و عادل کو ... تجلی
هر اسم ظهور کند آنجا ربوبیت وجود از وی فاعل
و ... بنیاد آنها و ... اسما و صفات ذات هر شأن
تجلی کند چون ذات در صفت اسم آنکه هادی و مضل
تجلی شود چنانچه از وی علم خود را داند عالم و
معلوم ظهور یابد از ذات عالم و ... معلوم دانا ربوبیت و مر
بوبیت را بدان ربط بشناس و جائیکه مضل تجلی شود
آنجا عادل عدل کند و چون غفور و تواب ظهور کرد
گناه را ببخشد و هر بار ببخشد اگر هر یک اسم ظهور یابد
تا خلق متفاوت نماید باش و مثالش به بیان تشبیه تمثیل
مثل بلکه آنکه آب را هستی مطلق فرض کن و
قابلیت هستی را مانند مجرای آب تصور کن که در آن
راه آب جاری شود و آب در هر مجرا به نشان آن مجرا
... شود و از آن یکی مجرا را هیچ راست نباشد
و هر آبی که در آن مجرا رود در جمیع آنها و مجاری کلها

ذات او تعالی عالم مطلق که فاعل محض است و کلیت چون جزو با
... بیان بیان کند آنرا در ... عالم و فاعل
مختار است ایشان ... که در علم ازلی و در ظهور است
چنانچه در ... و ... عین همان دال حادث که در
ابجد قدیم بود و ... عالم مطلق را نظر بر علم کلامست
که هیچ ... ظهور ... آنجا فاعل مختار حق را
چنانچه در فاعل مختار است قدیم فاعل مختار ... ها
... اختیار ... بود که زید را با ... عمل
... آفرید و عمرو زید ... عمل ...
... فاعل مختار است که ان الله خلقکم
وما تعملون ... فاعل مختار ... نسبت ...
رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ...
... تمام بقدر دل فهمیدی ... نشوند
جمیع صفات حق را مطلق ... نسبت که از
... صفات ... حق چنانچه
فاعل مختار مطلق است ... نسبت
و خالق الخلق ... و علیم است ...
نشود ... هر چه استعداد ذات مطلق
بود ... قابلیت خلقت آفرید و آن ذات را قابلیت
نیست که الله ... آن فاعل
مختار ... که استعداد نیست و ... قابلیت
نیست که ... علام ... که ...
... شود ... موجود شود
آنرا

کو همه را هم یا بهشت آید طعامهای بهشت شکفته یابی که
عاقبت تجلی بهادی را چند اورحمت کو بینید هر که را مجمع
مار بینی ان آنکه آن دوزخ و عذاب ببیند که عاقبت تجلی
مضل را ساری و عذاب خوانند و هر یک را آنچه استعداد
باشد راه راست آن و ... آنچه حق فاعل مختار
در استعداد خود و آنچه قابلیت حق است حق نشان آن
قابلیت فاعل مختار است و آنچه قابلیت در خود نیست
جون نظر بر الهها ... قابلیت ... مرتبه آنست فاعل مختار
کلیست و قابلیت مجرد که جز ... نشان آن قابلیت ...
فاعل مختار است بین آنچه در قابلیت آدم است آنجا ان
آدم فاعل مختار است حق و آدم هر دو در قابلیت خود
آنجا فاعل مختارند و آب معتبد مجرد که صورت آنست حقیقت ...
خود است آن معنی دو ناده است ... مطلق که خلق آدم
علی صورته ای خوب جایگه سخن نیست همین اکنون که منافع آن
جای را تفصیل و یا آنکه ما را ... آن دلائل ار گوید که تو نیز
فاعل مختاری بوی این اختیار کنم که یقین دانسته شد که ما
فاعل مختاریم که اختیار خود بتو دادیم بنت اختیاری نیست
ما را ور تو بیگویی که هیچ ما بد ... دو دست دادیم
اختیار خویش را و حالا فکر می باید ... من سخن از
کجا آغاز کرده بودم آری سخن امور کلی که شکم ... ناسره
... آنکه در ... حکم امور کلی آنست که ...
آن کلی با تمام باشد ... امور کلیست

یکی الحمد واهد و یکی میگفتند که این راه دو است مستقیم هر آیین
دگر این راه آیین انبیاء است بهشت را به خاطر آن یکی مجلا
منزه بود مانند بیچاره گرداب روش سیاه خشنک و هر آیین که هر
مجادله بود در حمام آیینه و گفتند که این راه ضلالت است چون
آیین که در این راه آید از این روش قابلیت در هر دو
سنت
ظهور شود و هر دو سوی حکم رب خویش را هی را
هر دو نشان است چنانچه حروف الف را راست گفتند آن زمان
گویند که راست است لیکن چون حروف هی که از غایت
سنت
کجی دایره گشته است آن زمان گویند که حروف هی راست است
که هر دو را ثابت موجب رب آن ناحیه کرده بشرایط
مستقیم می بود که راهی راست و نیست دامن دایره الا
نش
هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و در
همه آیه که راستی و کجی است همه بر نسک محراست
که کل یعمل علی شاکلته که به قابلیت خلقت ذاهب
سنت
که کل میسر لما خلق له آن میسر گردد که این قاعده
شت
و آنه قابلیت آنچه که از مرتبه قابلیت محض قسمت وی
و نام قابلیت او بهاد چون آن راه عزو آیین نام وی
ناعل محنا است و نام آن قابلیت قضا و قدر که الها
حکم هیچ یک هیچ تجاوز نکند که محبوس اند و نام قابلیت
ملک
وی بهاد و نام آن قضا و قدر در طبیعت زیرا که
و جایگاه امر و نهی فرموده است آنجا حکم مخلوق می شود
که هر که

عزیمت

آنرا بنظاهر صفات تو انقال بین امد ... اضعاف از
یکی را حظر خود داد در مستقیم نقش زد صحیح معلوم ودر کل
و نقر کو بیم بجان گوش دار تمثیل عیان تا بچه که خواهی نقش
دالقیضه آنرا مانند مسه در سعه خانه بنویس و در آن این
خانه اعداد مختلفه پرکن و ... آن اعداد خود ...
نظیر مثلث ... و آنجا اعداد مختلف که هستند نه آنانکه
امهات اعداد ... همه اعداد آن نه
مکرر آمدند چنانچه از سه ... آمده ... او ...
وده خوانند که صفر و یکی عدد ... و از یک عدد دو یکی
... مکرر دو و باز بنویسند یازده کو ... در هر خانه
آن خانه اعداد ... که ... همه اعداد ... خانه
خانه قلب که ... در و عدد پنج بنویس و از گوشه
اول ... در هر خانه عدد طرح حاوزه بنویس دو

ح	ط	ب
شش	ه	ط
ح	ا	د

و نه و چهار و سه و هشت و یک
و شش و هفت و پنج میانه نوشته
... و ... اعداد ... جمله
... چهل و پنج ... الف یکی و ... چهار و میم چهل
که جمله چهل و پنج ~~... الف یکی ... چهار~~ ...
و حکم شرع آنست که یک قسمت عورت را ... و دو
قسمت مرد ... آدم ... از ...
یک قسمت یا نزده ... چنانچه ... هشت و واو
شش و الف یک که جمله پانزده ... این امهات اعداد
که ... از ... مختلف عدد ... بین ... آنانکه ... چه

که جسمانیت و حیات ذات افراد وی و با این همه جسم نامی
نیز امور کلیه که نباتیت است و نباتات افراد وی و
با این همه متحرک بالاراده نیز امور کلیست که حیوانیت
است و همه حیوان افراد وی چون با احکام همه امور
کلی را در یک فرد یابیم و جزئی وی گوئیم چه گوئیم
جسمانی و حیات و نباتیه در یک وجود فرد آمد انسانیت یابیم
و چیزی را انسان گوییم و آنچه انسانیت یا فقد حیوان گوییم
فهمید چه آن وجود منضم گردد همه احکام مادون
آنرا نیز کلی انسانیت است بین آن جزئی که انسان
آن کلی را در جزئی تمام یافت و حکم کل و جز نوعی کرد
آنرا که کلی را جز بخواهند یافت کل ما تحت گروه و جز
یعنی افراد آن گروه و یک فرد را کل نتوان گفت و هر فرد
موجود است که حد الله و جمیع افراد را کلیت و آن عقل
است چون کل و جز و کلی و جزئی مبادا حق را گویی که
کل و کلی خود و عقلی الله و کل سبحانه و تعالی را عقلی
چون نتوان گفت که هویت ذات موجود است در خارج
و ذات ظاهر عین ذات باطن و چون ذات را در وجود
خارجی و عقلی متحد یافت و از جهت هر جا یافتن
ذات را کلی تشبیه میتوان کرد نه آنکه عین ذات کلیت
چرا که کلی خارجی نباشد عقلیست چون اسما و آن ذات
را کلی مطلق نگوییم بلکه جزئی حقیقی چون توان گفت
بل آنکه انسانیت امور ذهنیه و هر انسان جزئی از جبا
اسما و صفات و افعال در مرتبه اطلاق امور کلیست و
در مرتبه اطلاق امور کلیه و در مرتبه تعین انسان
آن اسما

بجانبه و جز هم برای تشبیه گفته شد تا آنکه حق سبحانه و
تعالی را جز و کل گوئی یکی موجود که درین گروه همانند چند
از چد شمار است و تمام گروه آن یک مکرر و گروه مرجود
نیست که کل است اجزاء موجود اند و آن چهار جزء را
نیز دو جزء دو را نیز یک جزء و یک جزء را نیز دو جزء
و یک حقیقی را یک و یک مکرر شمارند و گویند ای عزیز
یک هستی هزاران نام نهاده اند اگرچه یک مضمون را مکرر
گفتیم بیت اعداد گون و کثرت صورت نمایش است ..
می انگار و .. اینجا اگر شنا .. مرتبه محمدیت فافهم
غیب هویت که هستی مطلق است آنرا نه هست توان گفت
و نه نیست که اگر هست گویند تعین علم تعین اول شود
و اگر نیست گویند شایان نیست گفتن نیست بود و مساوی
اند همانند نام که نام را نیز عدم و وجود مساوی اند
که نام هم در مرتبه اتفاق دارد که چون نام را به هستی قید
کنند نام موجود باشد و اگر نام را به نیستی قید کنند
عدم و ممتنع الوجود و شریک باری گویند و چنانچه
امید بر فرزند باشد و مادر و پدر پیش از اولاد نام
نهند که امید از تولد خطاب محمد خواهم داد نظر به
هستی امید هست و در ظهور نیست اینجا تعلق نام به
هستی و نیستی مساوی است و چون تولد شد و بر آئینه
ظهور صورت پذیرفت عکس نمود و در عکس نیز هست
و نیست مساوی یافت که ممکن است پس معلوم شد که

تجلی حق تعالی را نهایت نیست و هر صورتی تمام آن اولاد آدم
و حوا شد و این همه در یک خانه که بشکل آدم است
همچنانکه مختلف اند به وجود در صفت اجزای آدم بسان
آن اجزا است و آن همه اجزا که اجزای اند انبیا علیهم
[illegible] و [illegible] و گروه که کل است موجود نیست و
جز که [illegible] آن هر [illegible] داند و هر گروه که نیست
قابل جز [illegible] است چون گروه چهار کس قابل نیم است
همچنانچه [illegible] نیم دو و جز را نیم یک و یک جز را نیم
دو [illegible] آنکه آن قایم بنفسه است اعتباری
نیست و آن یک [illegible] را یک و یک شمارند دو گویند چنانچه
یک و دو همچنان سه و چهار پس تمام گروه شمار
یک [illegible] سه مرتبه یک و یک [illegible] سه نامند
[illegible] و یک پنجه و ده مرتبه شمار و یک عشره
گوید [illegible] و یک صد و یک هزار سبحان الله
یک حقیقت [illegible] و یکی مانند دوم نیست که هر یک
[illegible] در شمار نامی دیگر دارد و هر یک نامی
دیگر دارد و آنچه تمام کرده شد و آن یکی در آن گروه
نیز در شمار است چنانچه [illegible] دریا هم یکیست
[illegible] و موج [illegible] است و هستی ذات
آدم [illegible] اینجا یک حقیقت هستی
است و آن صورت گروه کل نمود و آدم نام نهاد چنانچه
یک کسی صیقل باشد و در میان آن یک شخص نشیند
و بهر جا آن یکی را ببیند و آن یکه جز تمام جزو کل
ماید

اینکه صفات غیب ذات متقابل نه بنحو عینیت حقیقت انسانی جمع
الغیب و تعین ثانی و دایره اسما را بین دو ا... و آن برزخ است
اسما بتعین و تعین ثبات دایره کلی حکم ظهور و بود که وجوب ...
و بتعین خاص اوست و آن طرف اسما الهی است و دو بیوم
ظاهر علم که امکان از لوازم اوست و آن طرف اسما
کیانی است

١٦

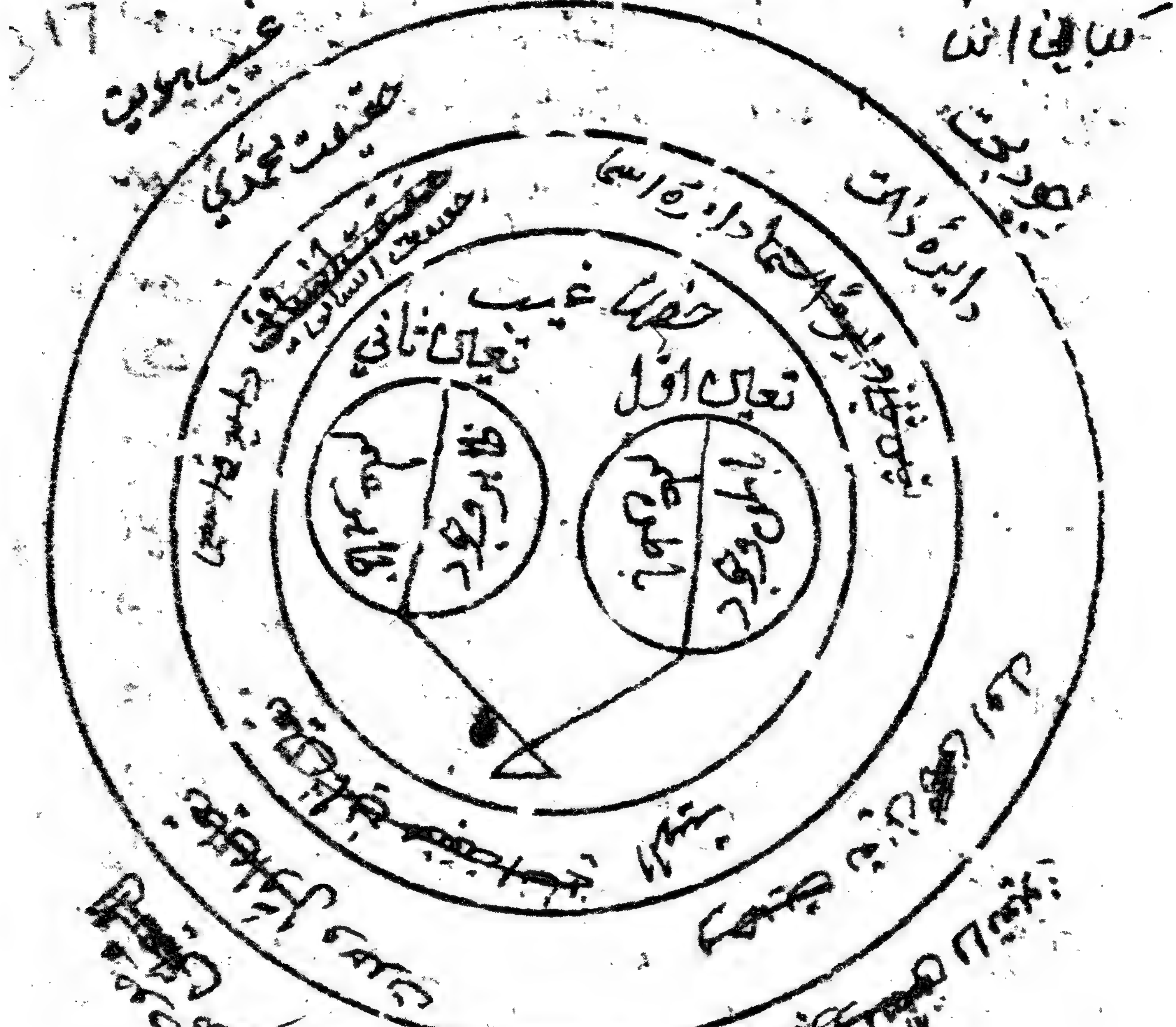

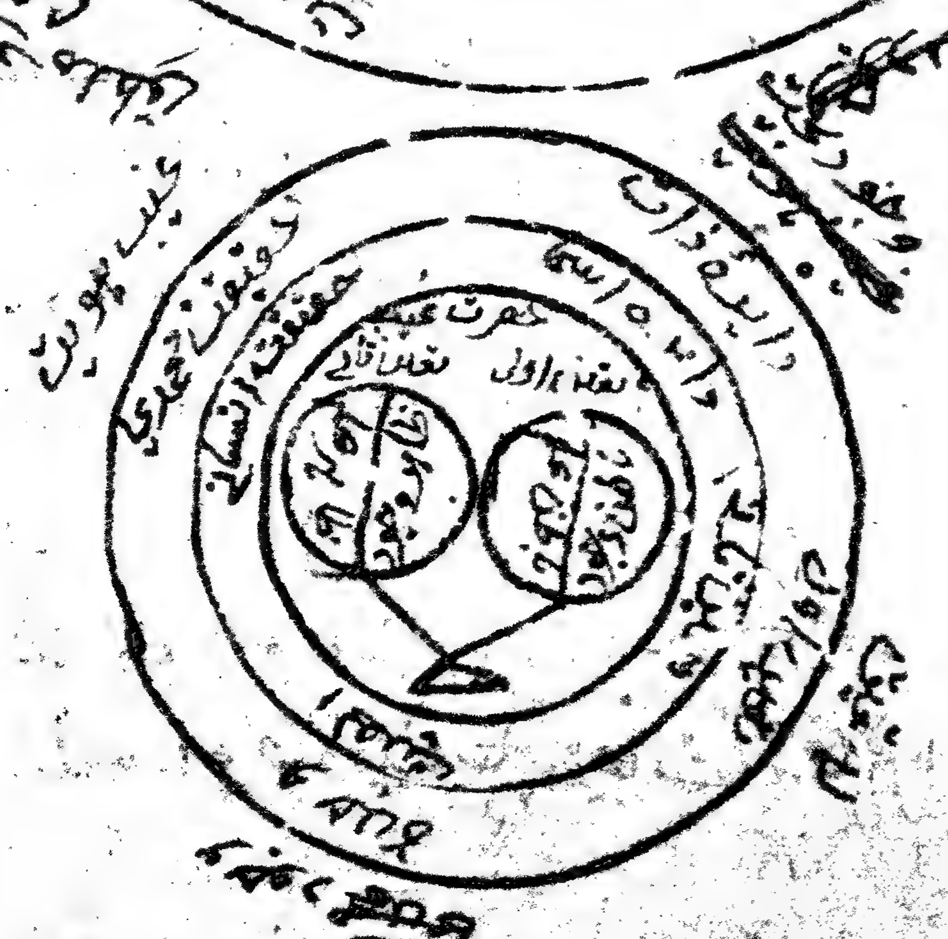

این عکس آن شخص است و را هست و نیست متساوی
است و چون نام علم گویند و یا نام وجود گویند یعنی
یعنی وجود و نام است که حصول شی در ذهن نیست که
وجود مطلق را نه هست توان گفت و نه نیست باید.
حصول شی نیست مگر نام و علم نیستی مطلق است
اینجا هم حصول شی نبود مگر نام لیکن علم و وجود
بشکل حرف لا کنار کرده از روی نایافتی در مرتبه
اطلاق هویت باشد از ظهور عکس که نیستی از صفات
هست ما در مرتبه شخص که هستی است نیست
عاشق بود [illegible] که اطلاق
وجود [illegible] هست توان گفت و نه نیست و نام غیب هو
و وجود مطلق و لا تعین و وجود بحت میخوانند این
همه معدوم را نام نهاده اند که حصول شی نیست و با
وجود با نام نهاده اند و از روی مرتبه علم میرسد جواب
نفی [illegible] که در مرتبه اطلاق وجود نه موجود است
و چون علم و وجود را به هستی قید کرده اند مرتبه
حقیقت محمدی و وحدت و تعین اول و دایره ذات
میگویند و آن دایره ذات دو نسبت دارد یکی وجود
خالص به سلب اعتبارات و اسقاط اضافات آنرا
احدیت و باطن وجود میگویند و دیوم ثبوت اعتبا
رات و صفات عین ذات [illegible] و میگویند آنرا احدیت
باطن علم میگویند و باسما و صفات ذات قایم و منبسط
نکه

وجود مطلق حقیقی است در غنونه عوض شده و صورت علمی
ترا چون حقیقی است خبر بیا آمد شعرانی و ان کنت ابن آدم
صورته فلا فیه معنا شابه ابا بوتی ... فی الواقع و صورت
ذات وجود حقیقی است و اسما و صفات عارض وجودی
در آنچه مقابلیت در هر ذات باشد همان صورت ... ازمامعل
در ظهور آید چنانچه در آفتاب آهن آن بود که مواد ...
آینه باشد در صورت عین صورت آتش بر آمد و در
این آن آهن بود که حامل تجلی صفاتی آتش باشد و در
صورت کرم بر آمد که عین اسم آتش است چنانچه وجود
ذات که ازلی و ابدی است ذات حقیقت محمدی ...
غیب هویت حامل تجلی اول است و الهیت ظهور اسما و صفا
ت است از حقیقت آدم که حامل تجلی ثانیست و چون ذات
ظاهر شود مظهر آن اسما و صفات باشد که باعتبار
آن صفت ذات بهمان اسم ظاهر گردد و چون اسما
ظاهر شوند مظهر آن همه اشیا است چنانچه ذات باسم
صفت علم متجلی شود در طبع اشیا آن بود ذات ...
گردد ... خاطر از همه دنیا و ... دولت ان ... ای
روشنی طبع تو بر من بلا شدی ... و ذات باسم صفت حیات
متجلی شود در طبع اشیا بصورت آب جاری شود که من
الماء کل شیء حی و ذات باسم صفت اراده متجلی شود
در طبع اشیا به ... گردد که ... همیشه گردان
است و ذات باسم صفت قدرت متجلی شود در طبع اشیا

و از جهت قوس ظاهر تعریف ممکن الوجود نشود که ممکن صورتی
علمی است از معلومات ذات و تمام حکم فاعل مختار قبضه
کند که آنرا اگر ظاهر نکند هرگز ظاهر نشود این قابلیت اعیان
ثابته است که صورت علمی از علم بیرون نیاید و اگر از علم
بیرون آید جهالت لازم گردد پس حق تعالی بیرون آورد آوردن
صورت فاعل مختار هم نشد که آن قابل بیرون آمدن نیست
و ممکن آنست که فاعل مختار اگر ظهور کند فی الحال مو
جود گردد و اگر نکند معدوم شود که بوجود اضافی من
نویسد چنانچه نقوش حروف بر کف دست و پا علامت صو
رت در آئینه خواه ظهور کنند خواه نشنند مانند جسم
[illegible] تعالی بر او این چنین فاعل مختار [illegible] که [illegible] و قابلیت
این داشت و ممکن آنست که بر خواست فاعل مختار [illegible]
[illegible] و قابلیت این داشت ظهور شد و اگر [illegible] الاباد [illegible] ردد
هرگز معدوم محض و [illegible] مانند روح که وجود مطلق شد
را قرار یافت و دانسته علم [illegible] کو نبود و در حق آنرا
علم [illegible] خوانند بر او همچنان فاعل مختار شد [illegible]
قابلیت ممکن الوجود است حق آنچنان بر او فاعل مختا
راست چنانچه حق تعالی اشارت کرده فرمود که لولاک
لما خلقت الافلاک که در آفرینش خلق باعث موجب
او بود و صورت علمی ممکن الوجود که جوهر است [illegible]
خلعت وجود بر او عارض شد چنانچه صورت علمی کوزه
که جوهر است و گل که موجود جزء نیست بر آن صورت
عارض شد و نشان آن [illegible] فی الواقع هستی مطلق
جوهر است و صورت علمی عارض که قائم بالغیر است و اینجا
و وجود را جوهر

و جلوت اسما الهی و تفصیل اشیا است و این جمع اشیاء
به تمام اسما و صفات تفصیل و جلاء ذات است از آن حقیقت جمعی
انسانی آن را موجود در طبیعت چون محمد آمد که اوج او را لطائف
موجود است و از او مولود آدم شد اینجا به مرتبه بلند
آمد و بیان در نشیب نزول شد چون نزول که در صورت بیت
کعبه صورت ارضی و از این لا آدم است شروز یحیی مرتبه
جمال به ترتیب است بی تشویش دل شنوکه از یکی صادر
نشود مگر یکی چون وجلاء ذات که یکی است آن صفت جمع
یکی دارد و احدیت که ثبوت اعتبار آن صفت است تی یکی
دارد و احدیت که اصل جمیع اعداد است و از وی معنی جمع
صادر شد یعنی چون هویت یکی بود اسما یکی است چون
بود اسما یکی اشیا یکی است و آن شیء با جمیع مفصل مجمل
که اصل شیء را نام محمدی و بیان است و در صورت عنصری
آنکه محمد صلی الله علیه وسلم و چون عالم تفصیل وی
باشد پس هیچ یک با وی تا باشد مثل او نباشد که قوله تعالی
لیس کمثله که مثل را مثل نفی فرمود بیت و الله بملک دلبری
یک بیت یکی تو نشد ما در اعتقاد عاشقان محبت تو نیی
توحید را و چون حقیقت من تو او وجود باشد پس عالم
عاریت و سبب که الهیت نیست ملاحظه اینچه آفتاب و جلاء
و وجود طالع شد همه نشانه که اموز عن صفته و از نور
وجود شد الوان متفاوت میان عالم و وجود آمیزه

تشکل هر یک از خلائق نشانه کبری میشد به صورت حیوانی مظاهر صورت اسما

آدم شد همه اشیا مظاهر اسما اند و همه مظاهر که با عجایب

مظاهر اند و با عتبار ظاهر همه اشیا که تولدات جمادی

و تولدات نباتی و تولدات حیوانی اند و از جمیع آنها هم

مظاهر اند اشیا صورت آدم تولید شد و حقیقت آدم اسما

بود از آن جهت اشیا مظاهر وی شدند و آن خلاصه آدم

عالم است و نیز آدم خلاصه عالم است مظهر اسما شد و دیوان

جانب ظهور معلوم بود محمد علیه الصلوة والسلام جامع کل

[illegible] حقیقت محیط محیط بود ظهور آن خلاصه

[illegible] و حقیقت محیط وحدة ذات بود و حقیقة

آدم [illegible] اسما و صفات و چون اسما مظهر [illegible] و ذات

[illegible] حقیقت آدم مظهر بود عنصر آدم نیز

مظهر شد و حقیقت محمدی در ذات ظاهر بود عنصر محمدی

نیز در ظاهر شد چنانچه حقیقت اشیا مظهر بود عناصر

اشیا نیز مظهر شدند و حقیقت آدم در ذات ظاهر شد بعد و محمد

علیه السلام در صورت ظاهر شد و چون عنصری آدم

نیز در ظاهر شد محمد علیه السلام در صورت ظاهر

بود نسبت اولاد آدم علیه السلام شد [illegible] الا نظر برو

و [illegible] کل [illegible] ان ذات اسما [illegible] الذات [illegible] ما شاء [illegible]

دانند و [illegible] و [illegible] اسما اشیا مفصل شد

[illegible] معلوم [illegible] و چون

[illegible]

ما بین سخن نقصانیست حق مثل انا الله فی ذات محمدست
بنا آنکه حق سبحانه بعلم تمام است و بعبادت هیچ و زاده
بیها الحفظ صفات در مرتبه اطلاق احدی مطلق است
و مرکوز نیز اوست انا من نور الله تجلای ذاتی یافت محمد با
انا منی خطاب کرد که غیب تیس اصل همه موجود است
آن احدی که ابو الارواح است مادر و پدر عالم او است
چنانکه غیب هویت بمنزله سر است و وحدت بجای سینه
که در میان قابل محض است و واحدیت واحدیت هردو
دست که طرفین انا الغیب بمرتبه ناف که تعین ثانی است
ظاهر وجود و ظهور و ظاهر علم هر دو پای و این سه
مراتب که گفته شد باطن صفت حق عین صورت کامل است
و آن صورت مراتب که در علم معلوم شد همان صورت
در نام محمد مکتوب یافت که میم از سر نام بمنزله سر است
و حی بجای سینه و هر دو دست و میم دویم بمرتبه ناف
و دال هر دو پای که مراتب حق باطن این اسم یافت
که هر صورت را تعین وجود الانسان نوا نشره بدا که
جمالیت ذات بچهار انواع مفهوم میشود اول مرتبه
در علم آید چنانچه صورت مراتب در علم معلوم شد
دوم چون نام تحریر شد انسان کامل همان صورت
مراتب مفهوم گردد و سیم چون انسان کامل را ببینی
همان صورت مراتب در نظر آید که بالقوه بود و

و بر الحلم و هر ره عند صورت دکه بعلى الآمد الاعتبار
عدم و وجود باشد ساده است جز عشق در اعیان حق
الدوام شأنا الذي نرى الله جهيل والشمس في الاقوام
و فيكم هم دور باشد و وجود آفتاب بر ما بل واصل
و حجاب سبحان الذي له بر سر آمد و كل شئ اين حجاب
وقت و وحدت هم گرد دیگر بار ظاهر شود و باقی همه شما
های آخر و وقت برابر باشد. چنانچه رسول فرمود لا
در علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل و در وقت کلا ان نور
در مرتبه استوا ظاهر شود چنانچه لامور عدم است
و [illegible] اصل جنابند و عالم سایه او باشد
این را معنی خواسته و رسول فرموده لنا من نور
الله که سایه نبود نور است آری ظل الله سایه نماید
بی سایه روشن شده ظل الله این است برهان کن که
و صفت ذات الوهیت را رسم حال شود و حق سبحانه و
تعالی بارها مکرر عالم را پیدا کرده اند همین محمد صلی
الله علیه و سلم من نور شد بعینه ان احکام که ظاهر شد
است بارها ظهور للذی لا غیر فقط همه که در فنا بیت حق
سبحانه و تعالی باین احکام یقین دان که همین عین محمد
لا غیر که حق در استعداد بوده و دانسته و سر الخفیا
کرد چنانکه هر چیز قابلیت در حق است [illegible] بجنازه فا
حل چنانکه است که علم تابع معلوم است بشنو بشنو باین
سخن

مشهود نه بینی که ماه در مهتابی روشن شد او همان ماهی صفت
ماه است و با علاوه چهارده خطاب داده ظهور را یافت که بعضی بدر
شانزده جمیع برج و در جمیع منازل و در جمیع درجه و در جمیع
دقیقه مفصل سایر گشت و از مشرق تا مغرب در جمیع شهر
این ماه را تفصیل داد از ابتدای هلال همه میخوانند طلوع
مفصل مجمل در بدر کامل یافت نشد هلال تا به بدر
جمیع مراتب انبیا اجزای آن نبوت کاملند و از بدر تا بهلال
جمیع مراتب عکس آنکه علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل
فرموده جمیع درجه ابتدای مرتبه هر نبی و هر درجه متاخر
مرتبه علمای چون عکس در آینه مقابل شخص و هلال
و ماه عید و مهتابی و ما[illegible] مبارک صفر و ماه مبارک
رمضان همه نیک و بد تفصیل یک ماه هلال چون تفصیل
شجره همانچه شجره تخم عین تخم بود و هیچ موجود نبود
مگر حسینی تخم والیوم هو کما کان تخم هدا سیت در بیخ و شاخ
و برگ و شکوفه و میوه آن تفصیل است و آن جمع تفصیل
در شجره یافت و تخم اول را نیز یافت خدا مجمع تفصیل را
یافت و شجره مبارک محمد صلی الله علیه وسلم را داده و
تخم در وحدت ذات که حقیقت محمدی است نشو و نما
یا فد است یافت و شجره مکرر معلوم بل آنکه تخم وحدت ذات
در بیخ و شاخ و برگ و شکوفه و میوه مفصل شد و شجر
[illegible] تمام نهاد و هر نسبتی که شجر را دید مجمع را کما هی
مفصل و مجمل ادید [illegible] رسول الله فرموده من رانی
فقد رای الحق و در تخم همه شجره نهان بود والیوم

و چهارم نام آن انسان کامل که مجمل است بتو بینید نهان
صورتست مراتب بصورت وحدت جمعیت کردد و چون
جمالیت ذات در حسن عاملست صورت مراتب خوانند
که حقیقت صورت انسان کاملست و تفصیلش صورت عالم
و آدم درین مرتبه گوید الانسان سری و انا سره
و چون از جمالیت ذات در حسن کلامست و فصاحت
نامند و تفصیلش عبارات همه زبان و فصاحت عالم و
آدم است درین مرتبه انا افصح گوید و چون آن جما
ذات در حسن صورت است ملاحت گویند و تفصیلش
نباتات حیوان و ملاحت عالم و آدم است درین مرتبه
انا املح گوید و چون آن جمالیت ذات در حسن خط متلبس
است معنی خوانند و تفصیلش مضمون هر حرف هوم و معانی
عالم و آدم که آیت است و آن مراتب وصفی بنقش
جماد و شجر و حیوان و انسان و معانی آن آیت ذات
است درین مرتبه گوید فی جسد ابن آدم مضغة و فی
المضغة قلب و فی القلب فؤاد و فی الفؤاد سر و فی
السر ضمیر و فی الضمیر در هر معانی چون جمالیت ذات
متلبس شود دران مرتبه بهمان کسوت معروف کردد
چنانچه از روی لباس یا ایها المزمل خطاب کنند
و از جهت کسوت یا ایها المدثر ندا دهند و درین
کسوت چنانچه ظهور کنند که چون در شب هنالی ماه بهم
شود

این اعیان مثل آینها اند که هر یک صورتی نماید باعتبار از
یک صورت نماینده باعتبار هر یک آینه که آینه مثل طالب است
که شکل [illegible] نماید و آینه اب طالب است که شکل [illegible] نماید
هر که طالب صورت دیگر کو نسبت اما سوی وجود یکی دارند که اگر
هستی وجود [illegible] فرمایند تا باعتبار آینه اعیان شکل متفاوت
نماید چنانچه پیش طبیب [illegible] هر طبیب مرض [illegible] مرض دیگر اما سوی
یک قلب دارند و همه را [illegible] داست که [illegible] طلبند چنانچه
منعکس [illegible] بلسان [illegible] و [illegible] طلبند این همه اعیان را مانند
شیشها تصور کن که سرخ و زرد [illegible] اند و آن برای خوشنمائی
نهاده اند [illegible] وجود [illegible] و از تعلق این شیشها در
نور آفتاب وجود [illegible] و از تعلق این شیشها در نور
آفتاب یکذره را تفاوت نیست و آنچه رنگ در هر شیشه بود
نور بی تفاوت [illegible] رنگ نمود [illegible] نور که بی رنگ و بی صورت است
در صورت آن رنگ و صورت ظهور کرد نور هر جا بنام دیگر است
اما [illegible] و [illegible] نیست چنانچه آفتاب بر خوشبوئی [illegible]
معطر [illegible] ولی نور آفتاب
را از این تعلق هیچ [illegible] اعیان [illegible] شیشهای لونا لون
بود افتاد و [illegible] هر شیشه که بود سرخ
یا زرد و یا کبود [illegible] در آن شیشه همان رنگ نمود [illegible]
[illegible] بیکجا آمیزد [illegible] متقلب [illegible]
متقلب [illegible] آنجا شکل باعتبار [illegible]
[illegible] آنجا شکل باعتبار

رنگ و بو و طعم میوه‌ها و صورتهای مختلف شد و این همه
تفصیل اثر مطلق است که همه کسوتهای درخت ازل و آن
تخم با انواع اعتبارات مفصل شد و بعد از مفصل مجمل
را شجره خوانند و اجمال شجره را با اجمال تخم نطفه در
انجمن است که یکی بگویند ای خوب میوه‌ها و شکوفه‌ها
هر کدام اسم‌ها عین درخت است پس هر که بتی را در مشرب
محمدی معراج شد که هر یک کسوت شجر است فهم باید
کرد و هر که شجر را دید کماهی تخم را دید در این مرتبه
شیء مفصل من ازلی فعلا ای الحق کون ابدا هی مخلوقات
همه در مجلس علویق باشند یعنی مفیدات مطلوبه باشند
در کسوت خوب محمد عین الکثرت پس من ازلی فعلا را
حق باشد اعیان ثابته بد آنکه اعیان ثابته صورت علمیه
و تعریف آن معلومی معدوم و ممکنات الوجود اینها است
ولی این را مخلوق مدانی که معلوم اصل نیست اینجا باید فهمید
... تفهیم شوکه ذات و صفات حق قدیم است و در
علم قدیم حق معلومات قدیم است ... صورت عالم در علم قدیم
مطابق قدیم و تا هنوز معلومی و معدوم وجودند وقتی که در
علم شخص ذات خود در علم آید آن ذات با همه شیونات
ذات در علم آید که آنچه قابلیت در وجود گرد شمشیر
بیم روی خود را نمایم اگر بر بیشه آید بینیم مانند
سپر نمایم صورت نادیده در علم خیال کنند این شان
معلومی معدوم گویند خواهی صورت را اعیان ثابته
نیستند که معدوم وقت متکلمات در علم قدیم مشخص معلوم قد

آنجا اینچنین شد و صورت علمی در مظاهر خود باز نشود لیکن
باین ترتیب حاشها بر زمین بفکن که شکل اسب نماید زمین آینه
گردد مانند ذات و ذات ایشان بمثل عنقا است لیکن حق آینه عالم شد
و اعیان ثابته که صورت علمیت بر آینه وجود موجود شود
و خلق آینه شود که وجود را باعتبار خود هزاران شکل متفاوته
آورد و هر ذره آفتاب دیگر است که اگر نیست باشد بیند که گویند
و لیس عین ظهور دیگر را است چون از ذات عالم نور حق ظهور
یافت درین مرتبه گفت معلت آنکه و اگر نور وجود نباشد
همه ذرات در نیم عدم معدوم اشیا و احوال عالم معلوم شده
باشد باز بدان اینکه سوال که بغیر هستی عدم موجود است
و از زیاده عدم وجود گردد محالست و اگر از عدم هیچ شی
در وجود آمدی انرا عدم محض نتوان گفت که عدم وجود نگردد
چرا که وجود هست و عدم نیست و نیست هست هرگز نشود
همچنین که اگر چوب باشد تا معمار آنرا چیزی سازد و اگر
آهن باشد تا بر وی آهنگر صنعت خود نماید و بغیر ... اتفاق
هیچ شی نبود کان انبیا همه شیا که حق بود دیگر شی نیست که
ایشان اشیا از آن شی سازد و حق تعالی خود خلق شده
که اگر حق خلق گردد این تغیر لازم آید و جمیع الوجود که صور
علمی است از نقشها یعنی عدم رخت بیرون نکشیده که اگر صورت
معلومی از علم بیرون آید جهالت لازم گردد و اصحاب الو
نقش مانند وجود کاغذ بر کشیده صورت نشد که اگر کاغذ
از کاغذیت برنشته صورت شود عین تغیر باشد پس در
صورت دیگر نه آید جواب آنچه باید دانست که عالم شود

قالب سبیکه آید و وجود از زر باشد زیرا اعیان ثابته وجود
وجود اند باید لیکن چنانچه در چوب نشیمن صورتی خالی
کننده و زرهای ریخته که خالی کرده بودند باز در آن صوره
خالی پر کنند پس الذات ریزها بزرگ دیگر بسازند یا
ریزهای بزرگ اصل پر کنند هر دو محل صورت بتمیز نماید
و التعینی این مثال در عمل تماثیل نیاید و در شعور کنند
گویا که چوب را خالی کرده و با زرها در آن خلا پر ساخت
آن زمان هم صورت عقلی بتمیز مخدوم گردد و معانی آن
خالی چوب باعتبار آن صورت چنانچه اعیان ثابته هم عقلی
اند و وجود در آن اعیان باعتبار اعیان است چنانچه خطوط
بی سیاهی از چوب پس نزد حق عالم حیثیت صور نسبت اند
بیچ اعتباری چنانچه هیچ آینه اما فکر کرده باشد بجان الشیف
که هر چیزی را آینه دیگر است چون کنند آینه کلام است که از
هیچ نه اصل امی آید و صفا جای که آینه شد صورت را چنانکه
اما صورتی که در علم معلوم است چون اعیان ثابته که آن کلی اند
آینه باشد که آن صورت را ظاهر کند ظاهر وجود آینه و باطن
شد چون در شیشه تخت راست باز بشود کوزه صوره
علمیت و اینها کمال خواهد نه ظاهر نماید که لا بمنزله آینه
سازد و صورت علم پر تو ظاهر کنند ز آن صورت در علم بحاله
خود است اگر سبیکه آید چه لک لازم گردد پر تو هزار آن
برخواست اینجا وجود آینه باشد و صورت علمی ظاهر شد
باز بشود در دل شخص صورت طاوس بود خواسته که
عکس آن بیرون نماید مانند آن نقش کرد و پر ساخت زرگ

آنجا